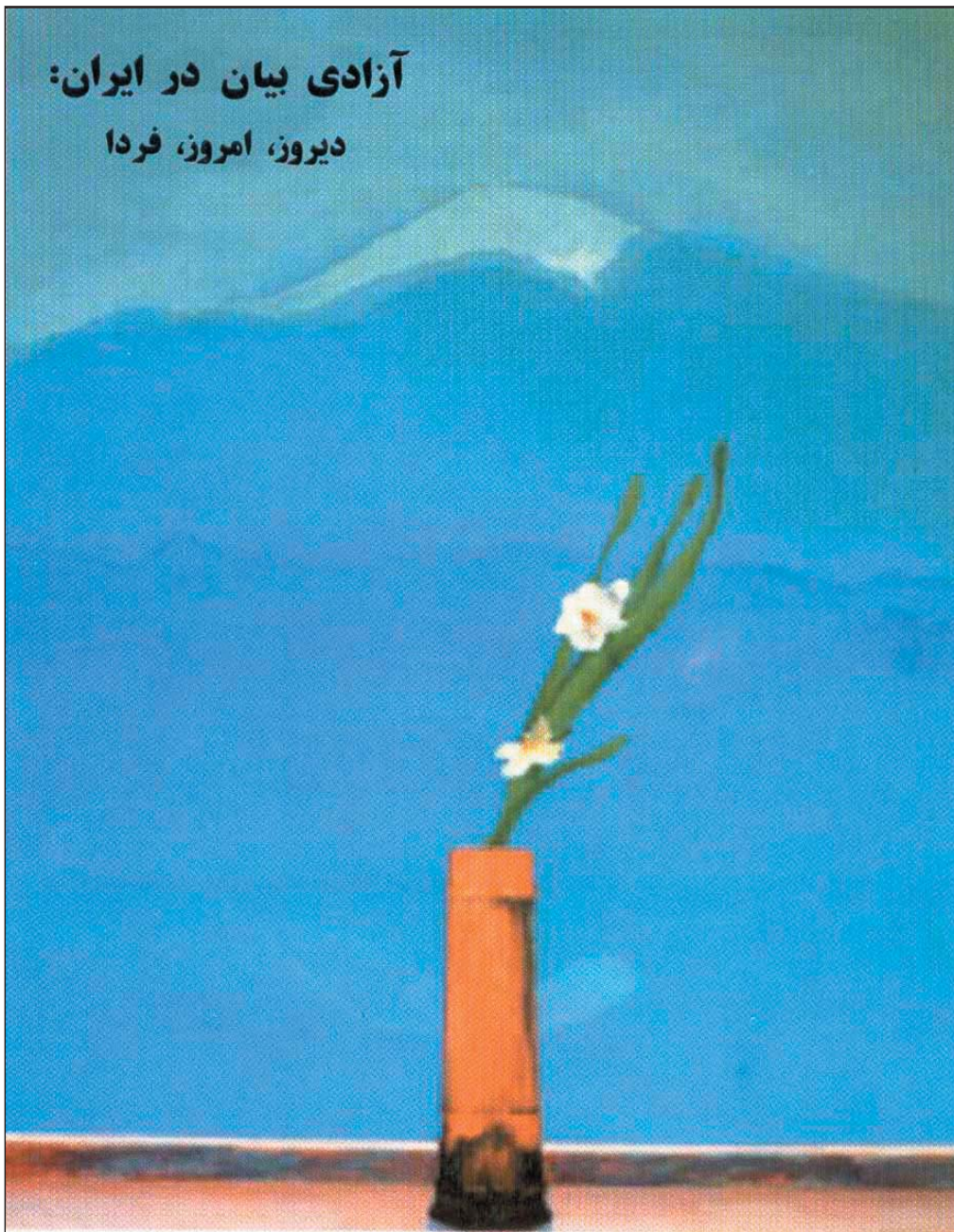


نگاه

نشریه‌ی کانون پژوهشی «نگاه» _ دفتر سوم _ سپتامبر ۱۹۹۹



نگاه

سپتامبر ۱۹۹۹

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت

مشاورین سردبیر: فرهاد بشارت، جعفر رسا

طراح و صفحه آرا: نیما برومند

تلفن:

(46) 70 - 77 162 27

فاکس:

(46) 8 - 79 694 61

آدرس:

Negah

Box 9069

102 71 Stockholm - Sweden

حساب بانکی:

Foreningssparbanken

Negah

Clear. nr. 8327 - 9

Kontonr. 994.113.180 - 8

Stockholm - Sweden

بانک گیرو:

5093 - 3126

نماینده «نگاه» در کانادا: پرویز شکیبا

آدرس:

4410 Kingston Rd.

Postal Box No. 53541

Scarb ON. M1E 5G2 - Canada

تلفن:

(001) 416 - 72 48 598

نماینده «نگاه» در آمریکا: مهناز پویا

آدرس:

Manaz Poya

P.O.Box 251217

Los Angeles CA 90025- Usa

ISSN 1403 - 8471

مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسندگان آنهاست. تنها مطالبی که به نام «نگاه» امضاء شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماما، با سردبیر است.

دفتر سوم

* آزادی بیان، امکان بیان موثر

فرهاد بشارت

صفحه ۳

* آزادی بیان و تشکل در متن تاریخ اجتماعی ایران، گفتگویی با باقر مومنی

صفحه ۷

* روند تحولات سیاسی در ایران: احتمالات و اقدامات

مجید محمدی

صفحه ۱۴

* آزادی بیان در فریاد کار، گفتگویی با ایرج جنتی عطایی

صفحه ۱۹

* فرهنگ حذف و سیاست سانسور

محمد مختاری

صفحه ۳۳

* شعبده بازان لبخند در شب کلاه درد!

مزدک فرحت

صفحه ۳۸

* بیچاره ولتر

مینا اسدی

صفحه ۴۵

* یک توهم تاریخی یا تاریخ یک توهم

عباس منصوران

صفحه ۴۸

* توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس کارل مارکس

کارل مارکس

صفحه ۵۶

* هویت فردی، ضامن دمکراسی، گفتگویی با منصور کوشان

صفحه ۶۴

* سانسور فیلم در ایران

بصیر نصیبی

صفحه ۶۹

* زندان: پای صحبت حوری فولادپور

صفحه ۷۵

* همه عطرهاى عربستان

فرناندو آرابال

صفحه ۷۹

* مطبوعات و سانسور در ایران: همزاد تاریخی

بیژن هدایت

صفحه ۸۳

* کنترل وسائل ارتباط جمعی

نوآم چامسکی

صفحه ۹۵

تم دفتر چهارم:

جهان در آستانه ۲۰۰۰

* موقعیت اقتصادی جهان،

* بلوک بندی و آرایش سیاسی،

* کمونیسم و مبارزه طبقاتی،

* وضعیت اجتماعی و...

آخرین مهلت دریافت مطالب: ۲۰ ماه نوامبر

آزادی بیان، امکان بیان موثر

فرهاد بشارت

آزادی بی قید و شرط بیان یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. بورژوازی مرتجع، حقیر و بی جسارت کشور، در این قرن، در تلاش برای پایمال کردن همه آزادی‌ها و حقوق مدنی و سیاسی مردم از هیچ اقدامی برای سرکوب آزادی بیان فروگذار نکرده است. انقلاب آزادی خواهانه مشروطیت را در آستان مذهب سر بریدند، آزادی بیان را به عدم تباین با احکام اسلام مشروط کردند، و بالاخره هم سرنوشت مردم و مملکت را به رضا خان سپردند. قانون ۱۳۱۰ رضا خانی، نقض خشن آزادی بیان و فعالیت سیاسی را مشروعیت قانونی بخشید و صراحتاً آزادی و کمونیست کشی را شرایط رشد بورژوازی، سرمایه داری و جامعه مدنی در ایران اعلام کرد.

زندان، شکنجه و کشتار مخالفین آزادی خواه و کمونیست، لقب حکومت سیاه را به دوران سلطنت رضا خان بخشید. در شرایط آغاز جنگ دوم جهانی، کنترل آزادی‌های مدنی قدری شل شد، که مصدق با سلطنت طلبی، اسلام پناهی، ناسیونالیسم و بالاخره نقض آزادی بیان به بهانه شناخته شده «جلوگیری از هرج و مرج» شرایط مناسب برای خاتمه آن دوران با کودتای ۱۳۳۲ محمدرضا پهلوی و سیا را فراهم گردانید. محمدرضا پهلوی سنت آزادی کشی بورژوازی ایران در زمان پدرش را ادامه داد و با اعلام قانون و حزب رستاخیزی، آن را به اوجی دیوانه وار رساند. اعلام کرد که مخالف یا باید سکوت کند، یا از مملکت برود و یا جایش در زندان و جلوی جوخه تیرباران خواهد بود. زمانی که مردم و کارگران کشور با قیام توده‌ای سال ۱۳۵۷ او را بیرون کرده و آزادی همه جانبه را فریاد زدند، بورژوازی ایران و جهان، آخوندهای مرتجع و مردم آزاری مانند

خمینی و خلخالی را به میدات گسیل داشت تا با کمک دین ضدبشری اسلام، انقلاب مردم و کارگران را سرکوب کرده و آزادی بیان را هر چه زودتر از بین ببرند. ۲۰ سال توحش ضدبشری و آزادی کش جمهوری اسلامی بر خوانندگان مجله «نگاه» پوشیده نیست. در آخرین سال قرن بیستم و عصر انقلاب انفورماتیک هم این بورژوازی بی مایه، از سلطنت طلب گرفته تا جبهه ملی و نهضت آزادی‌اش، تلاش بر این دارد تا مردم تشنه رفاه و آزادی، و از جمله آزادی بیان، را معطل و علاف آخوندی بنام خاتمی نگه دارد.

این تاریخ صد ساله «آزادی بیان» در ایران است و به حق خواست آزادی بی قید و شرط بیان و تشکل را به یک خواسته عمومی و فراگیر، یک خواسته حیاتی برای اکثریت مردم و کارگران تبدیل کرده است. ۳۰ ساله های ایران، کسانی که در موقع انقلاب ۱۳۵۷، ده ساله بودند، یعنی اکثریت قاطع جمعیت ۷۰ میلیون نفری کشور، هیچ تجربه‌ای از داشتن آزادی بیان ندارد. هنوز هم برای آزادی بیان در جامعه جانبازی لازم است. بحث بر سر آزادی بیان به صدر مباحث جامعه و احزاب و نشریات حکومتی و اپوزیسیون رانده شده است. آزادی بی قید و شرط بیان، خواست هر انسان آزادی خواه و کمونیستی است و فراموش شدنی نیست. نگاهی به این حق، عملکرد و دامنه امکانات آن، و بیان موثر و غیر موثر اجتماعی در جامعه سرمایه داری بیاندازیم.

آزادی بیان و جامعه بورژوائی

آزادی بیان در دوره حکومت فئودالی، موضوعیت و موجودیت نداشت. خلاف میل شاه و خان و کلیسا و مسجد، حرف زدن اساساً در جامعه

ممنوع و خاطی محکوم به نیستی بود. بورژوازی قرن ۱۷ و ۱۸ تشنه استفاده از دستاوردهای علمی و تکنیکی بشر، متنفر از بندهای فئودالی بر نیروی کار، خواستار کنار رفتن این قیود بر آزادی بیان، جهت انکشاف مناسبات سرمایه داری و کسب قدرت توسط خود در جامعه بود. آزادی بیان و حقوق بشر، در چهارچوب تقدس و حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع و ثروت، یکی از شروط گسترش آزادانه بازار سرمایه داری، امکان رقابت اقشار و آحاد مختلف سرمایه با یکدیگر، و بالاخره کنترل و مطیع نگهداشتن اکثریت مردم و کارگران تحت حاکمیت سرمایه توسط بورژوازی بود.

قرار بود و هست که میلیون‌ها رعیت کنده شده از زمین، میلیون‌ها پرولتر و کارگر برده کار مزدی، روی کاغذ از حقوق بشر و آزادی بیان برخوردار باشند، ولی در عمل مشروط بودن استفاده از ابزار موثر و اجتماعی بیان به مالکیت خصوصی امکان تغییر بنیادی جامعه سرمایه داری را از آن‌ها بگیرد. این‌ها حرف تازه‌ای نیست. لنین در آغاز این قرن چقدر درست می‌گفت که: در جامعه سرمایه داری، مشروط بر این که به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراسی کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراسی در تنگنای استثمار سرمایه داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراسی برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری‌های باستانی یونان بود، یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، به حکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به

دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامی که حوادث جریان عادی و آرام دارد، اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی و سیاسی برکنارند. «دولت و انقلاب، ترجمه فارسی، اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، صفحه ۱۲۱»

آزادی بیان، و رسانه‌های گروهی با مخاطبین میلیونی و میلیاردی، در دست بورژوازی امروز وسیله شستشوی افکار عمومی مردم و کارگران به نفع سرمایه داری، منافع نگهداشتن آن‌ها در زمان‌های عادی و بسیج نیروی آنان به نفع خود در زمان‌های بحرانی و جنگ است. این‌ها ابزاری به مراتب موثرتر از مذهب و مسجد در تخدیر اکثریت مردم هستند. این نیروی است که عوام فریبانه به بسیج افکار توده‌های مردم در همسویی با منافع طبقه سرمایه دار مشغول است. آزادی بیان را نمی‌توان، و نباید، در خلاء و منتزع از آن شرایط و امکانات واقعی اجتماعی و مناسبات اقتصادی و طبقاتی که در محدوده آن‌ها آزادی بیان قرار است فعلیت یابد، مطالعه کرد.

آزادی بیان و قدرت و نقش

رسانه‌های گروهی در جامعه بورژوائی

اطلاعات و «بیانی» که در مدارس، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، ماهواره‌ها، ویدیوها، سینماها و سخنرانی‌های «آزاد» تلویزیونی ارائه می‌شوند، کمتر از اختناق جوامع پیشاسرمایه داری به بقای مناسبات و حکومت طبقه مسلط کمک نمی‌رسانند. کار وزارت‌های اطلاعات و فرهنگ در دموکراتیک‌ترین و آزادترین کشورهای سرمایه داری، و وزارت ارشادها در جوامعی مانند ایران، دقیقاً اینست که چه فکر و عقیده و سلیقه سیاسی و اقتصادی و حتی هنری و زیباشناسانه را به خورد مردم بدهند و چه عقایدی را تصفیه کرده و در حاشیه نگه دارند. در جامعه سرمایه داری، فکر و عقیده هم یک کالا است که عیناً مثل کالاهای دیگر بر حسب سفارش سودآور و در مقیاس انبوه و میلیونی تولید می‌شود. در این وضعیت، ابزارهای تولید و رساندن انبوه فکر و عقیده نقش تعیین کننده در این که چه فکر و عقیده‌ای باید بیان اجتماعی و موثر داشته باشند، می‌یابند. مالکیت و کنترل خصوصی و دولتی بورژوازی بر این ابزار، حدود و ثغور حقیقی کارکرد «آزادی بیان» را تعیین می‌کند و نه قوانین دموکراتیک پارلمان در این باره.

آزادی بیان طبقه بورژوازی و طبقه کارگر و اکثریت مردم در جامعه سرمایه داری انعکاس

و جلوه‌ای از آزادی بشر جهت کار برای مزد کردن یا نکردن، آزادی او برای سرمایه دار شدن یا نشدن است. در دنیای واقعی، اجبار برای کارمزدی کردن و محرومیت از هر گونه مالکیت بر ابزار تولید و توزیع برای اکثریت می‌ماند و مالکیت خصوصی و امکان به بردگی مزدی کشاندن کارگر و اکثریت مردم برای اقلیت سرمایه دار جامعه.

تمام تصویر و فکر و عقیده‌ای که از جهان موجود، و سرنوشت و احساسات بشر در آن، در رسانه‌های گروهی انعکاس می‌یابد را نگاه و قضاوت کنید. اخبار اقتصادی رادیو و تلویزیون را در نظر بگیرید. بالا و پایین رفتن قیمت سهام کارخانه‌ها، نرخ برابری ارزهای مختلف، ورشکستگی یا شکوفائی این یا آن بخش از سرمایه و کارخانجات تقریباً تمام آن اخبار اقتصادی‌ای است که هر روز برای من و شما بیان می‌کنند. بیکاری و فقر گریبانگیر کارگران و صدها میلیون مردم در سراسر جهان خبر اقتصادی‌ای نیست که بیان شود. نگرانی اکثریت قریب به اتفاق کارگران و مزدبگیران شاغل از خطر بیکاری قریبالوقوع، نپرداختن کرایه خانه و قرض بانک، نبود امکان مالی برای استفاده از بهداشت و مدرسه و تفریح خوب برای خود و خانواده مزدبگیران، یعنی اکثریت قاطع مردم کره زمین، از اخبار اقتصادی بیان شدنی روزمره در رسانه‌های «آزاد» و بی طرف امروز نیست. فیلم‌های تلویزیون و سینما یک نمایش دائمی جنگ و گریز هولناک پلیس با دزد و بزهدار منفرد است. جنگ و گریز دائمی و بسیار هولناک تر کارگر و مزدبگیر با طبقه سرمایه دار بر سر غصب دست رنج آن‌ها توسط بورژوازی، جنگ و گریز دائمی بر سر افزایش یا کاهش دستمزد و اخراج‌ها، امنیت جانی در خط تولید و... داستان و اتفاق تکان دهنده‌ای نیستند که در قالب فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی بیان و تصویر شوند. احساسات، عشق، طنز، غم، عصبانیت، همدردی، ترس، شادی و بسیاری دیگر از عواطف واقعی که امروز به زندگی میلیاردها انسان تحت ستم و انقیاد سرمایه داری رنگ حقیقی می‌دهند، تقریباً یکسره از رسانه‌های گروهی موثر و میلیاردی غایب هستند و امکان طرح و بیان شدن نمی‌یابند.

بورژوازی با امکان استفاده از آزادی بیان حقیقی خویش، ایدئولوژی، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود و آنچه که باید مردم فکر و قبول کنند را تولید و به عنوان ایدئولوژی و ارزش‌های کل مردم و جامعه به خورد میلیاردها انسان می‌دهد. خطر خیزش و

اعتراض توده‌های میلیاردها کارگر و مزدبگیر را با وعده امکان تاثیر گذاری بر اوضاع و تغییر واقعیت در پرتو «آزادی بیان» اکثریت و فرستادن نمایندگان واقعی به پارلمان و مجلس کم می‌کند. و هر وقت این مردم دست به اعتراض بزنند، آنوقت قدرت خود را نه فقط با پلیس و دادگاه و زندان، بلکه با رسانه‌های گروهی میلیاردی به رخ می‌کشد و جامعه را مرعوب می‌کند.

در این وضعیت، روزنامه‌ها و مجلاتی که در تیراژ صدها و یا هزاران انعکاس دهنده واقعیت زندگی کارگران و مردم بر کره زمین در جامعه سرمایه داری هستند، تاثیری تعیین کننده بر زندگی و فکر آنان ندارند. با استفاده از آزادی بیان، برنامه‌های رادیویی معترض و آزادی خواه یکی دو ساعت در هفته به انعکاس حقایق مشغولند؛ و اما حریفی برای تبلیغات و مهندسی افکار ۲۴ ساعته رسانه‌های گروهی میلیاردی و تلویزیون‌های ماهواره‌ای نیستند. در چنین شرایطی، اکثریت مردم و کارگران، علیرغم منافع واقعی‌شان، در وضعیتی قرار می‌گیرند که با تصور انتخاب آزادانه، اهداف و سیاست‌ها و برنامه‌های بورژوازی را به عنوان خواست خود قبول کنند و پیش ببرند. میلیون‌ها کارگر در غرب - در مهد دموکراسی و آزادی بیان - رفاه خود را در سودآورتر کردن شرکت کارفرما می‌یابند و میلیون‌ها جوان خانواده زحمتکش به خاطر منافع و پرچم ملی و مذهبی در کوسوو و خاورمیانه و جاهای دیگر در ارتش‌های بورژواها می‌جنگند و کشته می‌شوند.

این همه نتایج انعکاس وارونه جهان حقیقی در اذهان مردم توسط رسانه‌های گروهی دموکراسی است. اکثریت مردم نه سیستماتیک و انتقادی، بلکه با حافظه فعال تاریخی کوتاه مدت، کنکرت و مشخص فکر می‌کنند. نقش رسانه‌های گروهی میلیاردی با استفاده از آزادی بیان در جامعه سرمایه داری، شکل دادن به این حافظه تاریخی فعال و فکر کنکرت و مشخص مردم است. رسانه‌های گروهی بورژوازی بخشی مهم از ابزار مدیریت و حفظ جامعه سرمایه داری توسط این طبقه است. حفظ سلطه بورژوازی و مناسبات آن در جامعه بشری، در نهایت توسط خشونت و قهر طبقاتی امکان پذیر می‌شود. پلیس و ارتش و قانون و دادگاه و زندان ابزار بی تعارف این خشونت و رسانه‌های گروهی ابزار مجازی و افکار ساز همین خشونت در خدمت بورژوازی و سلطه سرمایه هستند. اسطوره امکان بیان موثر و برابر برای همه در خدمت

مشروعیت بخشیدن به این بخش از ابزار سیادت طبقاتی بورژوازی است.

ابزار بیان موثر در جامعه

رسانه های گروهی میلیونی و میلیاردری برای بیان و شکل دادن افکار، در اختیار و انحصار بورژوازی و دولتهای آن است. با این ابزار، افکار عمومی در خدمت پیشبرد منافع سرمایه داران و حفظ نظام سرمایه داری مهندسی می شوند. بورژوازی برای این کار از فورم و تکنیکهای فنی و ارائه پیشرفته و پیچیده‌ای در رسانه های گروهی استفاده می کند.

از نظر فورم، رسانه های گروهی و تکنیکهای انتقال فکر و عقیده، نسبت به حتی آغاز این قرن، پیشرفتهای بسیار زیادی کرده است. پیشتر

افکار مردم در جهان داده است. تأثیری که توسط یک فیلم یا بمباران تبلیغاتی تلویزیونی بر افکار عمومی گذاشته می شود را نمی توان با رمانهای چند جلدی و یا صرف ساعتها وقت برای تفسیر مثلا اشعار مولانا جانشین کرد. کسی که می خواهد از آزادی بیان به شکلی موثر و افکارساز استفاده کند، می بایست بطور جدی به فکر استفاده از این تکنیکها و رسانه های گروهی باشد. اما این رسانه ها گران و عمدتا در مالکیت و کنترل بورژوازی و دولتهایش هستند. رسانه های گروهی بورژوازی مادام که تغییر قوای طبقاتی و سیاسی مجبورشان نکند، فرصت و امکانی برای بیان و تصویر کردن وضعیت زندگی و خواسته ها و آرزوهای اکثریت مردم نخواهند داد؛ مگر به عنوان خالی نبودن

و دوستانشان، خود را در ابعاد اجتماعی به رسانه های گروهی تحمیل کرد و بخشی از خواسته و اعتراض معدنچیان از این کانالها هم بیان شدند و در جامعه و جهان اثر گذاشت. در مواقع معمولی، و در شرایطی که توازن قوای طبقاتی و سیاسی به نفع بورژوازی است، این رسانه های گروهی فقط بطور استثنائی، در فرصتهای کم و برای حفظ ظاهر دموکراتیک در اختیار اشخاص و جریانهای آزادی خواه قرار می گیرند. یک مصاحبه سه دقیقه‌ای با یک رهبر رادیکال کارگری، در پوشش و محاصره ساعتها و روزها تبلیغات و اظهار نظر ژورنالیستها و متفکرین و افکارسازان بورژوا قرار داده می شود و از تاثیر ماندگار بی بهره می ماند. هم ظاهر دموکراتیک حفظ شده و

رسانه های گروهی بورژوازی مادام که تغییر قوای طبقاتی و سیاسی مجبورشان نکند، فرصت و امکانی برای بیان و تصویر کردن وضعیت زندگی و خواسته ها و آرزوهای اکثریت مردم نخواهند داد؛ مگر به عنوان خالی نبودن عریضه. اگر در طول اعتصاب قهرمانانه یک ساله معدنچیان بریتانیا، رادیوها و تلویزیونها و روزنامه های میلیونی بورژوازی بریتانیا هر روز از اعتصاب و وقایع آن خبر و گزارش منعکس می کردند، این نه نشانه امکان استفاده روتین طبقه کارگر از این رسانه های گروهی بورژوازی، بلکه نتیجه یک اعتصاب قدرتمند با اتکا به یک اتحادیه رادیکال کارگری بود، که دولت ارتجاعی مارگارت تاچر را به مصاف طلبیده بود.



آزادی بی قید و شرط بیان را باید خواست و برایش مبارزه کرد. این یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. گرفتن آزادی بی قید و شرط، بیان یک وظیفه انجام نشده نسل گذشته این جامعه است که باید توسط نسل کنونی انجام و به عنوان حقی خدشه ناپذیر و عزیز به نسلهای آینده آن جامعه تحویل گردد. برای جامعه‌ای که در آن رژیم جمهوری اسلامی نه فقط آزادی بیان، بلکه حتی حق داشتن عقیده در سیاه چالهای خود را هم برای زندانیان تحمل نمی کند و مادام که آنها را به توبه و اشهد گفتن نکشاند، دست بردار نیست؛ کسب و قانونی کردن آزادی بیان یک پیش شرط حتمی هر تلاش موفق برای گسترش آزادیهای واقعی دیگر است.

و در آغاز این قرن، بخصوص در جوامعی مانند ایران، قوالبی از قبیل شعر، رمانهای طولانی و چند جلدی، و بالاخره کتابهای قطور از ابزار رایج بیان عقیده و انتقال فکر و افکارسازی بودند. عده کمی که امکان استفاده از ادبیات و فرهنگ در این قوالب را داشتند، باید ساعتها و روزها صرف خواندن و کسب اطلاعات و گرفتن ایماجهای فکری از این طریق می کردند. امروزه رسانه هائی در شکل تلویزیون، ویدیو، اینترنت و ارتباط ماهواره‌ای سریع، امکانات انتقال اطلاعات و افکار را یکسره دگرگون کرده‌اند. ترکیب تصویر، صدا و نوشته فوق العاده دینامیک، تغییر یابنده، ارزان و حقیقتا بین المللی ابعادی بسیار سریع تر، بزرگ تر و موثرتر به پروسه شکل یافتن

عریضه. اگر در طول اعتصاب قهرمانانه یک ساله معدنچیان بریتانیا، رادیوها و تلویزیونها و روزنامه های میلیونی بورژوازی بریتانیا هر روز از اعتصاب و وقایع آن خبر و گزارش منعکس می کردند، این نه نشانه امکان استفاده روتین طبقه کارگر از این رسانه های گروهی بورژوازی، بلکه نتیجه یک اعتصاب قدرتمند با اتکا به یک اتحادیه رادیکال کارگری بود، که دولت ارتجاعی مارگارت تاچر را به مصاف طلبیده بود. البته که گزارش و اخبار این اعتصاب هم آغشته به هزار حيله و تحریف بورژوائی ارائه می شد و بارها آرتور اسکارگیل را به مشاجره تند با ژورنالیستهای نوکر و قلم به مزد کشاند. اما به هر حال اعتصاب و مبارزه متشکل صدها هزار معدنچی و خانواده

یک نماینده مردم کارگر و جان به لب رسیده، آزادی بیان از مثلا رادیو و تلویزیون بی بی سی را پیدا کرده و هم در مجموع امر و سیاست بورژوازی به موثرترین نحوی پیش برده شده است. هر روز و هر هفته سیل تبلیغات مذهبی از رادیو و تلویزیونهای بورژوازی سرازیر است و احتمالا هر شش ماه یک بار هم یک دانشمند یا متفکر آته نیست ۵ دقیقه فرصت می یابد تا در تقابل با ایده ارتجاعی خلقت از رسانه های گروهی موثر چیزی بیان کند. در شرایط بحرانی اما حتی چنین فرصتهای دموکراتیک هم نیست. کافیت عزت روگوا، رهبر بخشی از اهالی آلبانی زبان ایالت کوسووی یوگسلاوی، در اوج ویران کردن مملکت یوگسلاوی بر سر مردمش توسط ارتش آمریکا اعلام کند

که خواستار قطع بمباران و یافتن راه حل سیاسی برای مساله است تا همه این رسانه های میلیونی در کوتاه ترین مهلت تبلیغات و تصویر سازی در مورد او را عوض کنند. در عرض چند ساعت روگوا در تلویزیون های بی بی سی و سی ان ان از «رهبر عاقل و میانه رو و محبوب اهالی کوسو» به یک شخص «مزدور و خودفروخته» تبدیل شد. و بمباران یوگسلاوی و جریان مرعوب کردن افکار عمومی مردم جهان توسط ناتو و ارتش آمریکا هم ادامه یافت! در یک کلام، بورژوازی با استفاده از تکنیکها و رسانه های گروهی پیشرفته و میلیونی بطور حقیقتا آزادانه، مستمر و روزمره به بیان عقاید و منافع خود و شکل دادن افکار عمومی مردم جهان بر اساس آن مشغول است. مردم و کارگران جهان، حتی در کشورهایی که دموکراسی و حق آزادی بیان وجود دارد، از حق و امکان بیان موثر و گسترده اعتراضات و خواسته های خود محروم هستند. این حقیقت آزادی بیان در جهان سرمایه داری است.

آزادی بی قید و شرط بیان! امکان بیان موثر!

آزادی بی قید و شرط بیان را باید خواست و برایش مبارزه کرد. این یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. گرفتن آزادی بی قید و شرط، بیان یک وظیفه انجام نشده نسل گذشته این جامعه است که باید توسط نسل کنونی انجام و به عنوان حقی خدشه ناپذیر و عزیز به نسل های آینده آن جامعه تحویل گردد. برای جامعه ای که در آن رژیم جمهوری اسلامی نه فقط آزادی بیان، بلکه حتی حق داشتن عقیده در سیاه چال های خود را هم برای زندانیان تحمل نمی کند و مادام که آنها را به توبه و اشهد گفتن نکشاند، دست بردار نیست؛ کسب و قانونی کردن آزادی بیان یک پیش شرط حتمی هر تلاش موفق برای گسترش آزادی های واقعی دیگر است. در این وضعیت، اگر آزادی بیان فقط بر روی کاغذ بماند و هیچ امکان و ابزار اجتماعی و موثر برای طرح عقاید آزادی خواهانه هم در دسترس مردم قرار نگیرد، باز هم عزیز و لازم است.

در عین حال، با گرفتن و گرامی داشت آزادی بی قید و شرط بیان باید از هم امروز به فکر امکان بیان اجتماعی و موثر عقاید آزادی خواهانه، کمونیستی و به نفع طبقه کارگر و همه مردم زحمتکش بود. بیان و رساندن افکار و عقاید بطوری که تاثیر و مقبولیت اجتماعی پیدا کنند و تبدیل به وزنه ای قابل

ملاحظه در فعل و انفعالات سیاسی جامعه گردند، به عوامل مختلف بستگی دارد. کیفیت و محتوای سیاسی و طبقاتی این عقاید طبعا تعیین کننده هستند. آن عقیده و نظری که اعتراض و خواست و حرف دل کارگر و اکثریت مردم است، طبعا امکان اجتماعی شدن و گسترش دامنه نفوذ دارد. نحوه و امکان بیان گسترده عقیده هم در دنیای امروز به همان نسبت تعیین کننده است. بهترین و انسانی ترین عقاید مادام که در نشریاتی با تیراژ یک یا چند هزار منتشر می گردند، تاثیری قابل ملاحظه در جامعه و مبارزات سیاسی و اقتصادی، و حتی در زمینه های فرهنگی، نخواهد داشت.

به این منظور، استفاده از همان فرصت های استثنائی که رسانه های گروهی میلیونی بورژوازی ممکن است در اختیار آزادی خواهان و کمونیست ها هم بگذارند لازم است. این فرصت ها به مدد تلاش آزادی خواهان و فشار مبارزاتی مردم و کارگران پیش می آید. کوتاه آمدن از بیان عقاید و اهداف آزادی خواهانه و کمونیستی به بهانه معامله با بورژوازی و گرفتن کمی فرصت مطرح شدن در رسانه ها نقض غرض و توهم پراکنی نسبت به رسانه های گروهی بورژوازی و امکان استفاده از آنها است.

توجه جدی و لازم به این مساله، اختصاص انرژی و امکانات جهت ایجاد رسانه های گروهی با برد زیاد و اجتماعی را از تشکل ها و احزاب کارگری و کمونیستی و آزادی خواه می طلبد. انتشار نشریاتی با تیراژ وسیع و راه انداختن رادیوهایی با برنامه های منظم روزانه، استفاده از قوالب هنری مدرن مانند ترانه و فیلم های حرفه ای کارگری و پیشرو و کمونیستی از این دست هستند. چند سال پیش یکی از رهبران کنفدراسیون سراسری کارگران بولیوی COB به نگارنده می گفت که سازمان ها و احزاب کارگری و چپ در آمریکای لاتین در فکر و تلاش برای راه انداختن یک کانال تلویزیونی روزانه برای سراسر این قاره هستند. کسانی که به فکر استفاده از آزادی بیان جهت بسیج افکار عمومی و زحمتکشان برای عوض کردن دنیای وارونه و ضدبشری کنونی هستند، می باید در این ابعاد فکر و عمل کنند.

با همه اینها روشن است که در جامعه سرمایه داری، و مادام که مالکیت خصوصی بورژوازی بر رسانه های گروهی میلیونی حاکم است، سازمان های کارگری و احزاب کمونیست و آزادی خواه نخواهند توانست رسانه هایی با همان برد

و دامنه ایجاد کنند. در اینجا خواست و مطالبه کارگری برای حق و امکان استفاده معین از رسانه های گروهی دولتی و بخش خصوصی برجسته می شود. کارگران و مردم زحمتکش هم باید بتوانند خواسته ها و آرزوهای خود را به جامعه اعلام کنند. در جامعه سرمایه داری باید در کنار سایر مطالبات به حق کارگری مانند کاهش ساعات کار، ممنوعیت اخراج، بیمه مکفی پزشکی و بازنشستگی و دو روز تعطیلی آخر هفته و... خواست استفاده مرتب از فرستنده های رادیو و تلویزیونی دولتی و خصوصی هم مطرح گردد و برایشان مبارزه و تلاش شود. کارگران باید حق داشته باشند که از رسانه های گروهی دلایل اعتصاب یا نارضایتی خود از میزان مزد و شرایط زندگی شان را به اطلاع عموم برسانند. هر شب زمان معینی از ساعات پر بیننده و شنونده فرستنده های تلویزیون های دولتی و خصوصی باید به سازمان های مستقل کارگری اختصاص یابد. در این ساعات کارگران می توانند بدون دخالت و کنترل ژورنالیست های بورژوازی و دولت درباره شرایط کار و زندگی خود و خانواده هایشان با جامعه صحبت کنند و گوشه هایی از حقیقت زندگی در جهان پر از نابرابری و ستم موجود را بیان کنند. نوعی مالیات کارگری و مردمی بر رسانه های گروهی میلیونی لازم و به حق است. به یکه تازی امثال رابرت مردوخ و ماکسول، و ایضا صدا و سیمای جمهوری اسلامی، در رادیو و تلویزیون ها باید پایان داد تا استفاده از آزادی بیان بتواند تاثیری مثبت و حقیقی بر زندگی اکثریت مردم داشته باشد. اگر کاهش ساعات کار و تعطیلی آخر هفته به یمن مبارزه متشکل کارگران ممکن است، تحقق این خواسته هم عملی خواهد بود.

تکلیف نهائی کشمکش بر سر استفاده از ثروت و امکاناتی که بشر مولد تولید می کند، تکلیف جامعه سرمایه داری، زنجیر مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار تولید و توزیع و رسانه ها، و بردگی برای مزد، بالاخره با یک انقلاب کمونیستی و کارگری رهائی بخش روشن خواهد شد. تا آن زمان، و برای رسیدن به آن زمان، باید حق آزادی بیان را به همراه درجه ای از حق استفاده از رسانه های میلیونی و مدرن، برای موثر کردن بیان عقاید و افکار انسانی و آزادی بخش، را از بورژوازی گرفت.

اوت ۱۹۹۹

آزادی بیان و تشکل در متن تاریخ اجتماعی ایران

گفتگونی با باقر مومنی

محمد باقر مومنی، لیسانسه حقوق در رشته قضائی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، سال ۱۹۶۹، و دکترای سیکل سوم در رشته تاریخ از دانشگاه پاریس، سال ۱۹۷۶، است. او از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ پژوهشگر موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی و عضو شورای مرکز مدارک علمی در ایران بوده است. باقر مومنی در سال ۱۹۷۹، سردبیر هفته نامه سیاسی «صدای معاصر» و فصل نامه تئوریک «اندیشه» بوده و تاکنون آثار زیر از او منتشر شده است:

- تدوین و انتشار یازده اثر ادبی - سیاسی دوران مشروطیت، همراه با مقدمه و حواشی؛
- تالیف چهار رساله درباره انقلاب مشروطیت و ادبیات عصر مشروطیت؛
- دو رساله در نقد ادبی و موقعیت اهل قلم در ایران؛
- سه رساله در مسائل سیاسی ایران در دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷؛
- یک رساله و یک کتاب درباره مساله ارضی در ایران با عنوان «مساله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران»؛
- ترجمه «نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد» و همکاری در ترجمه کتاب‌های «تاریخ جهان باستان»، «قرون وسطی»، «قصه برای بزرگ سالان»، و «نازیسم»؛
- تدوین دو کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» و «یادمانده های ایرج اسکندری»، با مقدمه و حواشی؛
- از باقر مومنی کتاب‌های کتب «دین و دولت در عصر مشروطیت»، انتشارات باران - سوئد، «از موج تا طوفان»، انتشارات نیما - آلمان، و «انفجار سبز»، انتشارات آلفابت - سوئد، نیز در این سال‌ها در خارج از ایران انتشار یافته است.

مقیاسی دیگر در کشوری دیگر است. هر دو انقلاب با یک حرکت انقلابی، نیروهای کهنه قدرت حاکمه سیاسی و مذهبی را کنار می‌زنند. سپس بورژوازی تازه به دوران رسیده، یک قلتشن دیوان نظامی را با یک کودتا در فرانسه پس از ده سال - در ۱۸ برومر یا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ - و در ایران پس از پانزده سال - در سوم اسفند ۱۲۹۹ - بر سر قدرت می‌نشانند و هر دو پنج سال پس از به قدرت رسیدن، ضمن مانورهای جمهوری خواهانه و بورژوا دمکراتیک بساط سلطنت کهنه قرون وسطائی را برمی‌چینند؛ یکی امپراتوری و دیگری سلطنت شاهنشاهی خود را، با سرکوبی مظاهر نظام کهنه عقب مانده و نیروهای توده‌ای چپ، به سود بورژوازی نوخاسته مستقر می‌کند و هر دو هم پس از زمانی - که برای اولی ۱۵ سال و برای دومی ۲۰ سال طول می‌کشد، به دست استعمار جهانگیر سرمایه داری بریتانیای کبیر، یکی در جزیره سنت هلن و دیگری در جزیره موریس تا پایان زندگی شان تبعید می‌شوند.

این دو دیکتاتور و حاکمیت دیکتاتوری آن‌ها، که حاکمیت بورژوازی نوخاسته را نمایندگی می‌کردند، هر دو نه تنها نیروهای کهنه اجتماعی را از قدرت برکنار کردند، بلکه ضمن سازش با نیروهای لیبرال اشرافی، و نیروهای میانه و سازش کار چپ و سرکوبی قطعی نیروهای چپ رادیکال، طبقه سرمایه دار را به عنوان قدرت اصلی حاکمیت اجتماعی - سیاسی بر تخت نشانند و نظام طبقاتی تازه را جایگزین نظام طبقاتی کهنه کردند. قانون اساسی، و به خصوص متمم قانون اساسی، برآمده از انقلاب مشروطیت هم تمام حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان+ برآمده از انقلاب کبیر فرانسه را در بر داشت:

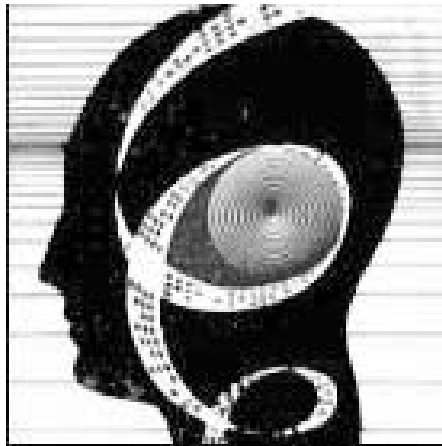
برای اولین بار در تاریخ ایران، حکومت ملی با این جمله صریح و قاطع که "قوای مملکت ناشی از ملت است" برسمیت شناخته شد و استقرار یافت (اصل ۲۶). در متمم قانون اساسی، این اصل با تقسیم قوای مملکت به قوای سه گانه مقننه و اجرائی و قضائی و تفکیک آن‌ها از یکدیگر (اصول

*** برسمیت شناخته شدن حق آزادی بیان و تشکل در کشورهای اروپای غربی یک پای خود را مدیون انقلابات بورژوائی است که طی قرون ۱۷ تا ۱۹ رخ دادند. انقلاب مشروطیت ایران از این دست از انقلابات بود، ولی با نتایج بسیار محدود. اولاً آیا در فلسفه این انقلاب، برسمیت شناختن حق بی قید و شرط آزادی بیان و تشکل وجود داشت و دوما چه عللی باعث ناکام ماندن این انقلاب در تحقق این اهداف شد؟ قدری بعدتر، کودتای ۱۳۲۰ رضا خان قطعاً یک گام مهم در عقب راندن امیال آزادی خواهانه مردم در ایران بود. تا چه حد گرایش‌های مطرح در انقلاب مشروطیت، مثلاً گرایش مذهبی آن، از این اقدام رضا خان حمایت کردند؟ و چرا بطور مشخص رضا خان اعمال محدودیت‌های جدی بر جنبش کارگری ایران را، که در آن سال‌ها در حالت نطفه‌ای وجود داشت، در اولویت قرار داد؟**

* در پاسخ به این سؤال، فکر می‌کنم بارها گفته‌ام و نوشته‌ام، و یک بار دیگر هم در اینجا تکرار می‌کنم که بر خلاف تصور رایج و عمومی، انقلاب مشروطیت ایران یک انقلاب بورژوائی بود که مثل تمام انقلاب‌هایی از این دست، از جمله انقلاب کبیر فرانسه، تقریباً به همه هدف‌های خودش دست یافت. تاسیس یک حکومت ملی متمرکز قانونی همراه با الغای نظام فئودالی در فرانسه و یا سلب کامل قدرت از ملوک الطوائف و درهم کوبیدن روابط عشیره‌ای و خان خانی در ایران، استقرار روابط اجتماعی تازه میان طبقات گوناگون، مانند روابط تازه بورژوا - ملاکی با دهقانان و گسترش و تثبیت نظام اجتماعی - اقتصادی به سود بورژوازی و خرده بورژوازی و تدوین و تاسیس قوانین و نظام‌ها و نهادهای نوین دولتی سرمایه داری از قبیل نهادهای قانون گذاری، حقوقی و قضائی، مالی، نظامی و فرهنگی و مانند این‌ها از جمله هدف‌های بورژوائی بود که از طریق انقلاب تامین شد.

یک مقایسه ساده و سطحی میان انقلاب مشروطیت ایران و انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه نشان می‌دهد که اولی تقریباً تکرار تاریخی دومی در سطح و

۲۷ و ۲۸). واگذاری انحصاری حق قانون گذاری به مجلس شورا که اعضای آن به وکالت و نمایندگی از جانب مردم انتخاب می‌شوند (اصل ۲۷ و ۳۰). و به خصوص حق قانون گذاری برای انجمن‌های ایالتی و ولایتی (اصل ۲۹) که منتخب مستقیم مردم هستند (اصل ۹۱) رسمیت یافته و تثبیت شده است؛ و مهم تر از همه این که سلطنت و دیعه‌ای شناخته شده که از "طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده" (اصل ۳۵) و پادشاه پیش از جلوس بر تخت سلطنت باید سوگند یاد کند که "حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارد" و طبق قانون اساسی سلطنت کند و "جز سفارت و عظمت دولت و ملت ایران، منظوری نداشته باشد" (اصل ۳۹). به موجب این قانون، سلطنت



سلطنتی بود، بعدها پس از تثبیت حکومت دیکتاتوری بورژوا - ملاک رضا شاهی عملاً بلاجرا گذاشته شد. البته بعضی مقررات اسلامی، مانند مقرراتی که در مورد بعضی از حقوق اجتماعی زنان وجود داشت و در واقع به صورت سنت و عرف اجتماعی رایج بود، در قانون مدنی انعکاس یافت. ولی باید دانست که این امر اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد و در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری اروپائی نیز ده ها سال، و شاید بیش از صد سال، طول کشید تا فی المثل به زنان حق رای انتخابات عمومی داده شد و هنوز هم در برخی از این کشورها، مساوات کامل و واقعی میان زن و مرد برقرار نشده است؛ در عوض دست روحانیت

بطور قطع از حکومت و قدرت حکومتی و مداخله در امور مربوط به حاکمیت کوتاه شد.

اما آنچه مربوط به محدودیت‌های تحمیل شده بر جنبش کارگری و یا جنبش چپ و سوسیال دمکراتیک است، این امر ابتدائی ترین و قابل فهم ترین پدیده در هر انقلاب بورژوائی است که حاکمیت سرمایه داری را تأمین می‌کند و طبقه سرمایه دار را بر تخت قدرت می‌نشاند؛ و این اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد. هنگامی که طبقه سرمایه دار، اشرافیت فئودال یا ملوک الطوائف را به کمک توده ها از صحنه قدرت به کلی برکنار می‌کند، تنها خطر جدی‌ای که در برابر این طبقه باقی می‌ماند، در وهله اول جریان‌های چپ و کارگری است. مثلاً در فرانسه، بورژوازی به قدرت رسیده در قدم اول به سرکوب ژاکوبین‌ها، به دست همان ناپلئون بناپارت می‌پردازد، که پیشترها خودش را به روبسپیر و ژاکوبین‌ها چسبانده بود. از نکات جالب این که رضا شاه هم در اوایل کار و در دوره سردار سپه‌پیش، برای سرکوب نظام ملوک الطوائفی و خان خانی و اشرافیت، به نیروهای توده‌ای و سوسیال دمکرات روی خوش نشان می‌داد و از جمله سلیمان محسن اسکندری، رهبر حزب سوسیالیست وقت، در یک دوره در دولت او به عنوان وزیر معارف با او همکاری می‌کرد. ولی خوب، وقتی خیالش از آن جانب راحت شد، به عنوان نماینده نظام سرمایه داری حمله اصلی را متوجه جنبش‌های دمکراتیک و چپ کرد.

در مورد موضع گرایش‌های مذهبی در قبال برآمد دیکتاتوری بورژوائی در تجسم سلطنت رضا شاه باید توجه داشت که در جریان انقلاب، قسمت عمده روحانیت که به ضد بورژوازی جدید و ضد ترقی بود، در واقع در برابر جنبش آزادی خواهانه و ترقی طلبانه توده ها شکست خورده بود و حتی نظارتی را هم که در قانون اساسی برای علمای اسلام پیش بینی شده بود، نتوانست عملی کند و قسمت بسیار کوچکی هم که بیشتر به سرمایه داری بازار بستگی داشت و به نوعی می‌خواست نظام سلطنتی ملوک الطوائفی گذشته را محدود کند، به سردار سپه و رضا شاه بعدی روی خوش نشان داد. و حتی به روی کار آمدن او کمک کرد، ولی علی الاصول سیر حوادث روحانیت را به عنوان یک نیروی مستقل و مقتدر از صحنه سیاست خارج کرد و همین امر بود که به حکومت رضا شاهی امکان داد تا بسیاری از نهادها و نظام‌های بورژوائی را، که در قانون اساسی پیش بینی شده بود و در گذشته در اختیار و جزو قلمرو روحانیت بود - مانند نظام آموزشی، قضائی، مالی و اوقاف - تحقق بخشد. این نیرو تا آنجا در صحنه سیاست و اجتماع بی اثر شده بود، که حکومت رضا شاهی توانست چند سال بعد و بدون هیچ

مقامی "غیر مسئول" است و تنها در بعضی موارد حق امضای تشریفاتی دارد و دست خط های او تنها "وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد" (اصل ۴۵). و "وزرا نمی‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده، سلب مسئولیت از خودشان بنمایند" (اصل ۶۴).

برابری حقوق در برابر قانون (اصل ۸)، امنیت مال و جان و مسکن و شرف (اصل ۹)، اصل برائت و عدم تعرض غیر قانونی از جانب دستگاه دولتی به افراد و ارجاع رسیدگی به اعمال غیر قانونی افراد به مراجع قضائی قانونی، مصونیت و امنیت مسکن (اصل ۱۳)، آزادی و حق انتخاب محل اقامت (اصل ۱۴)، حق مالکیت و امنیت آن (اصول ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)، آزادی و حق انتخاب شغل و اجباری بودن تحصیل دانش (اصول ۱۸ و ۱۹)، آزادی مطبوعات و کتب (اصل ۲۰)، آزادی انجمن‌ها و سازمان‌ها و اجتماعات (اصل ۲۱)، مصونیت و خصوصی شناخته شدن مراسلات پستی و تلگراف (اصول ۲۲ و ۲۳)، همگی اصولی هستند که آزادی و برابری و امنیت افراد را تأمین می‌کنند.

در امر قضا، تاسیس دستگاه مستقلی با ترتیبات خاص پیش بینی شد و "محاکم عدلیه" که "به حکم قانون تشکیل می‌شوند" به عنوان "مرجع رسمی تنظیمات عمومی" برسمیت شناخته شدند (اصل ۷۱ و ۷۴)، به نحوی که هیچ مقامی جز دستگاه قضائی حق دستگیری و محاکمه کسی را ندارد (اصل ۹). علنی بودن محاکمات، یک اصل و ضرورت قانونی شناخته شد (اصل ۷۶) و جزای هر جرمی در قانون معین شد (اصل ۱۲) و "در مواد تقصیرات سیاسی و مطبوعات" حضور "هیأت منصفین" اجباری شناخته شد.

ملاحظه می‌کنید که انقلاب مشروطیت ایران با قانون اساسی ره آورد خودش، عصر کاملاً جدیدی را در تاریخ ایران گشوده و نظام تازه‌ای که به وسیله این قانون طراحی شده، به تدریج و به ویژه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تغییر سلطنت، به صورت یک نظام، شکل کامل خود را باز یافت و تثبیت شد.

البته این قانون، هم از لحاظ متن محدودیت‌هایی داشت و هم در عمل قسمت‌هایی از آن بلاجرا ماند. از جمله آزادی‌های فردی و اجتماعی، به ویژه در زمینه آزادی تحصیل و مطبوعات، به محدوده شرع و دین برمی‌گشت؛ و از اصولی که بلاجرا ماند، یکی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که جنبه توده‌ای داشت و دیگری مجلس سنا که جنبه اشرافی داشت. و این خود نشان می‌دهد که در انقلاب مشروطیت در حقیقت طبقات متوسط و بالای سرمایه داری برنده اصلی بوده‌اند.

جالب توجه این که محدودیت‌های شرعی و دینی، که در واقع انعکاس نوعی عقب نشینی و مماشات مشروطه طلبان لیبرال در برابر روحانیت ضد استبداد

مخالفت و مقاومت جدی، خیلی آسان مساله کشف حجاب را عملی کند. گرفتاری حکومت رضا شاهی در این بود که با استقرار یک دیکتاتوری خشن، حتی مجال رشد برای یک دموکراسی نیم بند و یا لیبرالیسم بورژوازی باقی نگذاشت و به این ترتیب جلوی ترقی و تکامل همه جانبه و آزاد را از جامعه گرفت و حتی امکان رشد طبیعی بورژوازی را هم، به عنوان یک طبقه، از آن سلب کرد.

به هر حال، در توجیه عدم استقرار دموکراسی در ایران بعد از انقلاب مشروطیت، باید عوامل گوناگونی را در نظر گرفت. یکی از اینها عامل تاریخ و زمان است که به هر حال در پیشرفته ترین کشورها و جوامع هم همه آرمانها و احکام یاد شده در اعلامیه های منتشره نمی‌توانند از فردای پس از صدور این اعلامیه ها تحقق یابد، به خصوص که بقایای طبقات و همچنین سنتها و روایات قدیمی و کهنه همچنان تا مدتی بعد عمل می‌کنند. این مساله در مورد ایران هم به طور طبیعی صدق می‌کرد. اما در مورد خاص ایران، دو نکته دیگر هم در تاخیر یا عدم تحقق اصول دموکراسی تاثیر می‌گذاشت. باید دانست که از لحاظ ذهنی، اندیشه دموکراسی و ترقی در ایران بیشتر تحت تاثیر جوامع پیشرفته جهانی، و از طریق قفقاز و عثمانی و هند، نفوذ و گسترش یافته بود و در اساس از خود جامعه و در خود جامعه زائیده نشده بود. و به همین دلیل بسیاری از اندیشمندان ترقی خواه سعی می‌کردند نوعی آشتی میان اندیشه های مترقی و افکار کهنه و سنتی و دینی برقرار کنند. ثابا از نظر عینی، هم، طبقات پیشرفته بورژوازی هنوز به صورت آن چنان نیروی اجتماعی در نیامده بودند که نیروهای کهنه را یکسره کنار بزنند. به همین دلیل می‌بینیم که در صفوف انقلاب بعضی عناصر عقب مانده اجتماعی و دینی جامعه، البته با پذیرش یا تظاهر به پذیرش قسمتی از نظامات جدید، در کنار پیشرفته ترین نیروهای اجتماعی قرار دارند و به هر حال پیشرفت دموکراسی را از درون کند و حتی در بعضی جاها ترمز می‌کنند.

اما یک مساله مهم سیاسی - جهانی نیز در استقرار دیکتاتوری بورژوا - ملاک رضا شاهی و جلوگیری از استقرار و گسترش دموکراسی در ایران نقش بازی می‌کند و آن پیدایش حکومت سوسیالیستی در همسایگی ایران و هراس استعمار جهانی از پیشرفت سوسیال دموکراسی در کشور ماست. پیدایش و استقرار اتحاد شوروی سوسیالیستی البته این حسن را داشت که مانع شد تا میهن ما یکسره به صورت مستعمره کامل درآید، ولی در عین حال هم سبب شد که استعمار جهانی برای جلوگیری از رشد و گسترش سوسیال دموکراسی با تمام قوا به روی کار آمدن یک حکومت استبدادی در ایران کمک کند.

اما به هر حال، اگر در جایی هیچ یک از این گونه موانع و عوامل هم وجود نداشته باشد، هیچ نظام تازه اجتماعی، اعم از دموکراسی بورژوازی یا توده‌ای، یک شبه نمی‌تواند تحقق یابد و چنین امری به نسبت معینی از زمان و تجربه و امکانات عینی و ذهنی تازه و تناسب متوازن و متعادل در نیروهای داخلی و جهانی نیاز دارد و تازه این در شرایطی است که بنا به اصطلاح معروف، موانع مفقود و مقتضیات موجود باشد.

*** تجربه سیاسی سال‌های ۲۰ از جمله محدود دوره هایی در ایران است که در آن تحزب سیاسی، ایجاد تشکلهای صنفی و اتحادیه های کارگری و انتشار مجلات و نشریات مترقی چشم گیر است. چه فاکتورهایی چنین امکانی را در آن سالها مقدور کرد و چرا دستاوردهای سیاسی آن دوره به نفع تثبیت ارکان حق بیان و آزادی تشکل در جامعه ساختاری نشدند؟ چرا یک کودتا به سرعت بساط این دوره از فعالیتها را برهم چید؟ چگونه علیرغم این که سی سال از شکست**

انقلاب مشروطیت می‌گذشت، مقاومت جامعه در مقابل تعرضی که بر علیه حقوق فردی و حق آزادی بیان و تشکل می‌شد، این اندازه ضعیف بود؟

* اوضاع و احوال، یا به قول شما تجربه سالهای بیست، صرف نظر از زمینه های داخلی، بطور عمده مدیون و محصول اشغال ایران به وسیله نیروهای متفقین و به خصوص ارتش سرخ است. نظام دیکتاتوری رضا شاهی خود به خود و در اثر یک جنبش سیاسی - اجتماعی و از درون سقوط نکرد، بلکه بطور عمده یک عامل بیرونی موجب سقوط آن شد.

این که می‌گویم ایجاد شرایط نسبتا دموکراتیک به خصوص مدیون حضور ارتش سرخ است، علتش اینست که برای استعمار بریتانیای کبیر، سقوط دولت رضا شاه و روی کار آمدن یک پادشاه آلت دست و یک گروه سیاسی حرف شنو و گوش به فرمان کافی بود و اگر حضور مادی ارتش سرخ و حضور سیاسی و روانی اتحاد شوروی نبود، ایجاد شرایط دموکراتیک در این دوران امکان پذیر نبود و در بهترین صورت سیاست مدارانی از قبیل سیدضیالمدین طباطبائی و حزب «اراده ملی» او یکه تاز میدان می‌شدند.

این اوضاع و ضعف حکومت مرکزی و نیروهای ارتجاعی که از آن ناشی می‌شد، به نیروهای دموکراتیک و توده‌ای امکان داد که با تکیه بر زمینه های عینی و ذهنی موجود در جامعه به گسترش دموکراسی بپردازند و در این میان نقش اصلی را حزب توده ایران بازی کرد. حزب توده ایران به عنوان یک حزب نوین دموکراتیک در تاریخ ایران، که با مبارزه‌ای سرسختانه علیه تمام نیروهای اجتماعی - سیاسی عقب مانده و مرتجع از یک طرف و جلب تمام نیروهای مترقی با هر گونه وابستگی اجتماعی از طرف دیگر، تمام زوایای جامعه ایران را اشغال کرد، در یک دوره توانست رهبری بلامنازع خود را بر لایه ها و طبقات زحمتکش و ترقی خواه جامعه، از روشنفکر و کارگر و دهقان تا طبقه متوسط، اعمال کند و حتی توانست در یک دوره همکاری قسمت اعظم نیروهای را که بعدها بطور کلی ملی نامیده شدند، به خود جلب و یا بالاتر از آن، قسمتی از آن را به خود جذب کند. این حزب علیرغم تصویری که بعدها از طرف دشمنانش و از طرف طبقات مرتجع و محافظه کار از آن داده‌اند، یک حزب ملی - توده‌ای و دموکراتیک بود که البته نیروی اصلی موسس و رهبری آن را عناصر کمونیست و معتقد به مارکسیسم و سوسیالیسم شوروی تشکیل می‌دادند، که با هوشیاری خاصی به تاسیس حزبی دست زدند که تمام عناصر توده‌ای و ملی - یعنی کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه وران یا طبقات متوسط - را به گرد خود فرا می‌خواند و در یک دوره‌ای هم موفق شد تقریبا تمام این نیروها را به گرد خود جمع کند. همین حزب بود که در عین حال مبارزه علیه هر گونه استعمار را در کنار شعار بالا در سرلوحه برنامه خود قرار داد. این حزب از مبارزات ترقی خواهانه تمام خلق‌های جهان علیه استعمار و دیکتاتوری قاطعانه دفاع می‌کرد و پس از پایان جنگ جهانی و اعلام جنگ سرد از جانب امپریالیسم علیه جهان نویای سوسیالیستی، به اردوی صلح پیوست و تنها حزبی بود که به سازماندهی جنبش صلح در ایران پرداخت.

در دهه سالهای بیست در زیر رهبری این حزب، نه تنها اتحادیه های کارگری و صنفی در سراسر ایران شکل گرفت و مبارزات کارگری و صنعتی در جهت تامین منافع توده های زحمتکش در جریان بود، و در این سالها نه تنها مبارزات دهقانی در بسیاری از نقاط کشور به موفقیت‌هایی در سطح الفای عملی نظام ارباب - رعیتی می‌انجامید، و نه تنها مبارزه علیه استعمار بریتانیا و بعدها مبارزه در راه افشای مکانیسم‌های امپریالیسم تازه نفس و ناشناخته آمریکا و از بین بردن توهمات و سوء تفاهم‌هایی که در این باره وجود داشت، بطور جدی از طرف این حزب سازماندهی و رهبری شد، بلکه ادبیات و فرهنگ نوینی در جامعه ایران از طریق همین حزب تشویق و ترویج و تثبیت شد. به نحوی که کمتر نوآوری در این زمینه ها

وجود داشت که مستقیم یا غیر مستقیم از جنبش فرهنگی نوینی که این حزب مدافع و مروج سرسخت آن بود، متأثر نشده باشد. به علاوه، فرهنگ سیاسی تازه‌ای در این زمان و به وسیله این حزب پایه‌گذاری شد که خصلت عام یافت؛ و از مشخصات خاص جنبش توده‌ای در سال‌های ۲۰ اینست که این فرهنگ را در ایران نهادی کرد. به نحوی که علیرغم سرکوب و شکست این جنبش و سر آمدن رسالت تاریخی حزب و رهبری آن در سال‌های اول دهه ۳۰، طبقات و قدرت‌های حاکم نتوانستند هیچ‌گاه خود را از عوارض آن کاملاً برهانند.

اما این که چرا دمکراسی سیاسی - اجتماعی این سال‌ها نتوانست نهادی شود، علتش را باید - علاوه بر ظرفیت جامعه ما - در کوتاهی عمر این دوران جستجو کرد. اعلام جنگ سرد از جانب امپریالیست‌ها، بلافاصله در فردای پایان جنگ جهانی، و تشویق و فراهم آوردن زمینه هجوم به نیروهای توده‌ای و دمکراتیک اولین ضربه را در اواخر سال ۱۳۲۵ بر جنبش نوپای مردمی و میهنی ما وارد کرد و موجبات تزلزل در میان صفوف این جنبش و پراکندگی نیروها و حتی مقابله و تعارض میان صفوف مختلف آن را فراهم کرد. ضربه سخت تر دو سال بعد با غیر قانونی کردن توطئه آمیز حزب توده ایران وارد آمد. با این همه جنبش توده‌ای و ملی

به موازات هم، و حتی در فضای سوء تفاهم و تعارض با یکدیگر پیش می‌رفت، که پنج سال بعد با ضربه کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۳۲ برای سرکوب جنبش ملی و توده‌ای، این نیروها را به عنوان نیروهای اصلی تاثیرگذار بر جامعه ایران، تقریباً برای همیشه از صحنه سیاست و اجتماع ایران بیرون راند و زمینه را برای استقرار یک دیکتاتوری پایدار آماده ساخت.

شک نیست که یک زمان کوتاه ۱۲ ساله، آن هم با آن ضربات پیاپی و در جهانی که تمام امپریالیست‌ها با قدرت تمام علیه استقرار دمکراسی لشکر کشیده‌اند، برای نهادی شدن این پدیده کافی

نیست، به ویژه که نیروهای توده‌ای و ملی در این مدت کوتاه نمی‌توانستند و نتوانستند به مرحله بلوغ پا بگذارند و به هویت و ماهیت در خور خود دست یابند.

مشکل دیگر هم البته مربوط به خود این نیروها بود، به این معنی که نوعی وابستگی ذهنی به سوسیالیسم شوروی به نسبت بر مجموعه رهبری و بدنه حزب توده ایران مسلط بود، که علاوه بر خطاهای طبیعی هر سازمان سیاسی، در بعضی موارد در خط مشی و تصمیم‌گیری‌های آن در جهت نامناسب تاثیر می‌گذاشت، و از طرف دیگر ضعف و تزلزل تاریخی و سیاسی نیروهای ملی و پراکندگی و محافظه کاری سیاسی و فقدان برنامه اجتماعی و بی اعتمادی آن نسبت به جنبش توده‌ای، و حتی دشمنی با آن و اتکا در بست بر تضادهای جهانی و به ویژه امید بستن بر امپریالیسم نوریسیده آمریکا، این نیرو را نسبت به دفاع از دمکراسی و مقابله جدی با امپریالیسم بیگانه کرده بود. با این همه در سه چهار ساله اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل، قدرت استبدادی دوباره دچار بحران شد، اما دیگر در این زمان صحنه از یک رهبری جدی توده‌ای و ملی کاملاً خالی بود و تهاجم آگاهانه نیروهای غیر دمکراتیک ضمن اتکا به امپریالیسم با یک مانور و در قالب بعضی رفرم‌ها، که بعداً به صورت باسمه‌ای و زیر عنوان انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم ادامه یافت، آخرین بقایای محتضر و مختصر دمکراسی را به کلی تضعیف و سرکوب و استبداد خشن و پایداری را برای یک دوره طولانی پایه‌گذاری کرد.

* تا آنجا که به تاثیر گرایش‌های فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ایران برمی‌گردد، مثلاً فرض کنید کمونیسم روسی که حزب توده مبلغ آن بود و یا مکتب شرق زدگی که امثال جلال آل احمد آن را مطرح کرد، آیا در جلوگیری از تثبیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل موثر بوده‌اند؟

* من به هیچ وجه نمی‌دانم که میان دو پدیده به قول شما «کمونیسم روسی» و «شرق زدگی» چه ارتباط و سنجیتی وجود دارد. در مورد «کمونیسم روسی»، صرف نظر از تمام ایرادها و اشکالاتی که در مورد تمرکز و اعمال خشونت علیه مخالفان یا دگراندیشان به حکومت شوروی می‌توان وارد آورد و در مورد آن بحث کرد، نفس وجود و حضور شوروی در جوار کشور ما نه تنها از مستعمره شدن کامل آن جلوگیری کرد، بلکه مدافع و عامل عمده تقویت دمکراسی در جامعه ما نیز بود. حال آن که «شرق زدگی» به عنوان نوعی جنبش فکری، هم از جانب نظریه پردازان حکومت استبدادی محمدرضا شاهی تبلیغ می‌شد و هم از جانب مخالفانی مثل جلال آل احمد که از موضع ارتجاعی با حکومت استبدادی وابسته مخالفت داشتند. این بینش البته در ذات خودش مخالف دمکراسی و ترقی و اقتباس دست آوردهای مدنیت پیشرفته بشری است، ولی در دست آدم‌هایی مثل آل احمد در جهت مبارزه علیه تجددخواهی همراه با استبداد به کار می‌رفت و طبعاً در نظر بعضی ساده لوحان به عنوان نوعی مبارزه اصولی علیه استبداد تلقی می‌شد. کما این که خود آل احمد در یک دوره‌ای از فعال ترین سازمان دهندگان کانون نویسندگان و مبارزات سرسخت علیه سانسور محمدرضا شاهی بود، که طبعاً با مبارزه روشنفکران ترقی خواه علیه استبداد و سانسور حاکم بر جامعه این همانی پیدا می‌کرد و خود تا حدودی موجب سوء تفاهم در بعضی زمینه‌ها نیز می‌شد. در هر صورت به نظر نمی‌رسد که این بینش و مکتب فکری، آن طور که شما اصطلاح کرده‌اید، در جلوگیری از «تثبیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل» اصالتاً تاثیر اجتماعی قابل ملاحظه‌ای داشته است.



* در بسیاری از کشورهای غربی مثلاً حق رای همگانی برای مردان و همین طور حق تشکیل احزاب سیاسی کارگری در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، مدیون مبارزات جنبش کارگری است. از نظر شما سیر تکوین جنبش کارگری در ایران طی قرن اخیر، به چه دلایلی وضعیت مشابهی را در ایران به وجود نیاورده است؟

* آنچه مربوط به «حق رای همگانی» است، باید گفت که این امر یکی از دست آوردهای جنبش‌ها و انقلابات بورژوا دمکراتیک است و به هیچ وجه نمی‌توان ادعا کرد که «مدیون مبارزات جنبش کارگری است»، مگر این که بگوییم در طرح سؤال شما اشتباه چاپی رخ داده است. اما اگر منظورتان از «احزاب سیاسی کارگری»، احزاب چپ و توده‌ای و بالاخره سوسیالیستی است، باید بگویم که چنین احزابی در ایران از همان سال‌های اول پس از انقلاب مشروطیت تحت تاثیر رسوخ اندیشه‌های سوسیالیستی خارج در میان روشنفکران طبقه متوسط، و همین طور مشارکت کارگران و زحمتکش‌شان در آن‌ها، وجود داشته و از همه آن‌ها وسیع تر و موثرتر در جامعه ما هم همان حزب توده ایران است که همیشه در ارتباط تنگاتنگ با مبارزات کارگران کشورمان و رهبر این مبارزات بوده است. اما اگر منظور عدم استمرار زندگی و مبارزه این گونه احزاب است، فکر

می‌کنم در پاسخ به سئوالات پیشین در این باره توضیح کافی داده باشم.

*** شما مطالب متعددی درباره نقش مذهب در جامعه ایران دارید، به نظر شما چگونه جریان پان‌اسلامیستی توانست افق خود را به جنبش وسیع اعتراضی مردم علیه رژیم شاه مسلط کند و نتیجه انقلاب آن‌ها را به نفع خود تحکیم کند؟ چگونه حکومت اسلامی و ولایت فقیه که بطور اساسی با آزادی‌های فردی تناقض دارند، در یک انقلاب ضد دیکتاتوری بر مردم معترض حفته شدند؟ نقش احزاب و سازمان‌های سیاسی در این رابطه تا چه اندازه تعیین کننده بود؟**

* این که چگونه ولایت فقیه ضد آزادی و دموکراسی از بطن یک انقلاب ضد دیکتاتوری در آمد، همان طور که بارها گفته شده، ناشی از خلاء رهبری و فقدان یک رهبری دموکراتیک بود که خود این امر هم محصول دیکتاتوری خشن و طولانی محمدرضا شاهی بود، که امکانی برای سر و سامان گرفتن هیچ نوع سازمان دموکراتیکی، اعم از سیاسی و اجتماعی و صنفی و فکری و فرهنگی باقی نگذاشته بود و در نتیجه یک جریان دینی که به ویژه در آستانه انقلاب از امکان‌های زیادی برخوردار شد، توانست بر انقلاب سوار شود و آن را به سمتی که خود می‌خواست ببرد.

البته این یک پاسخ بسیار کلی به این مشکل است. در مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها و تحلیل‌هایی که اخیراً در کتابی با عنوان «از موج تا توفان» بنام من منتشر شده، درباره وجوه مختلف این مطلب کم و بیش پاسخ‌هایی داده شده و من در اینجا به صورت فشرده سعی می‌کنم به سئوال شما درباره این فاجعه تاریخی جواب بدهم:

۱- نظام استبدادی که بعدها به نظام حزب واحد رستاخیز تبدیل شد، نه تنها از ایجاد هر نوع سازمان دموکراتیک و ابراز هر نوع فعالیت دموکراتیک جلوگیری کرد، بلکه با رفتارها و تاکتیک‌های متنوع، ریشه هر نوع اندیشه دموکراتیک را در جامعه خشکاند.

۲- این نظام به راهنمایی امپریالیسم به نحوی مستمر و مدام از یک سو از کمونیسم غول بی شاخ و دم آدم خواری ساخت و از سوی دیگر با شدت به گسترش اندیشه‌های پر زرق و برق انحرافی و تجدد مآبانه پرداخت. علاوه بر آن، برای بسط اندیشه‌ها و فعالیت‌های دینی و ضد مذهبی، اعم از آنچه شکل موافق یا مخالف نظام را داشت، میدان را کاملاً باز گذاشت. ۳- چنان که همه می‌دانند، امپریالیست‌ها در آستانه انقلاب از ترس آن که مبدا یک نیروی دموکراتیک، که از نظر آن‌ها حامل شیخ کمونیسم بود، از بطن انقلاب بیرون آید و بر آن سوار شود، با تمام قدرت خمینی و اطرافیان او را به شکل اغراق آمیزی تقویت کردند و بعد به عنوان نیروی اصلی و مرجع، آن را طرف معامله و مذاکره قرار دادند.

۴- اما در آنچه که مربوط به نیروهای اجتماعی و سیاسی لیبرال و محافظه کار غیر وابسته به حکومت بود، تمامی آن‌ها، اعم از ملی و مذهبی، قسمت اعظم انرژی و فعالیت خود را در جهت کوبیدن کمونیسم و اندیشه‌های چپ و دموکراتیک، که نوعی همسوئی با استراتژی حاکمیت استبدادی بود، اختصاص داده بودند.

۵- از طرف دیگر این نیروها که در آستانه انقلاب، امکان ابراز وجود یافتند، همگی بدون استثنا یا خود را در دست در اختیار جریان مذهبی، که خمینی در راس آن بود، گذاشتند و یا مدافع بی قید و شرط آن شدند.

۶- نیروهای جوان انقلابی که بعدها به صورت سازمان چریک‌های فدایی خلق و هواداران آن تجلی کردند، نیروئی بودند فاقد ایدئولوژی سیاسی پخته شده و یک دست، و فاقد دانش و تجربه سیاسی و سازماندهی، و با این که در دورانی که کنترل قدرت و جامعه از دست حکومت سلطنتی خارج شده بود، توانست علناً وارد میدان شود و نظر نیروهای عظیمی از توده‌های مردم

و زحمتکشانش را به خود جلب کند، طبعاً این امکان را نداشت که این نیروها را بر اساس یک برنامه سیاسی سازماندهی و رهبری کند؛ و علاوه بر این که در صحنه سیاست خود به خود دچار سر در گمی و تجزیه شد، با هجوم جدید نیروهای اسلامی، که تا حدود زیادی بر قدرت سوار شده بودند، به کلی و به سرعت درهم کوبیده شد.

۷- نیروهای غیر مذهبی، اعم از توده‌ای و مائوئیستی و تروتسکیستی و غیره و غیره، که از مهاجرت بازگشته و یا تحت عناوین مختلف، سازمان‌هایی برای خود تشکیل داده و یا به شکلی در میان نیروهای موجود رخنه کردند، نه جامعه را می‌شناختند و نه خود از طرف توده‌ها شناخته شده بودند و اغلب با شیوه‌های ماکیاولیستی و اپورتونیستی و با ذهنیاتی سر در گم و بی ارتباط با جامعه آن روز ایران، هر یک در حد امکان خود به آشفتگی و تلاشی نیروهای لائیک و دموکراتیک جنبش انقلابی دامن زدند.

۸- در چنین آشفته‌بازاری، ابتکار عمل به دست خمینی و اعوان و انصار عامه‌ای و حزب اللهیست افتاد و با دامن زدن به نوعی آنارشیزم و قدم به قدم با ایجاد حوادث و برکنار کردن مدعیان یکی پس از دیگری راه خود را برای سوار شدن کامل و قطعی بر قدرت باز کرد.

به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که دیکتاتوری دراز مدت و طرح ریزی‌های توطئه آمیز امپریالیست‌ها همراه با فقدان دانش و تجربه سیاسی نیروهای رادیکال انقلابی و خیانت تمامی نیروهای محافظه کار و لیبرال و بند و بست چپی، انقلاب را از مسیر خود منحرف کرد و به آغوش ارتجاع مذهبی انداخت.

*** نهاد مذهب در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی یک نهاد بشدت سیاسی است. به نظر شما این نهاد سیاسی چه خصوصیتی دارد که بطور مشخص آن را علیه حقوق فردی به ویژه حق آزادی بیان و تشکل قرار می‌دهد؟ به علاوه اگر این خصوصیات ذاتی این نظام است، در آن صورت آیا در اساس امکان رفرم رژیم حاکم اسلامی، مثلاً تحت پرچم خاتمی در ایران برای کسب حق آزادی بیان و تشکل می‌تواند وجود داشته باشد؟**

* اسلام با مجموعه تعالیمش یک مذهب و آئین اجتماعی و سیاسی - حکومتی است و در این جهت آموزه‌ها و احکام غیر قابل انعطاف آسمانی دارد، که بر اساس آن مومنان، بنده خدا و مطیع پیامبری هستند که حامل وحی است. بنابراین اگر تشکلی و حزبی وجود داشته باشد، حزب الله و تجمع مومنان در ستایشگاه و سجده گاه اوست و آزادی در بیان و عمل یا در گفتار و کردار، تکرار همان آموزه‌های او و عمل به احکام اوست و «عوام کالانعام بل هم اضلی» هم در حدی نیستند که جز عبودیت خدا و اطاعت از پیامبرش به کار دیگری بپردازند.

آنچه بعضی صاحب نظران مسلمان امروزی چیزی یا چیزهایی جز این می‌گویند، حرف‌هایی بر اساس تفسیر به رای و مطالبی من درآوردی است که تنها برای نجات و ادامه حکومت اسلامی در شکلی دیگر مطرح می‌کنند که با همه بزرگ‌های دموکراتیک و لیبرالی و انسانی آن‌ها، باز در آخر خط به اصل خودش بازمی‌گردد. به این ترتیب برای یک اندیشمند ترقی خواه و دمکرات واقعی، حکومت مذهبی هر چقدر هم «دمکراتیک» باشد، با نظامات اسلامی محدود خواهد بود.

اتفاقاً دولت خاتمی برای اثبات این نظر نمونه بسیار خوبی است. صرف نظر از مشکلات شخصیتی خاتمی و تناسب قوا در دوران حکومت اسلامی موجود، ملاحظه می‌کنید که دولت او به هیچ وجه به تشکل‌های خارج از قدرت حاکم موجود و جناح‌های آن، حتی اگر این تشکل‌ها در درون نظام باشند و نظام را هم قبول داشته باشند، اجازه فعالیت نمی‌دهد. و اگر فرض

کنیم فعل و انفعالاتی که اینک در جامعه ایران در جریان است، درست به زبان نیروهای رادیکال مذهبی و برکناری آنان بیانجامد و حتی ولایت فقیه هم به صورت انتخابی درآید، و حتی بالاتر از آن از قانون اساسی و نظام حکومتی حذف شود، باز هم طبق اصول قوانین اسلامی، نیروهای لائیک و دمکراتیک و بالاتر از آن سوسیالیستی و کمونیستی حق آزادی بیان و تشکل نخواهند داشت. از همین الان به اصطلاح پیشرفته ترین و آزاده ترین مصلحان سیاسی مسلمان، اعم از عمامه‌ای و کلاه‌ی یا فکلی، اعلام می‌کنند که یک حکومت در ایران اگر بخواهد دمکراتیک باشد، باید حتماً اسلامی باشد؛ زیرا مردم ایران، یا لاقلاً اکثریت آن، مسلمانند. این‌ها حتی حرکت دوم خرداد ۷۶ را که در اساس مدیون و محصول تلاش و مبارزات نیروهای لائیک توده‌ای است، به خود و یا بدتر از آن به جناحی از نیروهای مذهبی که مدافع خاتمی است، منحصر و محدود کرده‌اند.

البته در شرایط کنونی هدف اصلی حمله نیروهای دمکراتیک لائیک، از نظر تاکتیکی نیروهای رادیکال و سنتی مذهبی مسلط بر قدرت هستند، ولی یک لحظه هم نباید مبارزه فکری - سیاسی با مدعیان اسلام راستین و دمکراتیک و ترقی خواه فراموش شود. زیرا هدف استراتژیک، استقرار یک حکومت لائیک دمکراتیک در ایران است، نه یک حکومت اسلامی اصلاح شده. با توجه به سخنان بالا، اگر منظور از رفرم، تحولاتی در درون حکومت اسلامی در جهت محدود کردن یا سلب قدرت از نیروهای رادیکال سنتی حاکم باشد، در صورتی که جنبش آزادی خواهانه توده‌ها که هم اکنون در جریان است بتواند به همین نحو پیش رود و هر روز بیش از پیش تقویت شود، چنین تحولی امکان پذیر است. ولی اگر منظور از رفرم، گذار مسالمت آمیز یا نسبتاً مسالمت آمیز از حاکمیت اسلامی در هر شکلی به حاکمیت عرفی و غیر مذهبی دمکراتیک باشد، این امر به شکلی به میزان مقاومت مجموعه نیروهای مذهبی، اعم از سنتی و اصلاح طلب، در برابر جنبش دمکراتیک و توده‌ای مردم و سازمان‌های دمکراتیک ترقی خواه - که باید در جریان جنبش شکل بگیرند - دارد.

* در فضای سیاسی ایران در این سال‌های اخیر مقوله‌ای به نام جامعه

مدنی بسیار مطرح است. از نظر شما

فلسفه وجودی این مقوله چیست؟ منافع

چه کسانی را نمایندگی می‌کند و تا

چه اندازه می‌توان آن را وسیله‌ای برای

تحقق حق آزادی بیان و تشکل دانست؟

* اصطلاح «مدنی» یا civil از لحاظ لغوی

در حقیقت اصطلاحی است که در اصل و

بطور کلی در برابر اصطلاح «طبیعی» یا

«وحشی» وضع شده و بعدها در زمینه مناسبات

اجتماعی و حقوقی به معنای «عرفی» و غیر

مذهبی مورد استفاده قرار گرفته و بالمال

می‌توان گفت مراسم و مقررات و آیین‌ها و

باورهای مدنی، پدیده‌هایی هستند در ورای

باورها و احکام و مقررات مذهبی و در اکثر

موارد در آنجا که این دو با یکدیگر برخورد

می‌کنند، در برابر و در تعارض با هم قرار

می‌گیرند. به این ترتیب، «جامعه مدنی»

پدیده‌ای ورای «جامعه دینی» و در بسیاری

از عرصه‌ها در برابر و در تعارض با آنست.

اجازه بدهید پیش از بسط مطلب، ترجمه

توضیحی را که در تعریف «جامعه مدنی» در یک فرهنگ نامه فرنگی به کوتاهی آمده، در اینجا نقل کنم: "جامعه مدنی اصطلاحی است که... از قرن بیستردهم به این منظور به کار رفت که محدوده روابط اجتماعی، و به ویژه روابط مالکیت، و پس از آن مجموعه روابط و مناسبات درونی جامعه بورژوازی را تعیین کند. یک نقض بزرگ تئوری جامعه مدنی، طبق تعریفی که ماتریالیست‌های انگلیس و فرانسه از آن به دست می‌دادند، این بود که آن‌ها ارتباط و پیوندی میان آن با «روابط تولید» نمی‌دیدند. آن‌ها «مدنی» بودن را یک خصوصیت انسانی می‌دانستند و شکل بندی آن را به عرصه‌های سیاست، شکل‌های حکومت و قانون‌گذاری، اخلاق و مانند این‌ها محدود می‌کردند. جامعه مدنی به معنای مجموعه روابط اجتماعی، در نظر آنان به منزله «محیط» و فضای بیرونی که افراد در آن فعالیت دارند، تلقی می‌شد. در نظر فیلسوفی مانند هگل نیز جامعه مدنی مجموعه‌ای از «ضرورت‌ها» مثل روابط مالکیت، حقوق، شرایط و مناسبات اجتماعی و چیزهایی از این قبیل بود که بر اساس مالکیت خصوصی بنا نهاده شده بودند، و ایده آلیسم او در این واقعیت تجسم می‌یافت که او این جامعه را در ارتباط با دولت درمی‌یافت و تعریف می‌کرد، دولتی که جلوه «روح جهان» بود. اما در آنچه که به مارکس مربوط می‌شود، او اصطلاح و مفهوم جامعه مدنی را برای اولین بار در ۱۸۴۳ و در نوشته‌های دوره جوانیش، آنجا که هگل را نقد می‌کند، به کار می‌برد. او در اصطلاح جامعه مدنی، ساختمان خانواده، طبقات و گروه‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی، رابطه مالکیت و توزیع، و خیلی کلی‌تر شکل‌های موجودیت و کارکرد جامعه و فعالیت و زندگی واقعی انسان‌ها را می‌دید و منظور می‌کرد. او بعدها بجای اصطلاح نارسای جامعه مدنی، مفاهیم علمی تری مثل ساختمان اقتصادی جامعه، بنیان اقتصادی، و سرانجام «شیوه تولید» را به کار برد.

بجز این تعریف، آنچه امروزه برای ما مطرح است این است که جامعه مدنی یک جامعه قانونمند است. یعنی تکلیف افراد را در چنین جامعه‌ای قانون تعیین می‌کند، نه دلخواه یک فرد یا یک موجود زورمند در سطح زمین یا از عالم بالا. البته این امر، به خصوص در جامعه بورژوازی، که یک جامعه طبقاتی است، معنایش این نیست که زور حاکم نیست. منتها زوری که در این جامعه به کار می‌رود، زور و فشار جمعی یک طبقه بر اکثریت افراد آن است که صورت قانونی به خودش می‌گیرد. در هر صورت، در جامعه مدنی فشار و زورگویی و ستم صورت جمعی - طبقاتی و رنگ و شکل قانونی می‌گیرد و به وسیله نهادهای قانونی اعمال می‌شود. در این جامعه افراد تکلیف‌شان در قالب قانون روشن است و در مقابل زورگویی‌ها و فشارهای دلبخواه فردی افراد زورمند که بخواهد به صورت غیر قانونی اعمال شود، مصونیت و امنیت دارند. در «جامعه مدنی» در عین حال مقاومت و مبارزه فردی علیه ستم جمعی - طبقاتی نیز ممنوع شناخته شده و مجازات دارد و در نظر اعضای جامعه، که به قانون عادت کرده و آن را پذیرفته‌اند، مبارزه فردی به صورت سرکشی و قانون شکنی و تجاوز به حقوق دیگران و نقض اصول حاکم بر جامعه مدنی شناخته می‌شود.

در اینجا مبارزه علیه ستم طبقاتی - اجتماعی





"سینمای آزاد"، نشریه مرکز پژوهشی و فیلم سازی سینمای آزاد - شماره ۱۶
با مطالبی از: بصیر نصیبی، جمیله ندایی، فریدون احمد، م. مسعود،
نامه هائی از بهرام بیضائی، نقد فیلم "زندگی زیباست" و... منتشر شد.

سردبیر: بصیر نصیبی

Sinemay - Azad

P.F. 100525

66005 Saarbrucken - Germany

"همبستگی کارگری"، گاهنامه کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد
- شماره ۱

با نوشته هائی درباره: تهاجم سوسیال دمکراتها و حزب چپ و حزب
محیط زیست علیه معیشت طبقه کارگر، بیمه بیکاری، و حمله دوباره
اتحادیه کارفرمایان به قانون کار در سوئد، انتشار یافت.

مسئول کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد: بهزاد بارخدائی

ISASK

Box 4082

12805 B-Mossen - Sweden

"کارگر امروز"، نشریه انترناسیونالیستی کارگری - شماره ۶۳
با مطالبی از: مجید محمدی درباره "نگاهی گذرا به تجربه شوراهای
کارگری در انقلاب ۵۷"، لیلا دانش درباره "جنبش دانشجویی: وارث
کدام هویت"، گفتگویی با رضا مقدم درباره "تحولات اخیر در حزب
کمونیست کارگری ایران"، مصاحبه‌ای با احسان الله خان درباره "کار
کودکان"، و ترجمه‌هایی از سوسن بهار و سیما پرتو و... منتشر شد.

سردبیر: رضا مقدم

W.T.

Box 6043

12106 J-HOV - Sweden

"عصر جدید"، نشریه کمونیستی افغانستان - شماره دوم
شامل مطالبی درباره: "تاتو"، "کمونیستها و پراتیک جنبش‌های اجتماعی"،
"موقعیت زنان در اسلام"، "مساله زنان در افغانستان"، "برگهائی از تاریخ
آزادی خواهی و جنبش ضد مذهبی"، و... انتشار یافت.

سردبیر: بصیر زیار

Asre - Jadid

Box 47098

40258 Goteborg - Sweden

بولتن خبری («حقوق کودکان الان!») - شماره اول
به زبان‌های انگلیسی و فارسی با گزارشات درباره کار کودکان در ایران
منتشر شد.

تهیه کننده: سوسن بهار - مترجم انگلیسی: پروین اشرفی

Darvag

Box 854

10137 Stockholm - Sweden

هم صورت جمعی - طبقاتی به خود می‌گیرد و طبقات و گروه های ستم
دیده نیز سعی می‌کنند خواستهای خود را از طریق مبارزه جمعی در قالب
سازمان‌های مدنی مانند احزاب و سندیکا و مانند آن به صورت قانون در
آورند و آن را از طریق قانون و به صورت قانون بر طبقات و گروه های
اجتماعی ستمگر تحمیل کنند و دامنه و گستره محدودیت‌ها و تجاوزات و
ستم‌های اجتماعی - انسانی - طبقاتی حاکم موجود را قانونا محدود کنند.
به هر حال در جامعه مدنی، ستم و فشار اجتماعی - انسانی و همچنین
مبارزه علیه این ستم و فشار، هر دو از طریق جمع و برای قانونی کردن
این ستم، و یا مبارزه علیه آن، صورت می‌گیرد و فرد تابع قانونی
می‌شود که از طریق جمع تدوین و تصویب شده است. به علاوه در جامعه
مدنی، دستگاه ها و نهادهای اجتماعی - قانونی هستند که تکلیف فرد و
جامعه هر دو را تعیین می‌کنند، از قبیل نهادهای قانون گذاری، اجرائی،
قضائی، اقتصادی، آموزشی و مانند این‌ها. به این ترتیب، جوامعی که در
آنها زور و فشار به دلخواه فرد یا گروه و به طریقی جز از طرف
نهادهای قانونی اجتماعی اعمال شود، هر قدر هم این جوامع «پیشرفته»
باشند، سختی با جامعه مدنی ندارند. در این صورت می‌توان گفت در
جوامعی که به صورت استبدادی از نوع فاشیستی، مذهبی و سلطنتی و مانند
این‌ها با اعمال قدرت فردی و یا گروهی اداره می‌شوند، «جامعه مدنی» دچار
آسیب‌های شدید می‌شود.

با توجه به این توضیحات می‌توان فهمید که در ایران امروزی مقوله «جامعه
مدنی» از جانب چه کسانی و چرا مطرح می‌شوند. کسانی که از درون
حاکمیت موجود، این مطلب را عنوان و پیگیری می‌کنند در حقیقت
نمایندگان مذهبی سرمایه داری مدرن هستند که می‌خواهند حاکمیت استبدادی
عقب مانده و غیر عرفی و مدنی خود را صورت موجه قانونی و امروزی
بدهند؛ زیرا به این نتیجه رسیده‌اند که اولاً بر خلاف نظریه طرفداران جامعه
ولایت فقیه، که خود آن را جامعه زرنی نام داده‌اند، تکامل و رشدشان از
طریق وضع قوانین و تقویت نهادهای قانونی و اعمال حاکمیت از طریق این
نهادهای می‌تواند تضمین شود؛ و ثانیاً در شرایط کنونی جهانی و رشد جامعه
ایران، بقایشان تنها با برقراری و تحکیم نوعی جامعه مدنی، که هر گاه آن
را جامعه مدنی اسلامی و یا چیزی بنام «مدینه النبی» می‌نامند، امکان پذیر
است و از این طریق است که می‌توان طغیان‌های اجتماعی - طبقاتی را که
در اثر فقدان جامعه مدنی، موجودیت و تمامیت حاکمیت بورژوائی - دینی
را تهدید می‌کند، مهار کرد.

در چنین جامعه‌ای طبعاً نوعی آزادی بیان و تشکل از طرف قانون به رسمیت
شناخته خواهد شد، ولی طبق معمول این آزادی بیان و تشکل برای کسانی
مجاز خواهد بود، که به حفظ موجودیت و تکامل آن گروه اجتماعی -
اسلامی که بر حاکمیت دست انداخته، یاری رسانند و یا در عالی ترین شکل
خود، موجودیت آن را تهدید یا تضعیف و حتی دامنه قدرت آن را محدود
نکنند. به هر حال، آزادی بیان و تشکل تا حدی مجاز خواهد بود که نه تنها
مزاحمتی برای فرمانروائی و زورگویی جمعی طبقاتی - دینی حاکمیت
بورژوائی - اسلامی به وجود نیآورند، بلکه روند این آزادی‌ها در آینده هم
در جهتی نباشد که حقانیت و مقبولیت آن را زیر سؤال ببرد. و معلوم است
که چنین نظامی یا «جامعه مدنی» به معنای واقعی، یعنی به معنای عرفی
آن که بر آرای آزاد مردم و خواستهای آنان تکیه دارد و به وسیله دستگاه ها
و نهادهای قانونی و برخاسته از مردم و زیر نظارت مردم اداره می‌شود،
کمترین شباهتی ندارد.

* * *

توضیح «نگاه»: پاسخ‌های آقای باقر مومنی به سئوالات «نگاه»، که کتبا
در اختیار ایشان گذاشته شده بود، داده شده است.

روند تحولات سیاسی در ایران: احتمالات و اقدامات

مجید محمدی

النبی" و عملی نمودن قانون اساسی اسلامی می‌داند. مشروطه خواهان سلطنت طلب تا پای "دست کشیدن از سلطنت؟" انعطاف نشان داده‌اند. اپوزیسیون ملی - مذهبی شامل نهضت آزادی، جبهه ملی و کانون‌ها و گروه های کوچک تر این طیف، استراتژی گام به گام خود را در عروج خاتمی تحقق یافته می‌یابند. ناسیونالیسم افراطی ایرانی از قبیل حزب ملت ایران، روند تحولات سیاسی در ایران را نتیجه "مجاهدتهای شادروان فروهر" و درست از آب در آمدن خط سیاسی شان می‌داند. خیل فارغ التحصیلان و مفسرین و تحلیل گران سیاسی در داخل و خارج از کشور اندر باب "جامعه مدنی" از "مدارس اسکولاستیک یونان" تا "حوزه علمیه قم" به تفحص و تحقیق مشغولند. همین تصاویر کوتاه نشان می‌دهد که باید به این روند بطور جدی پرداخت، حتی اگر این تحلیل‌ها رنگ و بویی از جدیت نداشته باشند.

نگاهی به گذشته دورتر

برخی از ایران شناسان، "بیداری ایرانیان" از خواب غفلت و جهالت و عقب ماندگی را از همان روزهایی می‌دانند که فتحعلی شاه قاجار فکر می‌کرد که راه رسیدن به آمریکا، حفر چاه است! اما به هر حال ایران تا قبل از انقلاب مشروطه، شاهد بیداری به عنوان یک پدیده اجتماعی نیست. "بیداری ایرانیان" بر متن انقلاب مشروطه و با پیدایش دو گرایش سیاسی نوپا در ایران آغاز شد. اول، گرایش سوسیالیستی که عمدتاً تحت تاثیر انقلاب اکتبر بود و در عرض مدت بسیار کوتاهی به یک گرایش سیاسی - اجتماعی به ویژه در میان کارگران تبدیل شد. کارگر ایرانی اگرچه فقیر و تنگدست متولد شد، اما تا چشم باز کرد خود را به عنوان طبقه‌ای با عزت و با اعتماد به نفس یافت. کارگرانی که "مسکن‌شان بیغوله بود،

پست‌های "شاه" و "رئیس جمهور" اند. فارغ التحصیلان و استادان دانشگاه های اروپا و آمریکا در آخر قرن بیستم‌اند! انگیزه شناسی فردی، سازمانی، اجتماعی و تبیین علت این پدیده البته امری ضروری است. اما تا آنجا که به تبیین سیاسی و کلی قضیه برمی‌گردد، این پدیده مهر دوران سیاسی حاضر را بر خود دارد. دورانی که کسی در دل تحولات سیاسی دنبال "تغییر" نیست. اما اگر برای بسیاری تحولات سیاسی در ایران، خوکچه آزمایشگاهی و محل تست "کشفیات یومیه" و یا اعلام پایان تئوری تغییرات بنیادی و پیروزی "حق بر باطل" است، اگر برای بسیاری این نظرات جداول و رنگین کمان بازی‌های سیاسی است، اما برای اکثریت آن مردم تمکین به نتایج این تحلیل‌ها میتواند نتایج بسیار شومی داشته باشد. اگر منافع ارائه کنندگان این تحلیل‌ها در خاک پاشیدن بر چشم مردم است، اما نفع بخش اعظم مردم، به ویژه کارگران و اقشار تهیدست، آگاهی از روند تحولات سیاسی و ایفای نقش مستقل برای کسب موقعیت هر چه بهتر در تمام شئون زندگی، در دل همین تحولات و آینده آن است.

اسم رمز "جامعه مدنی"

قبل و بعد از انتخابات دوم خرداد، "جامعه مدنی" از طرف بخش‌های مختلف حکومتی و اپوزیسیون به عنوان کلید پیشرفت جامعه ایران طرح شد. بخش عمده نیروها و شخصیت‌های سیاسی و جامعه روشنفکری در داخل و خارج از کشور، با به صف شدن حول این پلاتفرم و سپس جمع شدن دور "حجت الاسلام خاتمی"، مشغول تدقیق گام‌های بعدی این "نهضت" شدند. بخش قابل توجهی از رژیم اسلامی راه برون رفت جمهوری اسلامی از بن بست چند ساله را در استحال همین رژیم و برقراری "مدینته

در سال‌های انقلاب ۵۷ کمتر کسی پیش بینی می‌کرد که مردم ایران بعد از گذشت بیست سال به چنین گرفتاری و سرنوشتی مبتلا شوند. بیست سال زندگی زیر یوغ یک حکومت مذهبی تمام عیار که عرصه را در تمام شئون زندگی بر مردم تنگ کرده است. از خیل مجموعه تحلیل‌های سیاسی آن دوران به جرات می‌توان گفت که تحلیلی وجود داشته باشد که ارزش آرشویی خود را از دست نداده باشد. با این همه باید گفت "صد رحمت به آن دوران!" اکنون و در مقایسه با آن مقطع، علاقه و شیفتگی شگرف و "غیر قابل فهمی" به تحلیل سطحی از روند تحولات سیاسی در ایران، در میان بخش اعظم سازمان‌ها و تحلیل گران سیاسی رشد کرده است. تحلیل‌هایی که بر هیچ فاکت زمینی متکی نیست. سوژه‌هایی متمایز که گویا فقط برای بازار مصرف امروز تولید می‌شوند. نه دیروزی دارند و نه قرار است در ادامه خود به فردایی برسند. امروزشان دیروزشان را نفی می‌کند و فردایشان امروزشان را نفی خواهد کرد. اکثراً نه فقط بارز بی اعتنائی به تاریخ واقعی سیاسی معاصر ایران، بلکه ضد تاریخ‌اند. بیشتر از آن که تحلیل باشند، هیجان‌اند. بیشتر از آن که آگاه‌گر باشند، تولید برای مصرف‌اند. به نظر می‌رسد "کالای" پست مدرنیسم این عرصه از "بازار" را نیز در اختیار خود در آورده است. عده‌ای "عکس خاتمی را در ماه دیده‌اند؛" عده‌ای "بر سر انقلاب شرط‌بندی! می‌کنند؛" بخشی طبقه جدید اجتماعی به نام "دفتر تحکیم وحدت" کشف کرده‌اند؛ و عده‌ای سال ۲۰۰۰ را به ۱۳۷۸ تغییر داده و به دنبال یوسف و رنسانس گم گشته شان هستند. خیال نکنید "این جماعت" روستائیان از همه جا بی خبر فلات ایران در دوران پیش از ماشین بخار هستند. این‌ها سازمان‌ها و احزاب مدعی "مسئولیت اجتماعی" و مدعی قدرت‌اند. کاندیدای

کارگرانی که هنوز خود را "فعله" و "نوکر" می‌دانستند، به یمن "سوغاتی" و "سوسیالیسم وارداتی" همشهری‌ها و اهل فامیل "مهاجر"شان خود را سرور و صاحب جامعه یافته و با جسارت و امید به ساختن ظرف‌های مبارزه و اعتراض و تلاش برای بهبود زندگی‌شان مشغول شدند. کارگر ایرانی همراه با بریدن بند نافش، به یمن وجود یک نهضت سوسیالیستی بین‌المللی و با وصل شدن به آن جهانی شد. گرایش دوم که عمدتاً تحت تاثیر افکار لیبرالیسم بود نیز بسرعت در میان روشنفکران و اهل قلم گسترش پیدا کرد. این گرایش اگرچه از سنت سیاسی لیبرالیسم تغذیه می‌کرد، اما با توجه به عظمت انقلاب اکتبر و به ویژه سیاست خارجی دولت نوپای شوروی، با گرایش سوسیالیستی برخوردی سمپاتیک داشت و در مواردی به ویژه در عرصه حقوق دموکراتیک مردم فصل مشترک زیادی با آن پیدا می‌کرد. اما لیبرالیسم نتوانست به عنوان گرایش سیاسی یک طبقه اجتماعی به میدان بیاید و در محدوده بخش کوچکی از روشنفکران و "منورالفرکان" محدود ماند. بورژوازی نوپای ایران بزودتر از آن متولد شد که بتواند همانند بسیاری از کشورهای پیشرفته، خود را به سطح هم طبقه‌های‌هایش در سطح بین‌المللی رسانده و جهانی شود. این طبقه ضعیف و نحیف، بیشتر از آن که به آینده وصل باشد، با هوای گذشته تنفس می‌کرد. بیشتر از آن که علیه نظام کهنه ارباب و رعیتی باشد، با تمام بند نافش به زمین و اربابان وصل بود. بیشتر از آن که علیه استبداد باشد، در صدد محدود نمودن قدرت شاه بود و با هر چشم غره‌ای همان خواست اندک را نیز قورت می‌داد. بیشتر از آن که علیه دو قلوبی سلطان یعنی روحانیت و دستگاه عریض و طویل مذهبی باشد، به آن دخیل می‌بست. بیشتر از آن که دنبال پیروزی انقلاب مشروطه باشد، با نگاه کردن به همسایه شمالی از انقلاب هراسان بود. ترس از تغییرات انقلابی، پلاتفرم "دموکراتیک" این طبقه در انقلاب مشروطه را به "دادخواهی برای تشکیل عدالت خانه" و تن دادن به "شورای نگهبان قانون اساسی متشکل از آیات عظام" محدود نمود. اگر حکومت رضا خان و قانون اساسی منتج از انقلاب مشروطه برای جنبش سوسیالیستی ایران که دنبال تغییرات بنیادی و تثبیت حقوق دموکراتیک مردم بود، یک شکست محسوب می‌شد، بورژوازی ایران در به ثمر نرسیدن این انقلاب، پیروزی خود را می‌دید. این طبقه فاقد جسارت، به همراه زمین دارانی که زمین‌هایشان تصاحب نشد، به همراه خان‌ها

و روسای ایلاتی که به مرکز وصل شدند و به همراه خیل روحانیونی که "اوقافشان" حفظ شد و نقش سایه بان سایه خدا بر روی زمین را به عهده گرفتند، از این که از شر ستارخان‌ها و باقرخان‌ها، از شر حجازی‌ها و سلطان‌زاده‌ها و "حقیقت"‌ها خلاص شده بود و "انقلاب" بدون تلفات انجام شد، سر از پا نمی‌شناخت. بورژوازی ایران با این که در طول زمان از نظر مادی و عینی گردن‌گرفت تر می‌شد، از زیر دین بزرگی که رضا شاه بر گردنش داشت، در نیامد و به رابطه "نوکر و اربابی" در دوران او ادامه داد. پلاتفرم جناح چپ بورژوازی ایران در دهه بیست، تلاش برای تغییر این رابطه بود. این بخش از بورژوازی با این که در مقطعی از این دوره در این رابطه موفقیت‌هایی به دست آورد، اما با کودتای مرداد ۳۲ این تلاش به فرجام ناموفق خود رسید. با وجود تغییرات بنیادی در اقتصاد ایران، به ویژه پس از اصلاحات ارضی ۴۲، با وجود تبدیل طبقه کارگر و بورژوا به دو طبقه اصلی در جامعه، همچنان این طبقه حتی برای پروژه‌های ناقابل باید صد بار برای شاه مدیحه سرایی می‌کرد. رابطه "نوکر و اربابی" میان شاه و طبقه تا انقلاب ۵۷ ادامه یافت.

انقلاب ۵۷ و رژیم اسلامی

انقلاب ۵۷ یکی از پیچیده ترین انقلابات دوره "انقلابات تمام خلقی" بود. دوره‌ای که پس از جنگ جهانی دوم با تلاش بسیاری از کشورها برای کسب استقلال و استعمارزدایی آغاز شد و در ادامه به انقلابات "ضد امپریالیستی" در کشورهای مختلفی منجر گشت. انقلاب نیکاراگوئه و انقلاب ایران آخرین حلقه از این نوع انقلابات بود. ظرافت و پیچیدگی انقلاب ۵۷ این بود که این انقلاب، پایان این دوره را با کنترل کارگری بر تولید اعلام کرد! این حرکت کلید فهم و هضم مکان رژیم جمهوری اسلامی برای بورژوازی ایران است. اگرچه بورژوازی ایران در طول تاریخ حیاتش با هزار بند به دستگاه مذهبی و روحانیت وصل بود، اما اسلام سیاسی گرایشی فرعی در میان این طبقه بود. سیستم حکومتی متکی بر "ولایت فقیه" در یک شرایط متعارف برای بورژوازی ایران در مقایسه با رابطه این طبقه با "شاه" (رابطه‌ای که مورد اعتراض بخشی از بورژوازی بود) عقب‌گردی تاریخی محسوب می‌شد. اما "ولایت فقیه" و رژیم جمهوری اسلامی در یک شرایط متعارف روی کار نیامد. این رژیم ابزاری برای شکست انقلاب بود. ابزاری مطلوب و کارآمد که به نیاز اصلی سرمایه در این دوران پاسخ

می‌گفت. فقط این رژیم می‌توانست بورژوازی ایران را از کابوس انقلاب نجات دهد. این مطلوبیت به درجه‌ای که این رژیم در انجام این رسالت تاریخی موفق می‌شد، کاهش یافته و با پایان آن عمر مفید "رژیم ولایت فقیه" برای بورژوازی ایران به اتمام می‌رسید. به عبارت دیگر با شکست انقلاب ۵۷، خواست طبقه سرمایه داران در ایران این بود که شکل حکومتی را به شکلی متعارف تر تغییر دهد. این تمایل بر متن جنگ ایران و عراق در خود رژیم خریداری پیدا نکرد و در میان اپوزیسیون بورژوازی نیز به حاشیه رانده شد. موفقیت ایران در جنگ ایران و عراق، پلاتفرم مشترک کلیه جناح‌های اصلی بورژوازی در ایران بود. بر متن بن بست سیاست جنگی، بخشی از رژیم اسلامی راه برون رفت از این بن بست را در اتخاذ راه معتدل تری دید. امضای قطعنامه آتش بس نشانگر تقویت این تمایل در میان حکومتی‌ها بود. پیدایش پدیده رفسنجانی (با توجه به موقعیتی که در رژیم اسلامی داشت) نشانگر آن بود که بخش قابل ملاحظه‌ای از حکومتی‌ها و "کارگزاران" رژیم اسلامی در تعدیل این رژیم منفعت مادی دارند. اما این "سردار" نشان داد که بی یال و کوپال تر از آن است که پلاتفرم متفاوتی از کل سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رژیم اسلامی را به پیش برد. رفسنجانی با وجود ۸ سال فرجه نتوانست راهی برای برون رفت جمهوری اسلامی از بن بست سیاسی و آلترناتیوی برای انسجام صفوف بورژوازی را مادیت بخشد.

نهضت خاتمی، توهمات و واقعیات

واقعیت این است که جمهوری اسلامی پس از پایان دوره "ماموریتش"، مبنی بر شکست انقلاب، در هوا معلق نماند. اقتصاد (که گویا مال خر بود!) جایگاه واقعی خود را به کودن ترین رژیم هم دیکته کرد. این رژیم مثل هر حکومتی مجبور شد به اقتصاد بپردازد، قوانینی برای کارکرد سیاسی و اجتماعی جامعه وضع کند، سیاست‌هایش را در مورد واردات و صادرات روشن نماید، صنایع را راه اندازی کند و خلاصه آن که به عنوان دولت عمل نماید. این نیاز و ضرورتی است که بر غیر متعارف ترین رژیم‌ها نیز که بر سر کار بمانند، تحمیل می‌شود. بر بستر چنین نیازی، دولت و اندام‌های مختلف این رژیم به محل بازتاب واقعی سیاست‌های مختلف این پروسه تبدیل شدند. در مقایسه با زمان شاه مجلس و جوارح مختلف رژیم اسلامی به محل واقعی اختلافات و

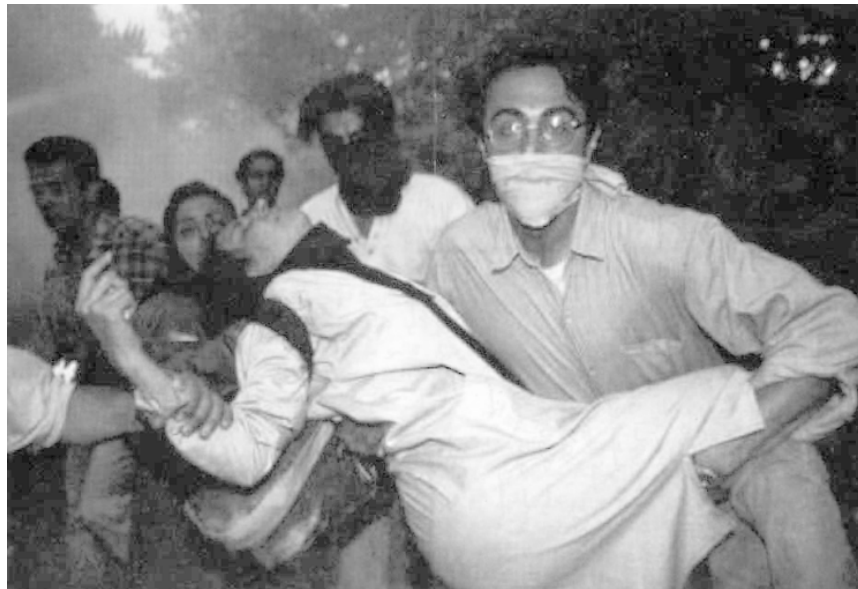
دعواهای سیاسی تبدیل شد. این دعاها فرمایشی نبود و یا ایفای نقش‌های مصنوعی متفاوتی را منعکس نمی‌کرد. این اختلافات با این که با توسل به آسمان تبیین می‌شد، اما بازتاب روندی مادی و منافعی زمینی بود. "خصوصی سازی‌ها"، "اتکا به قانون"، "رابطه با غرب"، "سیاست تعدیل" و امثالهم که از طرف بخش اصلی رژیم اسلامی طرح و در ادامه فراکسیون‌های بیشتری را با خود همراه نمود، بازتاب منفعت بخشی از کار به دستان و کارگزاران حکومتی بود که عرصه‌های مختلف اقتصادی و اهرم‌های سیاسی قابل توجهی در کشور را به انحصار خود در آورده بودند. این بخش پافشاری بر آرمان‌هایی که ارزش مصرف خود را از دست داده بود، را نه تنها به صرفه نمی‌دید، بلکه آن را مضر به حال سودآوری و مانع پیشرفت طرح‌های اقتصادی و سیاسی‌اش می‌دانست. با این که

در میان این طیف در مورد سیاست‌هایی از جمله خصوصی سازی‌ها و درجه ارجاع به اسلام ارتدوکس اختلافاتی وجود داشت، اما کل این طیف حول پلاتفرم خاتمی و اساسا در مقابله با جناح محافظه کار در میان رژیم شکل گرفت. پیوستن "حزب الله" سابق (روحانیون مبارز و کارگزاران دولت موسوی) و "دانشجویان خط امام" سابق ("دفتر تحکیم وحدت و پیام دانشجو") به این پلاتفرم،

به میدان آمدن قشر وسیع کارگزاران دولتی که در دوره رفسنجانی کار به دست شده و دور پیدا کرده بودند، چرخش بخش عمده روشنفکران و ایدئولوگ‌های اسلامی به سیاست "تعدیل و رنسانس"، این جریان را به بستر اصلی تحولات در بالا تبدیل نمود. این بخش از رژیم رسالت این را دارد که راه را برای تطبیق و یا ایجاد رژیم منطبق با نیازهای بورژوازی ایران در این دوره هموار نماید. پشتیبانی وسیع روشنفکران و تحصیل کردگان خارج از حکومت و در ادامه پشتیبانی بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی از پلاتفرم خاتمی، عملا این حرکت را به یک نهضت معین در جامعه تبدیل کرده است. "نهضت"، چرا که هنر بورژوازی این است که

موفق می‌شود امیال و پلاتفرم خود را در غیاب یک جریان قدرتمند رادیکال به امیال و آرزوهای بخش معینی از مردم تبدیل کند. به عبارت دیگر ما در جامعه شاهد جنبش معینی با پلاتفرم معین، با تعیین و ابزار وجود معین هستیم. این جنبش، جنبش بورژوازی ایران برای اعاده قدرت از رژیم اسلامی، که ماموریتش را سال‌ها است که به فرجام رسانده، و جنبش ایجاد شرایط متعارف حکومتی و سیاسی در آن جامعه است. بسیج هر چند توده‌ای مردم حول آن چیزی از واقعیت طبقاتی و اهداف پایهای آن کم نمی‌کند.

در مقایسه با دوره رفسنجانی، چند فاکتور خاتمی را در موقعیت متفاوت تری قرار می‌دهد. اول آن که او از حمایت بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی برخوردار است. دوم، حمایت بخش قابل توجهی از مردم را پشت سر خود دارد.



سوم، بسیاری از روشنفکران و فعالین عرصه‌های مختلف مبارزاتی در سال‌های اخیر "از صمیم قلب" از او حمایت می‌کنند. چهارم، جناح معروف به محافظه کار در مقایسه با دوره رفسنجانی در موقعیت بسیار ضعیف تری قرار دارد. پنجم، با توجه به نگرانی غرب و اپوزیسیون بورژوازی و جناح محافظه کار از امکان بروز حرکات اعتراضی و شورش‌های توده‌ای، خاتمی به علت داشتن موقعیت بهتر برای تحمیل و مقابله با این حرکات در موضع قدرت بیشتری قرار دارد. همه این فاکتورها و پارامترها، این امکان را به خاتمی داد که به عنوان سخنگوی "نهضت جامعه مدنی" در ایران که بخش اصلی بورژوازی و غرب پشت

آن است تبدیل شود. توجه به یک نکته ضروری است. این که بخش‌های مختلف فراکسیون‌های سیاسی بورژوازی در ایران دارای اختلافاتی هستند، ذره‌ای از اهمیت این مساله نمی‌کاهد که در دوره حاضر بخش اعظم آن‌ها حول پلاتفرم عمومی "جامعه مدنی" بسیج شده‌اند. این که بخشی این پدیده را پلی برای عبور می‌دانند و یا بخشی آن را مدینه و آرمان شهر خود می‌دانند، تغییری در این قضیه نمی‌دهد که این‌ها بخش‌های مختلف یک جنبش معین در جامعه‌اند. این جنبش معین تا آنجا که به کاراکتر و خصلت‌های عمومی‌اش برمی‌گردد با خصائل معینی مشخص می‌شود. همانطور که قبلا گفته شد، اساس این جنبش ایجاد شرایط متعارف حکومتی برای طبقه سرمایه داران در ایران است. این که در پایان این پروسه این "شاه است که سلطنت می‌کند و نه حکومت" و یا "قدرت اصلی را باید

نمایندگان منتخب مردم در مجلس اسلامی داشته باشند"، امری ثانوی است. قطب نمای این حرکت آن است که طبقه به مشابه طبقه حکومت کند. تا آنجا که به سیاست اقتصادی این جنبش برمی‌گردد، این پلاتفرم در طیف راست ترین سیاست‌های اقتصادی در جهان معاصر قرار می‌گیرد. سیاستی که اساسا از طرف بانک جهانی برای "رشد و توسعه کشورهای عقب مانده" دیکته و

اعمال می‌شود. خصوصی سازی‌ها، بیکار سازی‌های وسیع، شناور کردن ارزش پولی و قطع سوبسید، تسهیل امکانات سرمایه گذاری و غیره از اهم این پلاتفرم است. تا آنجا که به خواست‌های معیشتی و دموکراتیک مردم برمی‌گردد، این جنبش اساسا حتی وعده‌ای نیز برای "مجانی کردن نفت و گاز" و "آزادی اعتصاب و تشکل"، خواست‌های پایه‌ای جنبش زنان، جدایی کامل دین از دولت، لغو مجازات اعدام و غیره نمی‌دهد. چهارچوب "دموکراتیک" این جنبش قرار نیست بروی توده مردم و کارگران و زحمتکشان باز باشد. این چهارچوب قرار است "مجلس ملی" سنتی را به محل واقعی دعوی فراکسیون‌های مختلف بورژوازی (و نه فقط

اسلامی) تبدیل کند. البته همین چهارچوب نیز وعده های این جنبش است و بر متن شرایط سیاسی و توازن قوا قرار است محدودیت‌های این اوضاع را در خود منعکس کند. به عبارت دیگر این نهضت اگرچه به موازات اعتراضات و حرکات جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش آزادی‌های سیاسی و غیره شکل گرفته، اما جنبشی متفاوت و مغایر با آن است.

روند تحولات سیاسی و احتمالات قابل پیش بینی

قبل از پرداختن به احتمالات مشخصی که در پروسه تحولات سیاسی در ایران امکان وقوع آن وجود دارد، تاکید بر نکاتی به عنوان زمینه این تحولات ضروری است. تا آنجا که به فاکتور اوضاع بین المللی برمی‌گردد، پارامترهایی به نفع تحولات بورژوازی و از بالا وجود دارد. در سطح کلی، دنیا به طرف راست چرخیده است. دست قدرت‌های غربی برای شکل دادن به "انقلابات سی ان ان"ی به سبک تحولات اروپای شرقی حتی در مقایسه با سال ۵۷ بازتر است. تا آنجا که به توازن قوا میان کارگران و جنبش‌های آزادی خواهانه از یک طرف و بورژوازی ایران از طرف دیگر برمی‌گردد، طی بیست سال گذشته این توازن هر چه بیشتر به ضرر جنبش کارگری و حرکات‌های رادیکال تغییر کرده است. بورژوازی ایران که در انقلاب ۵۷ پایه‌ای ترین نهادهای خود را زیر ضرب و مورد تهدید می‌دید، اکنون شکل دهنده اصلی افکار عمومی است. طبقه کارگر که دست به کنترل کارگری برد، اکنون به تدافعی ترین عرصه های مبارزاتی عقب رانده شده است. با این همه، این تحولات بر متن یک شرایط متعارف و "نرمال" پیش نمی‌رود. ۲۰ سال توقعات تلنبار شده، ۲۰ سال پروسه شفاف تر شدن خواست‌های جنبش‌های اعتراضی، ۲۰ سال تجربه حکومت مذهبی، رژیم ضد زن و ضد ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک و فلاکت بی حد و حصر اکثریت مردم، فاکتوری است که به ویژه در تداوم پروسه تحولات سیاسی باید بطور جدی مورد محاسبه قرار گیرد. بر بستر این زمینه عمومی می‌توان به احتمالاتی که در این روند ممکن است رخ دهد، پرداخت:

– کشمکش میان جناح‌های حکومتی و گسترش دامنه آن جزیی جدایی ناپذیر از روند سیاسی در ایران خواهد بود. اگر "خاتمی" بنا به هر ملاحظه‌ای از پلاتنفرم بورژوازی ایران کوتاه بیاید، "خاتمی" دیگری همان نقش را از درون رژیم به عهده خواهد گرفت. تجدید آرایش فراکسیون‌ها

و جناح‌های مختلف حکومتی جزیی دائمی از این روند خواهد بود. در دراز مدت و طی یک پروسه تدریجی توازن قوا به نفع جناح خواهان "تعديل" پیش خواهد رفت. دست بالا پیدا کردن جناح "ولایت فقیه" کوتاه مدت بوده و در یک پریود معین از بین خواهد رفت. خصلت اصلی این دوران، "کشمکش، برتری، کشمش، عقب نشینی و.." خواهد بود. قابل پیش بینی‌ترین احتمال این است که این روند با تمام تناقضات و بالا و پائین‌هایش، تا مدتی صحنه سیاسی در ایران را شکل دهد. بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی رژیم که به طور منطقی از احتمال "برکناری جمهوری اسلامی با پیکار مسالمت آمیز" ناامید شده، هر چه بیشتر از جناح معتدل تر رژیم حمایت خواهد کرد. این فاکتور توازن قوا را در سطح داخلی و بین المللی به نفع "نهضت خاتمی" تقویت خواهد کرد. طی این پروسه و بر متن نزاع‌های حکومتی فضای سیاسی ایران بازتر خواهد شد. اگرچه در مقطعی و به ویژه با گسترش حرکات اعتراضی خارج از چهارچوب "نهضت خاتمی"، حکومت اسلامی تلاش می‌کند فضای سرکوب و بگیر و ببند راه بیاندازد. اما این فضا موقت بوده و به سرعت شکسته خواهد شد.

– جناح معروف به محافظه کار به رهبری "ولی فقیه" به سیاست تعدیل تن نداده و این پروسه را روند اضمحلال رژیم اسلامی می‌داند. از همین رو تا آنجا که به فاکتور "بالا" برمی‌گردد، این جریان مانع اصلی پیشبرد پلاتنفرم بورژوازی ایران در مقطع فعلی است. این جناح، رژیم شاه نیست که با "سلب حمایت آمریکا و غرب" و یا "شنیدن صدای انقلاب" به "سن موریس" و "قاهره" تبعید شود. این جناح برای بقاء تا پای مرگ خواهد جنگید. امکان تشدید نزاع‌های حکومتی و درگیری‌های مسلحانه یکی از احتمالات ممکن این روند است. در چنین شرایطی یک دوره درگیری‌های مسلحانه خیابانی، بمب گذاری و کشتار سازمان یافته مخالفین امری قابل پیش بینی است. این شق باید در اتخاذ تاکتیک‌ها از طرف جنبش "پائین" و به ویژه جنبش کارگری وارد محاسبه شود.

– اما موانع پیشبرد پلاتنفرم خاتمی در شرایط حاضر فقط معطوف به فاکتورهای "بالا" نمی‌شود. این پلاتنفرم قرار است بر متن و تشدید فلاکت بی سابقه، بیکاری خانمان برانداز و گسترش طاعون اعتیاد، توقع مردم برای بهبود زندگی، و در غیاب "صبر انقلابی" و در شرایط باز شدن اجتناب ناپذیر فضای سیاسی به پیش رود. معنای سیاسی وجود این پارامترها در دنیای

واقعی این است که الزاما روند سیاسی در چهارچوب تنگ پلاتنفرم تحمیلی خاتمی و بورژوازی ایران به پیش نرود. نصیحت‌های "تجربه آموزی از دوران مصدق"، درس گیری از برخورد با بختیار، "پرهیز از تفریط" و غیره که این روزها ورد زبان "علمای معمم و مکلا" است، الزاما بر شکم‌های گرسنه، سفره های خالی خانواده های بیکاران، میلیون‌ها زن جان به لب رسیده از مردسالاری و مذهب، یک نسل جوان مورد تحقیر قرار گرفته و اکثریت مردم ایران، کارگر نیافتاده و "شورش گرسنگان" و قیام "محمومین به اعمال شاقه" یک احتمال موازی و ممکن در طی این روند است. در چنین حالتی کل بورژوازی ایران، غرب و متوهمین چپ و مدیحه سرایان قلم به دست تلاش خواهند کرد با اسم رمز "وحدت کلمه"، عکس خاتمی را به روی ماه رله کرده، "بگو مرگ بر..." را به سوی "ولی فقیه" سوق داده و از طریق انجام "انقلاب سی ان ان"ی بخشی از رژیم را حذف کرده و فضا و زمینه مناسب تری را برای راه یافتن فراکسیون‌های دیگر بورژوازی به "مجلس ملی" ایجاد نمایند. با توجه به مجموعه شرایط داخلی و بین المللی، در صورت وقوع شورش‌های توده‌ای این شق به ویژه در غیاب ابراز وجود جناح رادیکال و آزادی خواه جامعه امکان و زمینه عملی شدن دارد.

تحقق خواست‌های انسانی و دموکراتیک؟

مستقل از آن که کدام شق از تحولات سیاسی در ایران امکان تحقق بیشتری داشته باشد، یک چیز مثل روز روشن است. از دل این تحولات و نتایج منطقی آن آبی برای خواست‌های انسانی و دموکراتیک بخش اعظم مردم ایران گرم نخواهد شد. بر خلاف توهم "طبقه متوسط" و بخش اعظم قشر تحصیل کرده و نویسنده ایرانی، بورژوازی ایران نه فقط با استناد به "مجاهدتهای تاریخی"اش، بلکه با ارجاع به همه آن چیزهایی که امروز وسط میدان، بروی چهار پایه و با صدای بلند اعلام کرده و عمل می‌کند، ظرفیت تحقق ابتدایی ترین خواست‌های برحق و انسانی مردم ستمدیده را ندارد. مستقل از این که تحقق پلاتنفرم بورژوازی ایران با چه موانعی در "بالا" و "پائین" روبرو است، این پلاتنفرم و جنبش حول آن قرار نیست به نیاز رفاهی و دموکراتیک کارگران، زنان، بیکاران، جوانان و غیره پاسخ گوید. اگر این روند با مقاومت مسلحانه جناح محافظه کار روبرو شود، اوضاع جامعه از این که هست نیز بدتر خواهد شد. "انقلاب سی ان ان"ی نیز دردی از

مردم را درمان نخواهد کرد. نتایج چنین انقلاباتی را، که به فقر و تنگدستی و محروم شدن اکثریت مردم از ابتدایی ترین حقوق خود منجر شده، همگان در شرق اروپا و اقمار سابق شوروی دیده‌اند. دوره "انقلابات تمام خلقی" نیز مدتها است به پایان رسیده. اما اگر فرجام نهایی چنین روندهایی تا آنجا که به خواست‌های انسانی و دموکراتیک اکثریت مردم ایران برمی‌گردد، سرابی بیش نیست، یک امکان واقعی در مقابل کل این روند موجود است. به میدان آمدن جنبش کارگری با خواست‌ها و ابراز وجود مستقل طبقاتی تنها آلترناتیوی است که می‌تواند جامعه را از شبح بن بست سیاسی و سردرگمی نجات دهد. تنها در این صورت است که می‌توان به گسترش یک جنبش مستقل از "نهضت خاتمی" و در تقابل با آن امید بست. کلید پیشروی مردم و "پیشرفت مملکت" در دست کارگران است!

اقدامات عاجل

می‌توان و باید برای به میدان آمدن وسیع جنبش کارگری و ایجاد جنبشی در تقابل با "نهضت خاتمی" دست به اقدامات مشخص و معینی زد. در این راه قدم اول آن است که تبیین اوضاع سیاسی ایران و احتمالات و نتایج آن باید در تقابل با نگرش‌های مسلط، در سطح وسیع و اجتماعی تبلیغ و تشریح شود. در روز روشن هر کارگر و زحمتکشی، هر زن معترض و دادخواهی، هر انسان آزادی خواه و شریفی باید ببیند و بداند که بر پلاتفرم جریان‌های بورژوایی ایران، اعم از حکومتی و اپوزیسیون، رنگی از خواست‌ها و آرزوهای متحقق نشده آن‌ها نقش نبسته است. پرداختن به و برملا کردن تحلیل‌های جنجالی و پر سر و صدای رایج باید یک تم اصلی در این رابطه باشد. به علاوه تا آنجا که به خاتمی و حرکت حول او برمی‌گردد، یک خصلت بارز این جریان آن است که خواست‌های مشخص و بیست سال تلنبار شده مردم بر پرچم اعتراض و حرکات اجتماعی حک نشود. این خصلت مشترکی میان تمام جناح‌های بورژوایی در این دوره است. بر خلاف این روند باید بطور برجسته و شفاف بر خواست‌ها و مطالبات انسانی و دموکراتیک در عرصه های مختلف مبارزاتی تاکید شود. کارگران، زنان و جوانان و کلیه اقشار ستم‌دیده به درجه‌ای که در سطح وسیع به میدان سیاست وارد می‌شوند، به همان درجه باید بروشنی نشان دهند که به دنبال تحقق کدام خواست‌ها هستند. باید کاری کرد که هر فعال جنبش زنان، هر

مبارز کسب حقوق کودک، هر جوان معترض و عاصی، هر کس که خواهان قطع دست مذهب از دخالت در زندگی خصوصی و دولت و قوانین است، هر کس که به دنبال کسب آزادی‌های سیاسی در جامعه است و هر انسان معترض و آزادی خواهی یاد بگیرد که دوست و دشمن را با نزدیکی و دوری به خواست‌هایی که طرح و برای آن مبارزه می‌کند، بشناسد. بر بستر این روند بزودی معلوم خواهد شد چه کسانی بطور واقعی برای جدایی دین از دولت، برای کسب حقوق برابر میان زن و مرد، لغو مجازات

تا آنجا که به وظایف اخص رهبران عملی کارگری برمی‌گردد باید بطور جدی برای انواع نهادها و تشکل‌هایی که همین امروز دست به کار بهبود شرایط معیشتی کارگران، زحمتکشان و بیکاران می‌شوند، دست به کار شد. این وجه از فعالیت، تاریخی یک وجه هویتی نهضت سوسیالیستی بوده که به یمن تاثیرات سوسیالیست‌های ضد رژیم به حاشیه رانده شده است. بر متن این فعالیت باید دست همه فعالین کارگری را در دست هم گذاشت. در کشوری که ابتدایی ترین تشکل کارگری در آن موجود نیست، در کشوری که کارگر از ابتدایی ترین حقوق خود بی بهره است و دعوای "گرایشی" به یک پدیده اجتماعی و شکل گرفته تبدیل نشده، این همه گسست میان فعالین و رهبران کارگری زیادی "لوکس" است. این روش را باید به همان چپ خود متشکر غیر کارگری واگذاشت!

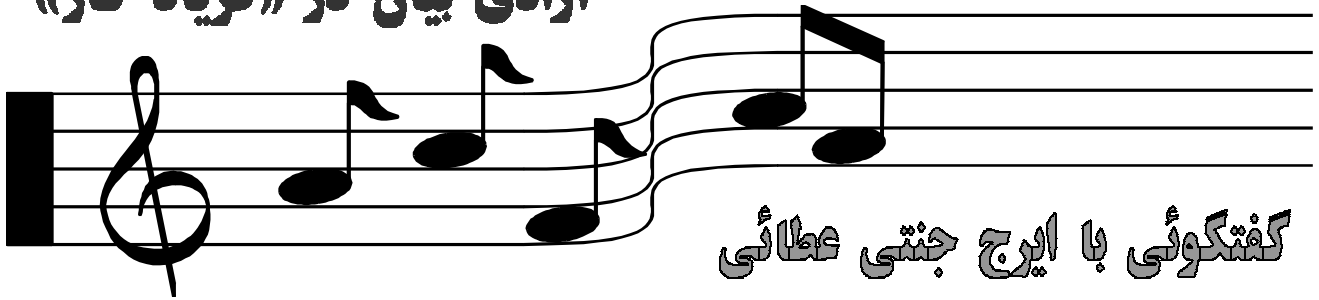
اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، رفع تبعیض بر حسب ملیت، جنسیت، تابعیت و نژاد و مذهب، مبارزه علیه فلاکت، برای آزادی تشکل و اعتصاب و برای رفاه و زندگی شایسته انسان مبارزه می‌کنند. در سطح جدال نظری باید توجه کرد که در غیاب حضور قدرتمند جریان سوسیالیستی در جامعه، شکل دهنده اصلی افکار عمومی، جریانات بورژوایی‌اند. یکی از موانع عرض اندام وسیع جنبش کارگری این است که در تقابل با این نظرات، رهبران کارگری و کمونیست‌های داخل به سلاح نقد و حاضر جواب سوسیالیستی مسلح نیستند. بر متن فضای راست بین المللی و سوء استفاده از خفقان، ایدئولوگ‌های بورژوا و نظریه پردازان

داخلی توانسته‌اند نقد سوسیالیستی را از مرکز به حاشیه برانند. بر متن این فضای سطحی است که بسیاری از رهبران کارگری با افقی تنگ و مردد به روند سیاسی در ایران برخورد می‌کنند. شکستن این فضا از اقدامات ضروری، عاجل و مهم گسترش جنبش مستقل و طبقاتی کارگری است. تا آنجا که به وظایف اخص رهبران عملی کارگری برمی‌گردد باید بطور جدی برای انواع نهادها و تشکل‌هایی که همین امروز دست به کار بهبود شرایط معیشتی کارگران، زحمتکشان و بیکاران می‌شوند، دست به کار شد. این وجه از فعالیت، تاریخی یک وجه هویتی نهضت سوسیالیستی بوده که به یمن تاثیرات "سوسیالیست‌های ضد رژیم" به حاشیه رانده شده است. بر متن این فعالیت باید دست همه فعالین کارگری را در دست هم گذاشت. در کشوری که ابتدایی ترین تشکل کارگری در آن موجود نیست، در کشوری که کارگر از ابتدایی ترین حقوق خود بی بهره است و دعوای "گرایشی" به یک پدیده اجتماعی و شکل گرفته تبدیل نشده، این همه گسست میان فعالین و رهبران کارگری زیادی "لوکس" است. این روش را باید به همان چپ خود متشکر غیر کارگری واگذاشت!

اما، با موفقیت در تمام این عرصه ها هنوز و به ویژه بر متن تداوم روند سیاسی در ایران یک وظیفه و خلاء مهم پیشروی بخش رادیکال کارگری قرار دارد. عدم تحزب سوسیالیسم کارگری در ایران. رفع واقعی این خلاء بدون شک باید یکی از مشغله های جدی همه رهبران رادیکال کارگری و کمونیست‌های ایران باشد. به این عرصه و مباحث حول آن باید بطور مستقل و جدی پرداخت. تا آنجا که به این عرصه برمی‌گردد، اقدامات فوق یکی از بسترهایی است که این امر را نیز تسهیل می‌کند.

آگوست ۹۹

آزادی بیان در «فریاد کار»



گفتگویی با ایرج جنتی عطایی

مجموعه نمایشنامه‌ها، ترانه‌ها و شعرهایی که از ایرج جنتی عطایی در طول سال‌های تبعید منتشر شده‌اند، شامل آثار زیر می‌شوند:

«و آنگاه آه ای فرشته» مجموعه شعر - تهران، انتشارات بامداد ۱۳۴۹؛

«سوگ نامه برای تو» نمایشنامه - تهران، انتشارات چاووش ۱۳۵۷؛

«شکستن و رستن» نمایشنامه - تهران، انتشارات چاووش ۱۳۵۸؛

«زخم‌های ما» نمایشنامه - (انگلیسی) لندن، انتشارات همبستگی‌های بین‌المللی ۱۹۸۳؛

«آواز در زنجیر» مجموعه شعر - لندن، انتشارات شما ۱۹۸۵؛

«فاخته دهان دوخته» نمایشنامه - لندن، انتشارات شما ۱۹۸۶؛

«پرومته در اوین» نمایشنامه - لندن، انتشارات مزدک ۱۹۸۷ (چاپ نخست)؛

«پرومته در اوین» نمایشنامه - کلن، کانون کردستان ۱۹۸۸ (چاپ دوم)؛

«خورشید شب» گزینه آثار - (انگلیسی) لندن، انتشارات متون ۱۹۸۹؛

«رستی دیگر، اسفندیاری دیگر» نمایشنامه - پاریس، انتشارات اتوال ۱۹۹۲؛

«پروانه‌ای در مشت» نمایشنامه - لوس آنجلس، انتشارات نشر کتاب ۱۹۹۵ (چاپ نخست)؛

«پروانه‌ای در مشت» نمایشنامه - استکهلم، انتشارات باران ۱۹۹۶ (چاپ دوم)؛

«مزمزه‌های یک شب سی ساله» گزینه ترانه - سانفرانسیسکو، انتشارات نکسا ۱۹۹۶؛

«پرومته در اوین» بازنوشته نمایشنامه - لندن، انتشارات مزدک ۱۹۹۸؛

فیلم سینمایی «اجازه اقامت»، نوشته ایرج جنتی عطایی را سینماها و تلویزیون‌های متعددی در کشورهای مختلف جهان اکران کرده‌اند و انتشارات متون برگزیده‌ای از آثار او را در زمینه‌های شعر، تئاتر و سینما به نام «خورشید شب» به انگلیسی چاپ کرده است. و «بی بی سی» نیز فیلم‌های «ترانه ممنوع» و «دژخیم» را از او هم اکنون در دست تهیه دارد. «در قفس کردن باد» نام فیلم نامه‌ایست که ایرج جنتی عطایی برای «انستیتوی فیلم بریتانیا» نوشته است. نمونه‌ای از آنچه منقدان و مطبوعات معتبر بین‌المللی در پیوند با ایرج جنتی عطایی نوشته‌اند:

- در صف پیشاهنگ نمایشنامه نویسان امروز جهان - روزنامه گاردین ۱۹۸۷/۷/۹؛

- با تصویرپردازی و تخیلی شگرف - ستاره صبح ۱۹۸۷/۷/۸؛

- تئاتر لندن را فتح کرده است... - تایمز مالی ۱۹۸۵/۹/۱۴؛

نمایش «پرومته در اوین» نیز در تاریخ ۱۹۸۸/۱۲/۱۹ از سوی مجمع منتقدین تئاتر «تایم آوت» جزو چهار نمایش برگزیده سراسر بریتانیا انتخاب شده است.

* * *

ایرج جنتی عطایی در نوزدهم دی ماه ۱۳۲۵ چشم بر جهان گشوده، در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران و کالج چلسی دانشگاه لندن، تئاتر و جامعه شناسی هنر خوانده و از بنیان‌گذاران «گروه تئاتر مزدک» است. ایرج جنتی عطایی را بهترین ترانه‌سرای تاریخ معاصر و پیشاهنگ ترانه‌سرای نوین ایران دانسته‌اند. ترانه‌های «گل سرخ»، «جنگل»، «خونه»، «بن بست»، «دریابی»، «خواب یا بیدارم»، «یاور همیشه مومن»، «پل» و... تاریخ ترانه و آواز دهی پنجاه در ایران را سرشار از عشق و خروش و فریاد کرده‌اند. جایزه ادبی «فروغ فرخزاد»، به خاطر ارزش‌های هنری و اجتماعی ترانه‌های ایرج جنتی عطایی و به خاطر کوشش‌های بی‌دریغ او در راه فزونی فکر و توسعه فرهنگ از طریق موسیقی در سال ۱۳۵۱ به او تعلق گرفت. اما او این جایزه را به عنوان اعتراض به شیوه حاکم بر گزینش نامزدهای دریافت جایزه، پس داد.

نخستین نمایشنامه‌های ایرج جنتی عطایی، «گریه، مرداب، انتظار» به کارگردانی فرهاد مجدآبادی و «سوگ نامه برای تو» به کارگردانی خود او، به ترتیب در «کارگاه نمایش» و «خانه نمایش» در تهران به روی صحنه رفته است. «زخم‌های ما»، «منطقه ممنوع»، «فاخته دهان دوخته»، «پرومته در اوین»، «جنگ من، آه، جنگ من»، «رستی دیگر، اسفندیاری دیگر»، «پروانه‌ای در مشت»، و بازنوشته «پرومته در اوین» از دیگر نمایشنامه‌های او بشمار می‌آیند که - به زبان‌های فارسی و انگلیسی - در غرب منتشر و در تئاترهای معتبر اروپا از جمله «رویال کورت»، «یانگ ویک»، «آلمیدا» و «لیبریک» در انگلستان اجرا شده‌اند. رادیو BBCA، «پرومته در اوین» را در می ماه ۱۹۹۵ تهیه و پخش کرده است.

«پروانه‌ای در مشت» و «رستی دیگر، اسفندیاری دیگر» به کارگردانی خود او، در تئاترهای آمریکا، کانادا، نیوزیلند، استرالیا، و بسیاری از کشورهای اروپایی، از جمله تئاتر «کواسترز» لندن اجرا شده است. و بازنویسی نمایش «پرومته در اوین» به کارگردانی او در یک گشت گسترده اروپایی به سال ۱۹۹۸ و نیز در فستیوال تئاتر کلن اجرا شد. گروه تئاتر «آمستردام نوین»، The Nieuw Amsterdam-DN، یکی از معتبرترین نهادهای تئاتری اروپا، ترجمه هلندی نمایش «پرومته در اوین» را از فوریه تا آوریل سال ۱۹۹۶ در چهارده تئاتر در سراسر هلند به روی صحنه برد. همین نمایش به زبان آلمانی و به تهیه کنندگی «گروه تئاتر شهر مونیخ» در سال ۱۹۹۰ در مونیخ اجرا شد. تازه‌ترین اجرای نمایش «پرومته در اوین»، در ژوئن ۱۹۹۹، با اجرای انگلیسی و به کارگردانی ماتیو جیمز در لندن به روی صحنه رفته است.

تازه‌ترین فیلم نامه ایرج، (Sheltering the Enemy) نیز هم اکنون برای BBC در دست تهیه است.

*** ورود موسیقی پاپ به ایران در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی با محبوبیت زیادی همراه بود. چگونه شد که هم این موسیقی توانست خوانندگان معروفی مانند گوگوش و داریوش را با خود داشته باشد و هم حداقل بخشی از ترانه سرایان و آهنگ سازان و خوانندگان آن توسط رژیم شاه تحت تعقیب و پیگرد قرار داشتند. در این نوع موسیقی از نظر تکنیک و محتوایی چه تفاوت‌های جدی‌ای با موسیقی سنتی ایران وجود داشت که هم به آن قابلیت جذب وسیع می‌داد و هم آن را در فضای مختنق رژیم شاه به موسیقی اعتراضی تبدیل می‌کرد؟**

تصورم این است مبدا شروع این نوع ترانه، یک مقدار عقب تر از آن می‌رود. این جوری به این موضوع نگاه نکنیم که مثل شعر، ترانه هم تاریخچه‌ای دارد که من الان به آن گذرا اشاره می‌کنم که بتوانم بعدا راحت تر تقسیم بندی‌ام را انجام دهم. توی جامعه شناسی غرب، آنجا که به بررسی ریشه پدیده های اجتماعی می‌پردازند، وقتی به ترانه اشاره می‌کنند آن را به عنوان مادر موسیقی و شعر به حساب می‌آورند. این که در آغاز ترانه بوده و بعد متناسب با پیشرفته شدن جوامع و روابط و مناسبات تولیدی، ترانه پیچیده تر و پیچیده تر می‌شود و شعر و موسیقی از آن نشئت می‌گیرد و اینها دو هنر کاملا مستقل از هم می‌شوند و ترانه هم در آن کنار به امر خودش ادامه می‌دهد. اصولا پیدایش ترانه را برای هماهنگ کردن تولید می‌شناسند، یعنی وقتی که انسان برای بقاء مجبور به تولید می‌شود و تولید از سطح فردی فراتر می‌رود. برای هماهنگ کردن نیروی کار، صداها و نواهایی لازم بوده است تولید بکنند که آهنگ تولید و کار گروهی را یکنواخت بکنند و سامان بدهد. از این رو، از نظر جامعه شناسی به ترانه «فریاد کار» می‌گفتند یا می‌گویند. بنابراین، حضور ترانه در جهان متکی به تولید و کار برای زندگی است.

پس از این مقدمه کوتاه باید اشاره بکنم که توی جامعه ما، مثل جوامع دیگر، ما دو نوع هنر داشتیم. هنر رسمی که با سلیقه و ترجیحات رسمی جامعه همخوانی داشته است. و نوع دیگر هنر که از نظر دستگاه اداری و دولتی مسلط بر جامعه به رسمیت شناخته نمی‌شود. بنابراین، من فکر می‌کنم مادر ترانه پاپ یا نوین، همان ترانه و موسیقی غیر رسمی ما هستند که اجازه نداشتند وارد حوضه رسمی هنر شوند. یک مثال دیگر شعر و زبان است. زبان فارسی که غالبا شعرای فارسی با آن شعر می‌گویند، فارسی رسمی است؛ فارسی کوچه و بازار و فارسی زنده و پویا که نیازهای معاصر جامعه را برطرف می‌کند، الزاما، نیست. کما این که یک نگاه به غالب اشعار فارسی نشان می‌دهد که چه فرقه‌های بنیادی با زبان هم اکنون جامعه دارد. خود شعرا هم به آن زبانی که در خانه و محل کار و کوچه صحبت می‌کنند، شعر نمی‌گویند، بلکه به زبان دیگری شعر می‌گویند که آن زبان رسمی است. در ترانه و موسیقی ما هم همین طور است. وقتی ما از موسیقی رسمی در ایران حرف می‌زنیم، این همان موسیقی‌ای است که بنام سنتی یا کلاسیک و انواع و اقسام اسم‌های دیگر که الان یادم نیست، شناخته می‌شود. این موسیقی رسمی است که جدا از این که هر دولتی چه سلایقی داشته است، حمایت شده است. در تقابل با آن و یا در کنار آن و بعضی اوقات در یکد آن ترانه هایی بوده است که مردم کوچه و بازار بر اساس نیازها و شرایط اجتماعی ویژه و در پیوند با تولیدشان به وجود آوردند و اجرا کردند. به نوعی موسیقی فولکلور هم همین جور بود. چوپانی که گله‌اش را در چراگاه می‌گذاشته و نی در می‌آورده و می‌زده، به هر رو نیاز خودش را حسی و عاطفی و اجتماعی بیان می‌کرده. هر چه جوامع پیشرفته تر شدند و شرایط تولید عوض شد، طبیعی است که شیوه تولید ترانه های غیر رسمی هم عوض شود. و

بیشتر وقتی طرف این زمانه می‌آئیم، می‌بینیم تلاش می‌شود، بخصوص در دوران عارف (قزوینی) و یا کمی پیش از او، که ترانه را بطرف رسمیت بخشیدن به آن بکشند و از اینجاست که می‌بینیم ساختار شعر دیگر شبیه قصیده و اشعار هنر رسمی نیست. به نظرم این اوج تلاش یا بروز آن لحظه‌ای است که ترانه تبدیل به یک وجه از وجوه تولید هنری می‌شود که می‌خواهد ترانه رسمی را با ترانه غیر رسمی وصلتی بدهد و به یک جا برساند؛ که خوب برمی‌گردد به این که در چه مرحله از افت و خیزهای اقتصادی سیاسی اجتماعی در جامعه حرکت می‌کنیم که می‌گذارد و نیاز دارد این وصلت انجام بشود یا نه.

حالا بعد از عارف، و بعد بهار، که به هر حال ترانه سراهای بزرگی بودند، اما از دیدگاه زیباشناسی و هنر رسمی به کلام ترانه نگاه می‌کردند، می‌رسیم به دوران بعد. ولی حالا یک نوع اتفاق در جهان افتاده. سرعت زندگی در جهان عوض شده است. شکل و شیوه زندگی عوض شده است. و این جریان فقط در غرب از گسترش باز نمی‌ماند. طبیعی است که موج هایش به کشورهای دیگر هم می‌رسد، منجمله به ایران. در ایران هم تغییر و تحولات هم پا و یا در پی تاثیر پذیری کلی جامعه و تولید، از دگرگونی‌ها و دگرذیسی‌های اقتصادی، اجتماعی، تکنولوژیک، و سیاسی جهانی بشری که صورت می‌گیرد. نوع لباس پوشیدن عوض می‌شود، مدارس به وجود می‌آیند، کارگاه ها و کارخانه ها به شیوه‌ی نوینی تاسیس می‌شوند و اصناف تازه‌ای به وجود می‌آیند. احزاب شکل می‌گیرند. تجدد و نوگرایی، به دنبال داد و ستدهای مصنوعات و مکشوفات کلان، در شیوه ها و شئون مختلف جامعه و روند و روال زیستن فردی و اجتماعی برای حضور و حیات خودش، تعریف دیگری دست و پا می‌کند. بنابراین، با آمدن وسایل و شیوه های تولید جدید در ایران، طبیعی است که سلیقه جامعه هم تحت دیکته نیازهای نوینش عوض می‌شود. در نتیجه هیچ راه دیگری برای هنر هم باقی نمی‌ماند که یا به تحول تمکین کند یا منزوی شود. سینما دچار همین سرنوشت می‌شود، شعر همین طور و دیگر وجوه هنر هم هر یک و در اندازه های مختلف و شیوه های گوناگون همین طور. پس ورود تکنیک و ورود تجدد در ترانه، پیامد آن تغییر و تحولات اجتماعی است که گفتم. جامعه‌ای که دچار تحول شده و شیوه های زیارتولید و زندگی‌اش دگرگون شده، طبیعی است که آن زیبا شناسی و ساختار هنری دیگر ارضایش نمی‌کند. بنابراین، مثل هر چیز دیگری که تلاش می‌کند جوان بشود و نو بشود، ترانه هم همین کار را می‌کند. حالا که سرسری سری زدیم به دیباچه تجدد، می‌رسیم به ترانه نوین در ایران که به نام ترانه پاپ یا جاز معروف می‌شود. خود این نوع تولید هنری هم برای پاسخ گویی به همین نیازهای نوین اجتماعی در ایران است که مجبور می‌شود از تجربه جهانی موسیقی همتای خودش بهره بگیرد. نگاهی به شیوه عارف و بهار و بزرگان دیگر از آن دست در اساس فرم و ساختمان و شخصیت زبان، نشان وامداری ژنتیکی ترانه هایشان از و به غزل و قطعه و... کاملا و به وضوح معلوم است. حتی این تقلید و دنباله گیری در استفاده از زبان و متافور و صناعت ادبی شعر و ادب رسمی و دولتی در ترانه های شاعران و ترانه سرایان دوره بعد هم، خودش را اعمال می‌کند. در ترانه های بسیار معروف و خاطره برانگیز رحیم معینی کرمانشاهی یا بیژن ترقی یا نواب صفا، بهادر یگانه، پژمان بختیاری، سیمین بهبهانی و دیگران. ترانه برای همسن و سال جهان جوان شدن، چاره‌ای نداشت جز آن که زبان و ساختار و سمبل و متافورهای نوین برخاسته از جامعه متجدد و پوست عوض کرده را جانشین رعایت سنت و رسمیت بکند و دگرگون و نو بشود. اما این تحول و انقلاب، زمان و تجربه لازم داشت. دوره‌ای در ترانه سرایی باید به وجود

می‌آمد که نقش پل را بازی کند و این دوره‌ای است که ترانه سرایان بی‌همتایی مثل پرویز وکیلی، نوذر پرنگ، کریم فکور، تورج نگهبان و دیگران می‌آیند و ترانه‌هایی را می‌آفرینند که یک پلی است بین آنچه که در گذشته بوده و آنچه که بعداً به عنوان ترانه نوین یا پاپ که ما از آن صحبت می‌کنیم.

البته تحول ترانه در بخش‌های متفاوت تشکیل دهنده آن را باید جدا جدا و مفصل بررسی کرد. مثل بخش ملودی، یا بخش کلام، یا بخش ارائه موسیقایی آن (تنظیم) و هارمونی و یا استفاده از سازهای غیر ایرانی. چرا که هر ملودی موسیقی پاپ را شما می‌توانید برهنه کنید از لباس ارکستریون با هارمونی و ببینید که همان ملودی است یا شبیه همان ملودی‌ای است که در ترانه‌های سنتی یا رسمی مملکت از شما بهره برداری می‌شود. یکی از وجوه دیگر دوره‌ای که به آن اشاره کردم، شتاب است. می‌بینیم که جامعه برای همپا کردن خود با شتابی که در جهان در تولید به وجود آمده، دیگر نمی‌تواند با شتاب پیش از آن ادامه بدهد. ماشین می‌آید، قطار می‌آید، هواپیما می‌آید، تولید سریع می‌شود. یک کوزه سفالی که ساختنش ممکن بود ساعت‌ها وقت ببرد، حالا به جای آن کاسه ملامین در تولید انبوه به سرعت پانصد، ششصد و هزار تا توسط ماشین ساخته می‌شود. این شتاب نقش خودش را هم بر این جنبه از هنر اعمال می‌کند. یکی از وجوه جا افتادن ترانه‌های نوین هم پاسخ گویی به این شتاب است و داشتن ریتمی است که با آن جور بیاید. حالا شما می‌توانید در این جامعه سریع و سریع تر شده، با ریتم درونی و گوهرین ترانه امروز همسایگی بکنید. در صورتی که آن نوع ریتم کند به تصوف آلوده شده.

پیشین جواب گوی آن ریتم و آن نوع زندگی دوران ویژه خود بود. معلوم است که تجدد و تکامل و تحول در زمینه‌های دیگر هنری هم رخ می‌دهد. مثلاً می‌بینید که در شعر فارسی و در تقابل با شعر سنتی و کلاسیک فارسی چه تحول شگرفی به وجود می‌آید.

از وجوه دیگرش این است که ترانه نوین، با تکیه به تجارب اجتماعی و تاریخی‌اش حرکت کرده بود که به زبان و ساختاری دست بیاید که بتواند خودش را از زیر سایه شعر سنتی و قالب زبان شعری جامعه شعرسالاری مثل ایران بیرون بکشد. می‌توانید با نگاه کردن به این ترانه‌ها، جامعه شناسی دوره خودشان را به دست بیاورید که آن نشست رخوت ناک فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را درش منعکس می‌بینید، مسائلی که به آنها بیشتر توجه می‌شود، مسائل فردی است و بیشتر در جلد عاطفه فرد در این جهان صحبت می‌کند و غالباً گریز می‌زند به روابط روستائی. بخش غالب کارهای این دوره راجع به اتفاقاتی است که در روستاها و خانواده‌های عشایری می‌افتد. ساختار سنتی خانواده و روستا و اخلاقیات شهری قرون پیشاتجدد در این ترانه‌ها، رگه‌های عاطفی تعیین کننده‌ای هستند. برزگری و ارزش‌های مربوط به آن مثل دشت و باران و اسب و آسیا و دختر کدخدا و از این دست، هنوز جلوگیری ترانه نوین و غیر رسمی است. در این دوره، ترانه صددرصد به شهر وارد نشده است.

در مرحله بعدی، ترانه سرایی می‌رسد به دورانی که شما در سؤال خودتان از آن به عنوان مبدا نام بردید. دورانی که دوران ما است. که ما در آن کارورزی را آغاز کردیم. دوران جوان شدن و شرکت جوان‌ها در مسائل متعدد، منجمله تشکلهای سیاسی ساختن، منجمله تلاش برای تعارض و تقابل کردن با جهان، پرداختن به بازنگری به ارزش‌ها و اخلاقیات و نیازهای باز هم هرچه بیشتر شده‌ی دوره‌ای که در برابر به وجود آمدن رادیو تلویزیون، بنگاه‌های صفحه پرکنی، کاست زنی، کنسرت، تالار بزرگ رودکی و از این دست چیزها، به وجود آمدن گروه‌های سیاسی مسلح و شیوع پیدا کردن حس و عاطفه درگیر شدن با قانون لایزال قدرت

مطلق. و دیگر چیزها. از نقطه نظر حرفه‌ای هم، علاوه بر جوانان و جامعه‌ی متحرک شده، رادیوها و تلویزیون و بنگاه‌های صفحه پرکنی، بازار عرضه و تقاضایی را رونق بخشیده بودند که احتیاج به فرآورده داشت و به تولید کننده، و خود این موجب شد تا «استاد سالاری» هم آرام آرام از بین برود. یعنی در دوره‌های قبل و در ترانه سنتی و رسمی همه کارورزان آهنگ و ترانه، اساتیدی بودند که سال‌ها وقت گذاشته بودند کمانچه یاد گرفته بودند، شعر یاد گرفته بودند، ترانه یاد گرفته بودند و ورود به آن حوزه، کار آسانی نبود برای جوان‌های پر شور و پر علاقه که تنها گناهشان کمی سن شان بود. در آن جامعه هنری پیرمرد سالار و شعر سالار، حضور جوان‌ها تقریباً یک کار ناممکن بود. ولی یکی از وجوه متمایز این دوره که ما درباره آن داریم صحبت می‌کنیم، یعنی دوره ترانه نوین، دوری ما، حضور فعال جوان‌ها بود. به خاطر این که جامعه تشنه شنیدن افکار نو و مسائل نو و متفاوت بود. برای تهیه ترانه نو، دیگر شما لازم نبود با یک دانش عجیب غریب و مهارت استاد مآبانه به آن مسلط باشید تا بتوانید برایش کاری بکنید. جوان‌ها گیتار به دست گرفتند و توانستند پس از مدت کوتاهی بزنند و حتی پس از مدتی تمرین فشرده و کوتاه می‌توانستند در خواندن شرکت کنند و شاعران، هر کس فکری داشت، مستقل از این که آیا می‌توانست آن را به قواره کلاسیک یا در اوزان عروضی بسازد یا نه، مطرح شد و برای چند صدائی شدن تنظیم‌ها، که «اوروزان» نقش تعیین کننده و عظیمی در آن داشت، همه این‌ها دست به دست داد و ترانه نوین با اقبال عجیبی روبرو شد که دستگاه‌های رسمی و سنتی را به وحشت انداخت.

یک عامل دیگر حضور زیبایی بود در اجرای ترانه‌ها. پیش از تلویزیون، شما فقط شنیداری ارتباط برقرار می‌کردید با خواننده و برای او در تخیل خودتان قواره و شکل و اندامی خلق می‌کردید. در آن دوره، حضور آن بخش از خوانندگان در تلویزیون، باعث شد از چشم مردم بیفتند چرا که هنوز نیاموخته بودند چگونه لباس بپوشند، چگونه آرایش بکنند، چگونه حرکت بکنند و سن و سالشان هم طوری بود که به هر صورت ملت بدون آن که ابراز بکنند، ترجیح می‌دادند آنها را نبینند و فقط صدایشان را بشنوند و در سن و سالی هم بودند که نمی‌شد این توقع را داشت که از آغاز شروع بکنند. این است که می‌بینیم این عامل هم نقش مهمی ایفاء می‌کند که تماشاگر دلش می‌خواهد هنرمند جوان آرایش کرده خوش لباس شاداب و متحرک ببیند که همپای آن افت و خیزهای اجتماعی بتواند بیان و آواز مسائل اجتماعی‌اش باشد.

بنابراین، این یک پس زمینه سریعی بود که من فکر می‌کنم لازم بود بگویم درباره تاریخچه ترانه، هر چند به هم ریخته و سرسری، تا رسید به دورانی که رژیم گذشته مجبور شد عکس العمل نشان بدهد. یکی از وجوه دیگر، به کار گرفتن زبان یا شخصیت زبان در ترانه این است که به زبانی تسلط پیدا کرد، بسط پیدا کرد، ترانه پس از تجربیات بسیار که زبان امروزین غالب ترانه‌های فارسی است که دیگر آن زبان کلاسیک رسمی شعر گذشته را ندارد و چنان برهنه و روان، اما پر از تصویر و انرژی و شعر حرکت می‌کند و از همین نظر هم از نظر هنری در سطح بالائی از حضور قرار می‌گیرد و هم به دلیل بیان مطالبی که ناشی از شرایط جامعه‌ای است که تولیدش کرده است. مثلاً برای «خواب معصومانه عشق، کمک کن بستری از گل بسازیم»، یا «توی تابستون دست‌های تو برفم»، یا «شاید عشق برای بعضی عاشقا لحظه‌ای تو بیداری باشه»، یا از این دست. البته ترانه برای ارائه‌ی نمونه فراوان است، به امید این هستم که تاریخ ترانه ما بویژه ترانه نوین در ایران بررسی جامع و علمی بشود، تا بتوانیم مستندتر درباره آن صحبت کنیم. ولی همین نمونه‌هایی که من



پرومته در اوین، اجرای باز نوشته، سال ۱۹۹۷،

دیگر دورانی نبود که به صرف این که خواننده استاد چهچه زدن است، یا ردیف خوان خویست، یا آهنگ ساز معروفی آهنگ آن را ساخته، مردم هجوم بیاورند. دوران، دوران کلام شده بود. این خوانندگان، به خاطر این که ترانه های مشخص و ویژه ای را می خواندند که مورد نیاز آن دوران و جو جوشان آن نسل بود، ناگهان مورد توجه قرار می گرفتند و مردم برای دیدن شان هجوم می آوردند که آن ترانه ها را بشنوند. باور نمی کردند که می شود این نوع نگاه به جهان و مسائل جاری جامعه را به شکل هنر دید، هنری که قبلا شعرش آن قدر برای آنها غریبه بود، به علت سانسور همیشه یک جدایی وحشتناک بین هنرمندان و توده مردم عادی وجود داشت. این اولین باری بود که چون تصور نمی کردند می شود از این طریق به مردم رسید و آن چنان هنرمندانه و متعهد سخن گفت، این بود که یک هجوم شتابزده از خودشون نشان دادند و چنین شد که برای اولین بار هنرمندان زمینه تولید ترانه، از قبیل خواننده، آهنگ ساز و ترانه سرا دستگیر شدند. بعد از آن هم خودتون می دانید دستگاه های سانسور و بررسی و تصفیه و اینها این جا و آن جا در ادارات مختلف که مربوط به این کار بودند، روئیدند و شکل گرفتند که بتوانند کنترل بکنند آنچه که ترانه نوین در ایران از آن به وجود آمده بود و راجع بهش می خواست حرف بزند.

*** یک سری از ترانه های آن دوره مانند جنگل، جمعه، کوچه، بن بست، گل گندم، خونه، اینها ترانه هایی با مضمون سیاسی و منتقد رژیم شاه و وضعیت مختنق جامعه بودند و حتی به وابستگی آن به امپریالیسم آمریکا تلویحا اعتراض می کردند. آیا این نوع معین از ترانه نو نبود که مورد آماج سانسور رژیم شاه قرار می گرفت، تا هنر ناب علی العموم، آن هم به خاطر اختلافش با هنر و موسیقی سنتی در ایران؟**

* شاید هنر ناب اصلا همین است که در عین این که به گوهر و زبان آراسته است، در ضمن فرزند راستین عاطفه اجتماعی افت و خیزهای متحول دوره خودش هم باشد. شاید تجربه خود من، به عنوان یکی از کسانی که با این زمینه به هر صورت خو دارم، این است که این اعتراض و این فریاد بخشی از خمیرمایه هستی و نگاه من به جهان بود، بخشی از شخصیت من بود. من در جامعی که آباستن این تحولات بود، بزرگ شده بودم. جامعی که ستم را زیسته بود و خفقان را زیسته بود، ما با تصمیم یا با بخش نامه تشکیلاتی یا گروهی که این کار را نمی کردیم. ما به عنوان منفردین و آحاد اجتماع، حس فرو خورده شدی اکثریت

الان یادم می آید، فکر می کنم کافی باشد تا بتوانم توجه تون را جلب کنم که راجع به چه دارم صحبت می کنم.

بخش دیگرش حضور فعال زنان است در ترانه، که قبل از آن به این صورت نبود. یعنی انگشت شماری خواننده زن داریم که قبل از ترانه پاپ، صدایشون شنیده می شد یا ضبط می شد که البته در یک مدت زمان تاریخی انگشت شمارند و نه در یک دوره ویژه. یا آهنگ سازان زن، یا ترانه سراهای زن، ولی این هم در دوره ما، یعنی دوره ترانه نوین، می بینیم که چه مقدار ترانه سرای زن و خواننده زن و آهنگساز زن وارد می شوند و کار می کنند و جهان دیگری باز می شود در کنار جهان مردانه ترانه سرایی فارسی.

طبیعی است که با آن استقبالی که جامعه کرد از این نوع ترانه که صفحانش بدون پخش از رادیو و تلویزیون به سرعت نایاب می شد، خوانندگانی بودند که صدایشون از رادیو و تلویزیون پخش نمی شد، اما مردم آنها را می شناختند و ازشان استقبال می کردند و این هیچ وقت سابقه نداشت. دستگاه رسمی بررسی شعر و ترانه دیگر قدرت نداشت

بر بیرون از خودش آتوریته اعمال بکند. از این رو، تولید ترانه نوین در ایران تبدیل شد از چشم دستگاه رسمی به یک کار اعتراضی و کاری که باید شیوه های جلوگیری از آن را پیدا بکنند، چون خود آنها هم در این زمینه تجربه نداشتند که چه جوری می شود با چنین پدیده ای مواجه شد و مهارش کرد.

*** آیا منظورمان این است که یک نوع موسیقی متفاوت به موسیقی اعتراضی تبدیل می شود؟**

* مگر هر چیز متفاوتی بدل می شود به اعتراض؟ نه، ولی من همه تلاشم برای این بود که توجه تون را به شرایطی که خاستگاه و زایشگاه این نوع ترانه ها بود، جلب بکنم. چون در آن شرایط ویژه، همه چیز رنگ پرخاش و رنگ اعتراض و رنگ نیاز برای بهتر شدن داشت و احتیاج به یک جهان وسیع تر و بازتری داشت. طبیعی است که ترانه های نوین هم به خاطر آرزوی جهان بهتر و وسیع تر بود که به دنیا آمد. بر علیه سنت حاکم و پسندهای رسمی بر ترانه های پیش از خودش شکل گرفته بود و توانسته بود به گوهر، قالب زیباشناسی ترانه سنتی و معیارها و ارزشهای ترانه های رسمی را ببرد زیر سؤال و از هم فرو بپاشد و حضور بالنده خودش را اعلام بکند. آن پسند مشتاق سنت دست نخورده، پسند سالخورده بود، نه فقط پسند سالخوردگان. خود پسند، سالخورده شده بود و آن جامعه جوان می خواست پسند جوان خودش را اعمال بکند. بنابراین، نمی شد با ستایش و پذیرش، نوین بودن و هنر جوان و مدرن را بلافاصله با اتکاء به آن چه وجود داشت ارائه کرد. بنابراین، خودش تبدیل می شد به پرخاش بر علیه ارزشها و سنت و رسمیت. و این گسترش چشمگیر ناگهانی اش، دستگاه را مجبور کرد که به عکس العملهای شتابزده دست بزنند. من یادم است در یک کنسرت داریوش در هتل کانتینتال، اگر اشتباه نکنم سر سید خندان و به شعاع چند کیلومتری، ناگهان راه بندان شد و واقعا پلیس و نیروهای انتظامی وحشت کرده بودند که چنین تجربه ای از قبل نداشتند که بتوانند شیوه مهارش را داشته باشند. من یادم است که جا نبود و مردم می رفتند در استخر پر آب هتل که بایستند و صدای داریوش را گوش بکنند که ترانه هایی خوانده بود مثل «جنگل» و «بن بست» و «خونه» و «شقایق» و «بوی خوب گندم» و از همین دست... و با صدای خوانندگانی از همین سبک و سیاق. همین تولید ناخرسندی می کرد. یعنی کرده بود! محبوبیتی که این گونه خواننده ها به دست می آوردند، به علت ترانه هایی بود که می خواندند، چون آن دوران

مردم را، که خودمان هم جزوش بودیم، به زبان ترانه ترجمه می‌کردیم و جامعه به این ترانه‌ها مفهوم روزمره می‌بخشید؛ چرا که نیازمند شنیدن چنین فریادی بود. دستگاه بررسی و سانسور هم از نگاه مردم و با کشف رمز و راز ترجمه مردم از متافورهای ما به ترانه‌های ما نگاه می‌کرد و سانسور می‌کرد، چرا که اگر خود شعر را برهنه بکنیم از متافور و سمبل‌های آن دوران، شعر قابل هجوم و خطرناکی، از نظر هیچ نظامی نخواهد بود. «میان این همه کوچه که به هم پیوسته، کوچه قدیمی ما کوچه بن بست»، جامعه این را به این ترجمه می‌کرد که یک جامعه بسته و تحت سلطه حفقان است و دستگاه‌های بررسی و سانسور هم آن تفسیر مردم را می‌پذیرفتند. جدا از این که آیا آن شعر، این معنا را می‌دهد یا نمی‌دهد و بنابراین هجوم می‌آوردند به سازندگانش. و بعد آنچه من می‌خواهم بگویم این است که طبیعی است که هنر جدا از این که نرم هست یا نیست، قبل از هر چیز متعلق به خالقش است یا باید فرزند صداقت خالقش باشد؛ و از آن طرف به عکس، هنرمند باید صادق و متعهد به هنری باشد که ارائه می‌دهد. وقتی این هر دو بدون هر گونه تفکر جزو خمیرمایه، گوهر و ذات هنرمند شد، دیگر هنرمند و تعهد، یا گوینده و کلام، یا هنر از هنر و یا هنر از مردم جدائی بردار نیست. برای هر هنرمند تنها یک نوع هنر وجود دارد، هنری که خود را با او، با گوهر او و با هستی او هم خون و هم سرشت کرده است. نوع دیگری از هنر برایش وجود ندارد، که درباره‌اش فکر کند. مثل بانویی است که آبستن است، باردار است و باید وضع حمل کند. جزو زندگی‌اش است، جزو حضور و بودنش است، جزو آینده‌اش است، نه می‌تواند در مورد جنسیت آن کودک تصمیم بگیرد و نه می‌تواند در مورد موقع وضع حملش تصمیم بگیرد و نه می‌تواند خودش را کنترل کند. و نه می‌تواند انتخاب بکند که فی‌المثل از زدن فریاد خودداری بکند که می‌آید همسایه‌ی خواب برده را بیدار کند. ما چون معترض بودیم، این ترانه‌های اعتراضی درمی‌آمد. نه این که تصمیم می‌گرفتیم اعتراض کنیم و بعد ترانه مناسب حال آن را درست کنیم، چون وقتش است. و نه می‌دانستیم که معترضیم، الان وقتی که برمی‌گردیم و نگاه می‌کنیم به این ترانه‌ها، می‌فهمیم که آن جامعه معترض ترانه‌های پرخاشگر خودش را هم تولید کرد. ما و ترانه‌هایمان، فرزندان توامان جامعه بودیم. اگر ما این کار را نمی‌کردیم، کس دیگری حتماً آن را انجام می‌داد. ما در موقع تهیه این ترانه‌ها آنقدر جوان بودیم که بدون آن که بخواهیم، صدای اکثریت جامعه مان شده بودیم. ما انتخاب نکردیم که معترض باشیم، ما به گوهر در دامن یک جامعه معترض به دنیا آمده بودیم و بزرگ شده بودیم. ما آگاهانه و با تصمیم از جای دیگری وارد نشدیم که تصمیم بگیریم حالا به نفع این جامعه ستم زده اعتراضی بکنیم. ما از خود آن جامعه و در آن شرایط فقر و اختناق به دنیا آمده بودیم و از آن شرایط ناخرسند بودیم و ناخرسندی مان را در ترانه‌هایمان بیان می‌کردیم و آن وقت مردم به آنها مفهوم می‌دادند.

طبیعی است که ما نمی‌توانستیم رک تر از این و صریح تر از این مسائل را بپردازیم و آن را بیان بکنیم، بنابراین یک زبانی به وجود آمده بود بین ما و شنوندگان مان. وقتی می‌گویی که مثلاً «دسته خستم را بگیر تا دیوار گلی را خراب کنیم»، مردم این را ترجمه می‌کردند به این که ترانه ما را دارد به سمت یک انقلاب تشویق می‌کند، دلش می‌خواهد خراب بشه این دیوارهایی که بازدارنده هستند. بنابراین، این ارتباط توامان شنونده و به وجود آورنده به اوج خودش رسیده بود که اینطوری شده بود. بنابراین، درست است که تکنیک و زبان ترانه‌ها مهم بودند، ولی قبل از هر چیز این نیاز جامعه بود که این را می‌طلبید. فکر نمی‌کنم در هیچ

دوره‌ای، قبل از این، ترانه این اندازه تبدیل شده بود به حرف خود شنونده. یعنی شنونده آن چه را دلش می‌خواست و زندگی می‌کرد و تجربه می‌کرد، به ناگهان فردا از دهان یک کسی دیگر می‌شنفت؛ ترانه دیگر مال خود او بود. به همین دلیل هم هر چقدر این ترانه‌ها قلع و قمع می‌شدند، توقیف می‌شدند، از توی مغازه‌ها برداشته می‌شدند، دیگر هیچ کس نمی‌توانست جلوی پخش و توزیع آنها را بگیرد. چون هر کس آنها را می‌شنوید، ترانه دیگر مال او شده بود. البته این نسبت به هر گونه ترانه‌ای می‌تواند مصداق پیدا بکند. اما هیچ دوره دیگری از ترانه این جوری مورد بازتولید اکثر شنوندگانش قرار نگرفت، که در خیابان و کارخانه و دانشگاه و جاهای مختلف به کار گرفته بشود. حتی در مجامع در بسته در را ببندند از ترس غریبه، و بعد بشینند و مفهوم آن را ترجمه بکنند، بهش شاخ و برگ بدهند و بیرون راجع به آن حرف بزنند.

به هر صورت، می‌گویم دوره‌ای است که هنوز بررسی علمی نشده و آنچه من می‌گویم به ذاتی تجربه شخصی و حضور خودم در آن حرفه دارم می‌گویم. اگر بخواهم جمع بندی بکنم، این است که جامعه که دچار تحول است، خودش هم هنر خودش را، هم هنرمندان خودش و هم شیوه غیر مرسوم و غیر سنتی خودش را، تولید می‌کند و بسط و گسترش می‌دهد و در عین حال بازدارندگان، سرکوبگران و سانسورگران هم تمام تلاش خودشان را می‌کنند تا آنچه پیش از این بوده و جا افتاده سر جای خودش باقی بماند. بنابراین، این یک تقابل و تخالف همزمان است که همیشه وجود داشته و خواهد داشت.

*** سال‌های انقلاب، سال‌های روی آوری میلیونی مردم به مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه بود. توقع منطقی این بود که در چنین شرایطی موسیقی پاپ که پیش از آن به عنوان موسیقی اعتراض و سیعاً محبوب شده بود، اکنون در ابعاد وسیع تری گل کند. ولی به نظر نمی‌رسد چنین شد، چرا؟**

* والا فکر می‌کنم همان به "نظر می‌آید" درست باشد. اول، سال‌های انقلاب که نداریم. انقلاب چند روز است، سریع می‌آید، عمل می‌کند، و طبقه‌ای را ساقط. اگر منظورت سال‌های پیش از انقلاب است که این جور نیست. ما اتفاقاً شاهدیم که این ترانه نوین جزو پیشاهنگان این خروش اعتراض عمومی است. ترانه‌هایی مثل «یاور همیشه مومن» و ترانه «فاجعه»، که درباره کشتار میدان ژاله بود، و ترانه‌های دیگر در همین دوران ساخته، پرداخته و اجرا می‌شدند. این‌ها البته از کارهای خودم است، وگرنه سایر همکاران من هم ترانه‌ها و کارهای دیگری در همان دوره دارند که تاریخ بالاخره روزی بازبینی شان خواهد کرد. همین ترانه «فاجعه» در دوره حکومت نظامی در تهران ساخته شد و ما بر خلاف مقررات حکومت نظامی، ساعت‌های ممنوع مشغول کار ترانه بودیم و من این ترانه را بر روی آهنگی که داود اردلان و داریوش ساخته بودند، نوشتم و زیر سایه حکومت نظامی و تفنگ ضبط شد. منتها ما این نوار را سپردیم به یک دوستی که در کار ترانه بود و قرار شد هر وقت از ایران خارج شدیم، آن نوار پخش بشود. همینطور هم شد و این ترانه پخش شد و از آن استقبال زیادی هم شد، چون آنچه در خیابان اتفاق افتاده بود به زبان عاطفه جاری در آن ترانه، بیان شده بود. این همه انجام شده بود، بدون آن که ما به مخاطرات آفرینش چنین ترانه‌ای فکر بکنیم. این همان شد که الان من و خواننده‌اش و همین طور آهنگ ساز آن هر سه در سه جا از جهان بی در و پیکر غربت و تبعید داریم ادامه می‌دهیم.

بعد هم جامعه مثل آدم‌ها یک مودی دارد. هستند لحظاتی که جامعه نیاز به ترانه و تئاتر دارد. آن دوره تظاهرات و افت و خیزهای شهرها و

تعقیب و قلع و قمع قرار داشت. نوعی اندیشه بود که اجازه نداشت، نوعی نگاه بود که اجازه نداشت. ولی بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، کل ترانه در ایران، خود ساختارش، خود حضورش، چون آزمایش پس داده بود در نظام گذشته و چون ثابت کرده بود چه کاربرد عظیمی دارد و چه تاثیری روی اکثریت مردم می‌گذارد.

*** با توجه به این که گفتید موسیقی پاپ از جمله ترانه های آن دوره در دوره بعد از انقلاب گل نکرد، نمی‌تواند دلیل آن این باشد که یک منشاء غربی داشت و نوعی روایت هنری بود که قبلا در کشورهای غرب پا گرفته بود و از آنجا که جریان اسلامی که بعد از انقلاب روی کار آمد، اساسا محصول یک جریان شرق زده و ضد غرب گرای بود به همین علت هم روی خوشی نسبت به هنری که منشاء غربی داشت، نداشت و این دلیل عمده**

تخاصم آن با این نوع هنر بود؟

گل نکرد؟ یعنی چی گل نکرد؟ من هم الان خدمتتون عرض کردم که رژیم روی کار آمده هنوز بر اریکه ننشسته، ترانه نوین را مطلقا قلع و قمع کرد. یعنی حضور قانونی و حضور حقیقی نمی‌توانست داشته باشد که گل بکند یا نکند. شما وقتی می‌توانید بگویید گل نکرد که بدوا دارد کار می‌کند، ولی کارش نمی‌گیرد، گل نمی‌کند. آن حرفی که شما می‌زنید درست است، ولی تنها حاکمیت جدید و غاصبین انقلاب ۵۷ نبودند که به ترانه نوین این جور نگاه می‌کردند. بخشی از اپوزیسیون هم در پسند و گزینش شان از ترانه های دوران خودشان غالبا دچار همین گزینش می‌شدند که جمهوری اسلامی شد. بخش‌هایی، یا گرایشاتی که تجدد و نوع گرایی را در شعر پذیرفته بودند و لباس پوشیدن و تحزب شون و تحلیل و جهان شون غربی بود، وقتی به انتخاب ترانه می‌رسید دست از ترانه های سنتی برنمی‌داشتند و وقتی که به ترانه های نوین می‌رسید به آن به یک پدیده صادراتی از غرب و هنر مبتذل و خالی از معنا نگاه می‌کردند. آن هم درست هنگامی که اکثریت میلیونی همان جامعه که انقلاب را به پیروزی رسانده بود، این ترانه ها را می‌پسندید و دوست داشت و تشویق می‌کرد و بازخوانی می‌کرد.

*** چرا شما پس فکر می‌کنید این گروه های سیاسی که در هر چیز دیگر متاثر از غرب بودند، فقط در مورد ترانه های نوین این اندازه خصومت داشتند؟**

* اینجا من خودم هم دچار بی پاسخی می‌شوم، چون اگر جامعه خودش پس زده بود این نوع ترانه را، بحث دیگری بود. ولی جامعه نه تنها پس نزد این نوع ترانه ها را، بلکه آنها را تولید کرد، از آن بار بر گرفت و به آن بار پس داد. خوب، بخشی از جوانها و گرایشات در کارهای خودشان اتفاقا سنتی برخورد کردند. دوره کم تجربگی و جوانی نگاه ها،

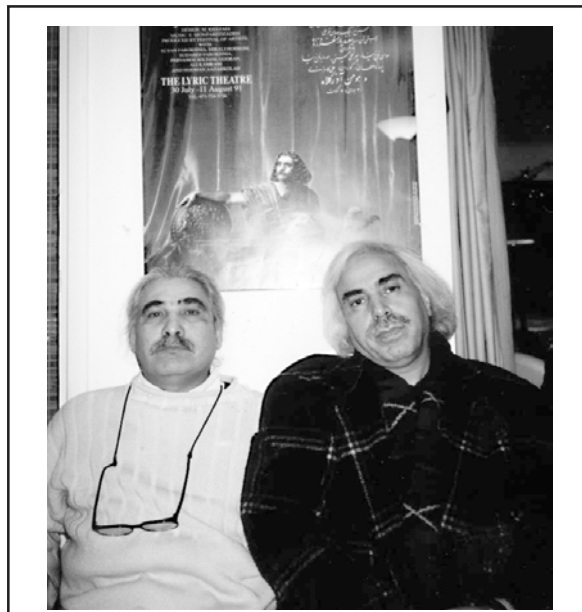
تیراندازی ها و حکومت نظامی که گذشت، که ترانه های ویژه خودش را داشت، زمان می‌خواست تا جامعه به خودش بیاید. انقلاب که یک اتفاق روزمره و همیشگی نیست، انقلابات به نظر می‌رسد هر بیست و پنج سال یا هر پنجاه سال یک بار اتفاق می‌افتد. طبیعی است که در روزهای انقلاب، هنر به طور اعم و ترانه سرایی به طور اخص متوقف می‌شود، چون در جامعه دارد یک اتفاق مهم و تعیین کننده و بنیادین رخ می‌دهد که دارد همه ارزشها را جایجا می‌کند. بنابراین، مجال پرداختن به کار هنری نیست. و این فقط در مورد هنر نیست، در مورد وجوه دیگری هم است که خودتان بهتر می‌دانید. البته بعد از گذشتن این اتفاق، یعنی روزهای انقلاب، می‌شود دوباره آن ترانه یا تتاثر یا هر کار هنر دیگری را آفرید، ولی نه درست در همان موقع. به هر حال، آن حال و هوایی که حرکات اعتراضی آن دوره داشت به خودش می‌گرفت که برمی‌گشت به

عید قدیر و قربان و دیدن چهره در ماه و صلوات فرستادن‌های پشت بامها و این جور مسائل، دیگر که زمینه و جایگاه مساعدی برای رشته و توسعه و بسط ترانه های نوین نبود. با این همه در آن دوران هم شما می‌بینید که حتی خوانندگان و آهنگ سازانی که پیش از آن هنر خودشون را از هر نوع تماس با تحولات اجتماعی دور نگه داشته بودند، شروع کردند به تهیه کردن و خواندن ترانه هایی که عاطفه جانبدار داشت نسبت به انقلاب و خیزش عمومی مردم. و کمتر کارورز ترانه شما سراغ دارید از خیزش آن روزگار جانبداری و حمایت نکرده باشد.

*** بر سر موسیقی پاپ بعد از انقلاب ۵۷ چه آمد. وضعیت کسانی مثل خودتان که از جمله معروف ترین شخصیت‌های این نوع ترانه سرایی بودید، چه شد؟**

* در مورد بقیه، خودشان می‌دانند چه کردند. من خودم بعد از آمدن به خارج،

یک دوره تحصیلی فوق لیسانس را در دانشگاه لندن شروع کردم و قبل از این که چمدان‌هایمان را ببندیم و برگردیم ایران با خبر دستگیری سعید سلطانی‌پور مواجه شدیم و مجبور شدیم اعلام موضع بکنیم و اعتراض بکنیم و این اعتراضات بر علیه آن عمل وحشیانه علیه سعید شروع شد تا اعمال دیگری که مجبور بودیم در مقابلش اعلام نظر بکنیم و موضع بگیریم و تظاهرات بکنیم و بازگشت به تعویق افتاد، تا این که قطعی شد که دیگر بازگشت به ایران امکان پذیر نیست و ترانه های من همه در ایران قذغن شده. بعد معلوم شد که نه فقط همه آثار من، بلکه اساسا آن نوع هنر، یعنی ترانه نوین، به عنوان یک ژانر هنری مطلقا قذغن شده است. بنابراین، گریز من تبدیل شد نه به یک تبعید فردی، بلکه به تبعید یک صنف و یک سنخ. البته من راستش قابل مقایسه نمی‌بینم آنچه را که آن زمان بر سر ترانه های ما می‌آوردند، با وضعیت کنونی و اتفاقاتی که طی این بیست سال اخیر رخ داده است. البته این مقایسه‌ای است که در آن انصاف وجود ندارد. در آن زمان، این خود ترانه نبود که مورد



ایرج جنتی عطایی و بابک بیات

نگرش‌ها و تحزب‌های آن دوران هم عامل دیگری می‌توانست باشد، یعنی هنوز هم هست. بیشتر اخلاقی به ماجرای تولید ترانه و یا هنر نگاه می‌کردند این بخش. در این نوع ترانه، به این دلیل که همه گیر شده بود، خوب هر عمل توی گیومه ناشیست که از هر هنرمند نام در کرده سر می‌زد، زیر ذره بین نگاه جامعه کلان می‌نمود (البته فقط در این نحله هنری نبود که هنرمند درگیر افیون یا الکل یا هر چیز دیگری بود، در سنخ‌های دیگر جامعه هم چنین بود). کارورزان این نوع ترانه هم مثل فوتبالیست‌ها و هنرپیشگان سینما، حال و هوایشان بزرگ می‌شد، بحث می‌شد، و آن وقت مجال و بهانه می‌شد برای برخوردهای اخلاقی آن بخش از گروه‌های سیاسی به ترانه نوین. مساله این است که این نوع ترانه آن قدر سریع عمل کرد و سریع به گل نشست که هنوز برای بررسی و شناختش فرصت پیدا نشده. برای آن دسته مورد سزولا سرکار هم شاید زحمت داشت بررسی و شناخت ترانه نوین، در نتیجه نفی آن راحت تر بود تا نقدش. بخشی از نگرش انقلابی آن دوره و روز صلاح را در این می‌دیدند که به تبعیت یا در کنار قضاوت عقب مانده ترین و خرافی ترین و سنتی ترین گرایش حاکم بر جامعه پس از انقلاب، ترانه نوین را نفی کنند و یا راجع بهش سکوت کنند. همین بود که وقتی قلع و قمع رسمی شد، صدای اعتراضی از هیچ گروه و روشنفکر دوست و دشمن برنخاست. در مورد هنر متأثر از غرب و یا غیر ایرانی باید عرض کنم خدمتتون که من فکر می‌کنم هنر، ملیت ندارد. نوع ارائه اش هست که گاهی لحجمی قومی و بومی و منطقهای و محلی پیدا می‌کند. این یک خرده بی انصافی است، یا عدم آگاهی به همراه دارد اگر ما فکر کنیم که «بن بست» یا «بوی خوب گندم» یا «شقایق» و یا «یاور همیشه مومن» یا «دریایی» یا «پل» یا «خوابم یا بیدارم» یا ترانه‌هایی از این دست، غربی‌اند. یا مثل موسیقی غربی‌اند، یا شبیه موسیقی غربی‌اند. عرض کردم شما اگر ارکستراسیون آن را سوا بکنید، این‌ها از همان لحجه و آن ملیتی برخوردارند که هر نوع اثر دیگری توی گیومه غیر غربی و توی گیومه صد در صد ایرانی! هم ملودی‌ها و هم کلام. چه نوع گویش و گفتار و دیالوگ و تصنیف و ترانه‌های را در تاریخ ایران سراغ دارید که از برگزیده‌های این دوران ترانه سرایی نوین به روانی و تخیل و به تصویر و به بیان درد فردی و اجتماعی، «خودی» تر و «فارس» زبان تر باشد؟ منتها موضوع ارکستراسیون که پیش می‌آید، طبیعی است که ما وارد دنیای تمدن در موسیقی می‌شویم. کاری است که واروژان به این اعتبار اهمیت ویژه‌ای دارد، که این نوع موسیقی تک صدایی را در تهیه و اجرایش به موسیقی چند صدائی تبدیل کرده و ما را وارد زبان موسیقی جهانی کرد. هنرمندی که قدرش هنوز شناخته مانده و امیدوارم یک روزی جامعه به یک جافتادگی برسد، منظورم از جافتادگی این است که از این تنش‌ها و ستم‌ها رها بشود، و بتواند فرصت این را داشته باشد که بررسی کند. واروژان به موسیقی ترانه‌های ما رنگ آمیزی داد. خوب، این رنگ آمیزی، رنگ آمیزی تکنیکی است که در غرب کار شده و در ایران کم سابقه بود. مثل سوار شدن در اتوبوس است. اگر مسافرت من از عجب شیر به کرج با اتوبوس یا ماشین یک عمل غربی است، یک سفر غربی است و به صرف این که اتوبوس تولید غرب است و ما که پیش از آن با قاطر سفر می‌کردیم باید معتقد باشیم که زنده باد قاطر، آن وقت می‌توانم موافق باشم که ترانه نوین ما هم یک عمل غربی است، چون در اجرایش هارمونی هست یا مثلا درش تورمیت وجود دارد که یک ساز غیر ایرانی است. این‌ها بحث‌هایی است که به نظر من بحث‌های سازنده‌ای نیستند. من نمی‌توانم کت و شلوار غربی بپوشم، شناسنامه که یک چیز غربی است در جیبم داشته باشم و سوار اتوبوس یا ماشینی

بشوم که غربی است و در خیابان آسفالتی که آن هم خودش غربی است راه بروم و پشت یک میکروفون که غربی است و در یک رادیو و نشریه‌ای که غربی است، چون همه این‌ها را ما از غرب گرفتیم، به ساخت، به ارزش و به نیاز، و بعد بگویم ترانه نوین قابل پشتیبانی نیست چرا که غربی است. و تنها دلیل هم برای غیر ایرانی بودنش این باشد که برای اجرایش از ترمپوت استفاده شده است به جای نی لبک! تازه من اصلا ملیت را در هنر قبول ندارم.

*** ببینید جریان اسلامی ضد غرب گرا و شرق زده‌ای که روی کار آمد، اساسا مخالف هر نوع فرهنگی بود که رنگ و لوای غربی داشت. بین استفاده از تکنیک و ابزار آلاتی که در غرب ساخته شده‌اند یا هنرهایشان از غرب است، با فرهنگی که می‌تواند ایده‌ها و باورهای مردم را شکل بدهد، فرق است. این‌ها مبارزه با آنچه فرهنگ غربی اسم داشت جزو برنامه سیاسی شان بود، این در سنت شرق زدگی دوره قبل از انقلاب شکل گرفته بود...**

* من فکر می‌کنم یک چیزی بیش از این هم است. آن هم وحشت شان از این نوع ترانه است. چون این نوع ترانه ثابت کرده بود که قدرت تهییج و بسیج دارد. ببینید مگر محمل تئاتر و سینما، اگر بخواهیم به ژانرهای هنری ملیت بدهیم، پدیده‌هایی غربی نیستند. ولی می‌بینیم که جمهوری اسلامی آنها را قدغن اعلام نمی‌کند، بلکه ازش بهره برداری می‌کند. ولی این نوع ترانه را قلع و قمع می‌کند و فاجعه اینجاست که نگاه‌های متمدن و نظریات و گرایش‌های آزادی خواه هم در ایران سکوت می‌کنند. من، همان طور که گفتم، تا به امروز هیچ اعتراض روشنی از هیچ نظام و حزب و هیچ گرایشی ندیدم که بگوید آهای یک سنخ، یک بخش از تولیدات یک جامعه، قلع و قمع اعلام شد و چرا؟ برای این که فکر می‌کنم بود یا نبودش برایشان علی السویه است. چون پرداختن به آن یا برایشان سخت بوده، یا وقت نکردند بهش بپردازند تا به یک جواب منطقی به آن برسند.

*** توی این سال‌های تبعید آیا موسیقی پاپ در خارج جاتی داشته است؟ در ایران بود که شما قلع و قمع شدید، ولی آیا در خارج توانستید فعالیتی داشته باشید و کماکان یک موسیقی اعتراضی و محبوب بمانید؟**

* عرضم به حضورتان که در خود خارج بحث ما وارد یک فاز ویژه می‌شود. برای این که ما تکه تکه در این تبعید، سهم یک ملت میزبان شدیم و آرام آرام سلیقه و مسائل ملت میزبان در ما هم تاثیر گذاشته است. بنابراین، دیگر بخش‌هایی از یک ملت سابقیم که در گذشته به هم مربوط می‌شویم. آنچه که در انگلیس اتفاق می‌افتد و شیوه و نحوه زندگی و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انگلیس را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بیشتر توی ذهن پناهندگان و مهاجرین ایرانی مقیم آنجا تاثیر می‌گذارد تا اتفاقی که مثلا برای ایرانی‌ها در سوئد. و بازتاب این اتفاقات واضح است که جا پای خودش را در هنر هم می‌گذارد. بنابراین، وقتی یک جامعه در جایی قرار دارد، آن واقعه، آن رخداد، تاثیرش را در جامعه و هنرمند یکسان می‌گذارد. هنرمند هم آن تاثیر را بازآفرینی می‌کند و به جامعه برمی‌گرداند و جامعه خودش را در او پیدا می‌کند و با او ارتباط برقرار می‌کند، نسبت به او شناخت و وقوف دارد. از این رو، آنچه را من در انگلیس بازآفرینی می‌کنم، ممکن است برای کسی که در نروژ زندگی می‌کند قابل حس و درک نباشد. چون محیط پیرامونی من و تاثیری که من از او گرفتم با آنچه کسی در نروژ تجربه می‌کند،

فرق داشته باشد. بنابراین، آنچه در زمینه ترانه رخ می‌دهد، در خارج اول اشکالش این است که ما به آن وقوف نداریم، با هم ارتباط نداریم، ما رسانه های گروهی متعددی نداریم که همه فرآورده های هنری ما را در این تبعید گسترده و طولانی به گوش همدیگر و آگاهی همدیگر برساند. آنچه که می‌ماند بخشی از تولیدات است که در لوس آنجلس انجام می‌شود و چون لوس آنجلس به دلیل وجود رسانه های گروهی قوی تری که می‌تواند بخشی از این غربت را با تولیدات شان بیوشانند، در صدر قرار می‌گیرد، ما گسترده تر و سریع تر مطلع می‌شویم که چه ترانه هایی پخش شده یا چه تئاترهایی اجرا شده. ولی متأسفانه از تولیدات جاهای دیگر این تبعید و غربت پهناور بی اطلاع می‌مانیم. حالا اگر منظور شما تولیدات ترانه در لوس آنجلس است، به گمان من از آنجا که این نوع ترانه در ایران بیست سال است که قدغن بوده، توانسته است در آنجا، و چاره دیگری هم نداشته، به حیات خودش به هر قیمت ادامه بدهد. حضور این گونه ترانه ها، یعنی اعتراض به ارزش‌های اعمال شده جمهوری اسلامی و غیر قانونی اعلام کردن شادمانی و پایکوبی و جوانی. من از این نگاه به این نوع فرآورده ها نگاه می‌کنم، نه از دید اخلاقی ابتذال یا غیر ابتذال و یا از موقع و موضوع نقد و بررسی هنری و یا علمی. به یک نوع شیوه هنری گفتند قدغن، مثل این که یک نوع حزبی را قدغن اعلام کردند و این حزب کوچک و رفته در غربت دارد فعالیت می‌کند. این که در چه حد و شکلی فعالیت می‌کند را می‌شود بعد درباره‌اش صحبت کرد. ترانه های پاپ، ترانه های روز و مدرن در ایران قدغن اعلام شد، بخشی از این هنرمندان که به خارج تبعید شده بودند یا گریخته بودند یا مهاجرت کرده بودند در لوس آنجلس شروع کردند به ادامه کارشون. طبیعی است که امکانات کار کمتر است. طبیعی است که قلع و قمع، مشوق هنرمند نیست. طبیعی است که تماشاگر کم است. طبیعی است که بخش عمده کسانی که رفتند و در لوس آنجلس مقیم شدند، الزاما همه آن کسانی نیستند که مشوقین هنر نو و راستین بودند. بنابراین، این جامعه تبدیل می‌شود به یک جامعه کوچک که نیازهای خودش را اعمال می‌کند به هنرمندانش. توقع دارد که هنرمندانشان پاسخ گوی نیازها و سلیقه های آن جمع باشند، چون آن جمع هر چقدر کوچک باشد، جمع اکثریت و تعیین کننده آنجاست. بنابراین، ترانه هایی که تولید شده توانسته پاسخ گوی نیازهای آنها باشد که بیست سال است دارد کار می‌کند. این که اینها از نظر هنری در چه وضعیتی هستند، کار یک نقد منصفانه است که پیش از پرداختن به معلول، سراغ علت را هم گرفته باشد.

بعد هم به هر صورت از روی کار آمدن جمهوری اسلامی تا به امروز، آنچه که بر تعییدیان گذشته، فاجعه دردناکی است که به هر صورت یک روز باید مورد بررسی قرار بگیرد. تنازع بقاء به ویژه برای دوستانی که در آمریکا و لوس آنجلس بسر می‌برند، اجباری اعمال کرده تا با سازهاشون، با ترانه هاشون، با آهنگ‌هاشون زندگی بکنند. هیچ ممر درآمد دیگری وجود ندارد. عرضه و تقاضا حکمران بی واسطه‌ایست. مشوقین آن نوع تولیداتی که به اسم "لوس آنجلسی" شهره شده‌اند، از مریخ نیامده‌اند، اکثریتی از همان ایرانی‌هایی هستند که به آنجا مهاجرت کرده‌اند. تولیدات "مهاجرت"، زمین تا آسمان با تولیدات "تبعید" فرق دارد. دو نوع گزارش متفاوت است از دو نوع جا به جایی. خود گزیده در کنار پناه جستجو! با این وجود، در این سالها ترانه هایی به وجود آمده که به نظر من ترانه های درخشانی هستند. ما از این سالها ترانه هایی داریم که در یک بررسی علمی و منصفانه، هیچ چیزشان نازلتر از بهترین ترانه های بشر ندار نیست. ما ترانه سراهانی داریم مثل شهیار قنبری و اردلان سرفراز و دیگران، که ترانه سرایان بزرگی هستند در مقیاس جهانی و ترانه هایشان در حد بزرگ ترین ترانه سراهای جهان زیباست. بدبختی در این است که آنها را به زبانی گفتند که این زبان قابل فهم نیست. و بدبختانه در جایی از جهان و در وجهی از زیستن و داد و ستد مجال تولید و تکثیر یافته‌اند که حضور سرمایه داری غربیانه‌اش آنقدر عقب مانده است و روستائی است که به خودش جسارت این را نداده که برای گسترده تر کردن تولیدات، سرمایه گذاری بیشتری بکند و بسنده کرده است به همین ده، پانزده هزار نواری که بین خودشان رد و بدل می‌شود و گاه تقلبی و بدون اجازه بازتکثیر و تولید می‌شود. بی آن که حق مولف و مصنف به درستی و به انصاف پرداخته شود، یا اصلا پرداخته شود.

پس بنابراین ترانه سرائی تبدیل شده به یک کار روزانه برای امرار معاش و گناهش هم به گردن جمهوری اسلامی است که این کار را قدغن اعلام کرده است و تبدیل شده به یک قلم جنس غیر قانونی و قاچاق در ردیف مواد مخدر. همین تولیداتی که درباره شان داریم صحبت می‌کنیم، قاچاقی به ایران می‌رود و مثل مواد مخدر و یا اسلحه دست به دست بازتولید می‌شود، بدون آن که بازده مالی‌اش نصیب هنرمندانش بشود و سرمایه های عجیبی را این وسط تولید می‌کند که نصیب دلان می‌شود و بعد آنها به تبعید و سانسور در ایران ادامه می‌دهند از طریق دستگاه های رسمی و اینها هم به امرار معاش در خارج.

*** شما گفتید که ترانه سرائی نو یا پاپ به عنوان یک سنخ توسط رژیم اسلامی قلع و قمع شده به خاطر این که می‌توانست بسرعت بیان اعتراض مردم قرار گیرد، همان طور که دوره شاه بود. آیا حالا فکر می‌کنید که در موج جدید افت و خیزهای سیاسی در ایران مجددا این نوع ترانه سرائی باب شده یا می‌شود و رژیم جمهوری اسلامی هم به طریق اولی دست به مقابله خصمانه‌ای بر علیه نوآوری آن می‌شود؟**

من فکر می‌کنم اینها به ارث بردند و ادامه دادند و قلع و قمع مطلق کردند. ولی چون رژیم حاضر دریافته که با هیچ نیرویی نمی‌تواند جلوی این نیاز حقیقی جوان شدن و جوان بودن و زندگی و تحرک را از نسل سر از جیب اندوه در آورده بگیرد و اعتراض و پرخاش را تا ابد به صلابه و به سکوت بکشد، و برای این که در ضمن دستش را برای سانسور کردن باز و دراز داشته باشد، تازگی‌ها به نوعی از ترانه های پاپ اجازه تولید داده است تا هم بتواند برای

علی کامرانی و سودابه فرخ نیا، در نمایش «رفت و برگشت»



نیاز نسل جوان کالای خوش نقش و نگار باسمه کرده باشد، تا هم انحصار را از ترانه های تولید شده در بیرون از ایران وابگیرد، که نمی‌تواند سانسورشان کند، و هم بتواند کالائی تبلیغاتی از ارزش‌های قهقرایی خودش در انبان داشته باشد و به خورد جامعه جوان نیازمند و مشتاق ترانه های نوین بدهد. اما این ترانه ها، زاده و منتج سالم و تندرست راه تکامل ترانه های نوین فارسی نیستند، یعنی به دلیل این که خود رژیم با خشونت دیوانه وار، درخت به گل نشسته آن روزگار را با تبر قطع کرده است، با یک وقفه بیست ساله و با بخش نامه و با نیت تمهیدات سیاسی در جا انداختن جناحی از رژیم دارند شکل می‌گیرند. به گمان من این ترانه ها، کلام شان و موسیقی شان و هارمونی شان نتیجه و برآمدهی تحول طبیعی ترانه نوین در ایران نیستند. همداستان پدیده‌ایست که سر و قلبش را بیست سال پیش قطع کرده باشند و حالا با فرمایشی دعا کرده‌اند که سریعاً زنده شود و خودش را وصل بکند به موجود و به بودنی که روزگاری بود و داشت. وقتی که این چند تا ترانه‌ای را که تند تند برای این که اعلام کنند که ما خیلی دموکرات و متجدد شدیم و ببینید که داریم اجازه می‌دهیم به ترانه های پاپ که "سازیده" بشوند، و تند تند اجرا بشوند، هول هولکی در یک فستیوال فرمایشی، پس چون سرشان گرم است و شلوغ، البته که سر راهشان یک "عنایت" دیگر هم در مورد علاقه شان به ترانه نوین مرتکب می‌شوند. موردی که برای ترانه‌ای از خود من به وجود آورده‌اند در ایران. این ترانه، که ترانه‌ایست قدیمی که در دوران پیش هم اجازتی اجرا نگرفته بود و مانده بود پیش آهنگ سازی مثل بابک بیات، آن را تکه تکه کرده‌اند، روی آن ترانه آهنگی گذاشته‌اند و در همین فستیوال کذایی موسیقی پاپ اجرا کرده‌اند، البته به اسم یک ترانه سرای دیگری که در ایران کار می‌کند و جایزه بهترین ترانه سرا را هم در همین فستیوال به ایشان اعطا کردند. کاش تنها به همین یک مورد اکتفا شده بود. ترانه‌ای از من را، تکه تکه شده و عوض شده و تازه آن هم به اسم یک شاعر مرده، در متن فیلم «مردس» آقای مسعود کیمیایی گذاشتند. با وصف این، وقتی که دستگاه سانسور رژیم پی می‌برد که ترانه از سروده های من بوده، حتی فیلم آقای کیمیایی، کارگردان مورد احترام خودشان، را پائین می‌کشند و ترانه‌ی ناقابل من رو از روی فیلم برمی‌دارند با قیچی و دوباره فیلم را نشان می‌دهند به خوبی و خوشی! این را من بهش نمی‌گویم یک تحول سالم در زمینه ترانه نوین. این هل هلکی نمایش دادن یک چیز غیر واقعی است. برای این که هر جامعه سالم نیازمند به انواع و اقسام هنرهاست. منجمله در موسیقی، انواع و اقسام مختلف ترانه هاست و باید باشد تا تشویق آزادی و خلاقیت هنری بکند. هیچ شکی نیست که در آینده نزدیک، این نیاز جوان و سالم، این سد سانسور و قلع و قمع را از هم فرو خواهد پاشید. و ترانه سرایان فردا به پاداش مبارزهای که مردم ما بر علیه سانسور و حکومت دین می‌کنند، در آزادی کامل و بی حد و حصر بیان اندیشه، ترانه ها خواهند سرود ماندگار!

*** از مثالی که در پاسخ به سؤال قبلی زدید، منظورتان این بود که شما با یک عده هنرمند در ایران همکاری کردید به این شکل که با کمک آن‌ها ترانه‌ای را تهیه کرده بودید که بعد اجرا نشد، یا این که شما خودتان مستقلانه ترانه‌ای را سروده بودید که آنها بدون اطلاع شما آن را در ایران اجرا کرده بودند؟**

* من و بابک بیات یک تیم بودیم که با هم سال‌ها کار می‌کردیم. من به عنوان ترانه سرا و بابک بیات به عنوان آهنگ ساز. غالب آن ترانه هایی را که نام بردید ثمره همکاری ما هستند. آهنگ‌هایی از او وجود

دارد که هنوز پیش من مانده است و من هنوز برایش ترانه نسروده‌ام و همین طور ترانه هایی از من پیش اوست که هنوز رویشان آهنگ نیامده، یا ما ترانه هایی ضبط شده داریم که پخش نشده‌اند و پیش ما هر دو به امانت باقی مانده‌اند تا بعد. به هر صورت، این تولیدات پهلوی ما به عنوان امانت وجود دارند. خوب در این بیست سال با هم ارتباط داشتیم، رفیق صمیمی هم بودیم و من ناگهان می‌شنوم که مثلاً ترانه‌ای را که ما بیست سال پیش موفق به اجرائش نشدیم، چون خواننده مناسبی آن موقع برایش نبوده یا شعرش سانسور شده یا هر دلیل دیگری، ناگهان به اسم یک شاعر دیگری در بیاد و مثله مثله شده. این چیزی است که من به آن اشاره می‌کنم. یا ترانه‌ای را که من بر روی آهنگ ایشان سروده بودم و ایشان پذیرفته بودند که تنها در شرایطی اجازه استفاده از آن را دارند که یک کلامش پس و پیش نشود، می‌بینم که پخش می‌کنند، سانسور شده و تحت نام یک ترانه نویس مرحوم! کاری کرده‌اند که آدم حتا جرات مردن هم نداشته باشد. نمی‌دانی بعد از مرگت، سمت را پای کدام اثر کدام آدم خواهند گذاشت!

*** اجازه بدهید موضوع را قدری عوض کنیم. شما نه فقط ترانه سرا، بلکه نماینده نویس و کارگردان تئاتر هم هستید. در این سال‌های تبعید، ایروان جنتی نماینده نویس بیشتر از ایروان جنتی ترانه سرا چهره هنری شما شده است. به نظر می‌رسد این تئاتری که شما در این سال‌ها عرضه کردید، ادامه تئاتر سنتی ایرانی نبوده است. چه این که بسیاری از کارهای شما توانسته به جلب تماشاگران غیر ایرانی منجر بشود و حتی منتقدین معروف تئاتر از این کارها با احترام بالایی یاد کردند. شما فکر می‌کنید ویژگی یا ظرفیت تئاتر شما چیست که علیرغم این که باید پیش دآوری های رایج فرهنگی علیه آن عمل بکنند، از چنین جذابیتی برخوردار شده است؟ و آیا شما در تئاتر هم مثل ترانه سرایی حامل نوعی اعتراض و نوآوری هستید؟**

* من البته در ایران هم که بودم، قبل از این که به عنوان ترانه سرا شهرت پیدا بکنم، کار تئاتر می‌کردم. در ایران هم در مدرسه تئاتر، دانشکده هنرهای دراماتیک، درس خواندم. منتها شهرت ترانه سرایی من، شهرت بیشتری است. در اینجا که آمدم، اصلاً به همین دلیل در آغاز گریزم اینجا را انتخاب کردم و در اینجا ماندم تا تحصیل تئاتر بکنم. بعد از آنجا که من در ترانه برآمد کار گروهی بودم، در تئاتر هم همین طور است. منتها در آنجا کسانی که همکار من بودند مثل واروژان که در گذشته بود و بابک بیات که تصمیم گرفته بود در ایران بماند و بعد خوانندگانی که توی تیم ما بودند و من افتخار همکاری داشتم با آنها مثل گوگوش که انتخاب کرد بازگردد به ایران و داریوش که تبعید را برگزیده بود و ابی هم همینطور، دیگر آن تیم از هم پاشیده بود. و من نمی‌توانستم شعر بنویسم و فاکس کنم یا تلفنی به این کار ادامه بدهم. یکی دوبار این کار را کردم و از نتیجه‌اش خرسند نبودم. بنابراین، به عشق اول خودم که تئاتر بود و به تحصیل خودم که در رشته تئاتر بود، برگشتم و شروع کردم به کار کردن و با بچه های انگلیسی و غیر انگلیسی اینجا یک گروه تئاتری بوجود آوردیم به اسم InterCut و بعد شیوه کار من و نگرش من به این دلیل که یک مقدار متفاوت بود به آنچه انجام می‌شد، سریع توانست نظر منتقدین تئاتر انگلیسی را به خودش جلب بکند و جدا از این که زبان من در تئاترهایم انگلیسی بود یا فارسی، خود ساختار و خود زبان نمایشی من توانست این‌ها را به خودش جلب بکند. نماینده های زیادی من به انگلیسی نوشتند که در تئاترهای بسیار معتبر انگلیس اجرا شده، به وسیله هنرپیشه های خیلی

خوب و کارگردان‌های بسیار خوب و در رادیو و تلویزیون هایشان استفاده کردند و فیلم بر مبنای این نمایشنامه‌ها ساختند. به دلیل این که پاره پاره است جامعه تبعیدی ما، این‌ها به گوش هم‌دیگر نمی‌رسد. آنچه از ایران می‌آید به علت پشتوانه سرمایه، و منافع سیاسی، تبلیغ می‌شود و به گوش همه می‌رسد. تولیدات تبعید اما متأسفانه شامل آن ثروت و پشتکار وحشتناک برای لانس کردن و جا انداختن‌اش نمی‌شود. این فقط به کارهای من مربوط نیست. همکاران من در این پهنه گسترده تبعید، کارهای درخشانی کردند و می‌کنند و کارهای یگانهای دارند که در تاریخ هنر ما سابقه نداشته، ولی کماکان با سکوت و بی‌خبری از شون گذشته می‌شود. تئاتر ما در انگلیس هم همین طور.

به هر صورت، مساله دیگری که این تئاتر را متفاوت می‌کند با آنچه در ایران بود، اولاً

مساله‌اش است چون می‌خواهد با تبعید و شوونیسم ملی و حکومت مذهب برخورد داشته باشد، چون به شدت از رنج می‌برد. بنابراین، از این نگاه، تجربه قبلی ندارد که بعدش آورد اینجا و ادامه‌اش داد. چون ما اصلاً در تاریخ این قدر تجربه تبعید نداریم. تبعیدی که تا اینجا بیست سال است که ادامه دارد و سه یا چهار میلیون را در بر گرفته است، آن هم در تمام جهان. بنابراین، این مساله تبعید یعنی وطن و ناسیونالیسم و مساله زن و مساله امپریالیسم، این موضوعات و مفاهیمی که به هر صورت تاثیر پیچیده‌ای در به وجود آمدن پدیده‌ای بنام تبعید از نقطه نظر ماهوی و موضوعی در قرن بیستم داشتند و بعد از نظر فرم در اجرا و بکارگیری تکنیک‌های مکانیکی در پرداخت چشم انداز و جلوه‌های نوری و سودجویی از تن پوش و غیره که همگی در تقابل قرار می‌گیرند با نبودن بودجه. چون هیچ سرمایه دار و یا "مکنت مند" و "مالیات" پرداز "خیر" و "هنر دوست ایرانی" نیست که بخواهد به تئاتر کمک مالی بکند. از این رو، این که کسی کار تئاتر می‌کند، عمدتاً سر پای خودش و با امکانات خودش باید وارد این بازی بشود. وقتی تو در زادگاه خود هستی، این شانس را داری که تئاتر را می‌گذاری و همه از همه جا می‌آیند به دیدنش. در تبعید اما، تو باید تئاتر را به دوش بگیری و به در خانه تماشاچیان احتمالی ببری. چون سالونی نداری، اسکانی نداری که همه به دیدن تئاتر تو بیایند. استقرار و استمرار که از عوامل اصلی شهروندی و تمدن و گسترش فرهنگ و هنر در پایانه‌ی قرن بیستم است، برای کارورز هنر در تبعید، همچون رویایی شیرین است. دست نیافتنی! باری، اینجا تو باید تئاتر را با هزار بدبختی آماده بکنی و بعد ببری به کشور دیگر، به شهر دیگر و به هر جا که این جامعه پراکنده تبعیدی وجود دارد و یک شب یا حداکثر دو شب نمایش بدهی. بنابراین، در تعیین ساختار این وضعیت تاثیر تعیین کننده و مهم می‌گذارد که سبک تئاتری را بکار بگیری که با یک نوع دکوری که قابل حمل باشد، با هنرپیشه‌هایی که در مرزهای مختلف گرفتار اجازه ورود و گرفتاری‌های رد شدن از یک کشور به یک کشور دیگر و هزاران معضل دیگر، و بعد سالن‌هایی که در کشورهای مختلف با مساحت‌های مختلف و با امکانات مختلف که با هم فرق دارند، و بعد نورپردازی ویژه و ثابتی نمی‌توانی داشته باشی، طراحی صحنه ثابت نمی‌توانی داشته باشی، اینها همه یک شبه تئاتری به وجود آورده برای ما دست اندرکاران تئاتری در

من از یک جامعه‌ای گریختم، تبعیدی از جامعه‌ای هستم که درش آزادی وجود ندارد، درش اعدام وجود دارد، درش حکومت مذهب وجود دارد و بنابراین من بدون آن که بخواهم، می‌باید با هنرم هر چه سریع‌تر این موقعیت را عوض بکنم، یا سهمی باشم در تغییر آنچه در جهان بطور عمده و آنچه در ایران بطور اخص می‌گذرد. بنابراین، من کار دیگری ندارم در تبعید جز از بین بردن تبعید و وسیله دیگری ندارم برای از بین بردن تبعید جز ترانه و تئاتر.

خارج کشور. شیوه‌ای مختص تبعید و غربت، که آرام آرام دارد جا می‌افتد. سبک و سیاقی در پیوندی ویژه با ما کارورزان تازه و سخت کوش تئاتر تبعید به مفهوم جهانی‌اش. چون ما جزو آخرین ملت‌هایی هستیم که به این گستردگی و به این اطناب به تبعید روی آورده‌اند. این سبک تئاتر تبعید، ویژگی‌هایی دارد که برای تماشاگران غیر ایرانی هم جالب است و هم گیرا. از نظر پرخاشی که به این نظام دارد، تاثیر برانگیزنده‌ای دارد.

*** شما در این سال‌های تبعید یک هنرمند پر کار بودید. چه چیز مشوق این پشتکاری و سخت‌کوشی شما بوده است؟**

* کاش که می‌توانستم بگویم جوانی. ولی نه، در ۵۲ سالگی دیگر نمی‌توانم این را بگویم. برمی‌گردد به نیاز من برای زیستن در یک جهان آزاد و بهره بردن از آزادی بی حد و حصر بیان اندیشه. و دیگر این که چون من بر خلاف خواست خودم باید در جایی در جهان زندانی باشم و حق بازگشت به جایی از جهان را که دلم می‌خواهد نداشته باشم، نیرویی برای اعتراض و مقابله در من تولید می‌کند که باید آزاد بشود. حالا ممکن است من این حق را داشته باشم و آزاد باشم انتخاب کنم هرگز برنگردم یا برگردم، ولی تا لحظه‌ای که این حق از من سلب شده است، مساله سفر و مساله بازگشت خودش را به عنوان تجاوزی به حق من به عنوان یک شهروند جهانی اعمال می‌کند. من از یک جامعه‌ای گریختم، تبعیدی از جامعه‌ای هستم که درش آزادی وجود ندارد، درش اعدام وجود دارد، درش حکومت مذهب وجود دارد و بنابراین من بدون آن که بخواهم، می‌باید با هنرم هر چه سریع‌تر این موقعیت را عوض بکنم، یا سهمی باشم در تغییر آنچه در جهان بطور عمده و آنچه در ایران بطور اخص می‌گذرد. بنابراین، من کار دیگری ندارم در تبعید جز از بین بردن تبعید. و وسیله دیگری ندارم برای از بین بردن تبعید جز ترانه و تئاتر.

*** شما در عین حال از همان ابتدای تشکیل کانون نویسندگان ایران در تبعید، عضو این کانون بودید و طی سال‌های اخیر دبیری این کانون را نیز عهده دار بودید و مسئول بخش بین‌المللی آن. به باور شما طی این سال‌ها کانون نویسندگان ایران در تبعید چه تاثیری در مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی داشته و تحولات اخیر در ایران چه تأثیری بر آن داشته است؟**

* بله احتمال دارد که من قدیمی‌ترین اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید باشم. بقیه دوستان در ایران عضو بودند وقتی ما آمدیم و تشکل را در خارج بنیاد گذاشتیم. اگر اشتباه نکنم، دوستم محمد سحر هم البته بود. بنابراین از آن موقع تا به حال من عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید هستم. کانون در آغاز به خواست هیات دبیرانش در ایران ماموریت داشت خودش را در خارج بنیاد بگذارد با اتکاء به بدنه تبعیدیش و از منشور کانون کماکان دفاع بکند و بر اساس آن عضو بگیرد و فعالیت بکند و صدای کانون در خارج باشد. در عرض این سال‌ها، بر اساس آنچه در ایران می‌گذشت، کانون نویسندگان در تبعید شکل گرفت و قوام گرفت و عمل می‌کرد تا این که آرام آرام مساله تبعید به درازا کشید و طبیعی است که می‌باید نگاه مجددی به اساسنامه

خودش می‌کرد، برای تعریف جدیدی از حضور خودش. بیشتر مواقع هم در طول سالها تدافعی و انفعالی عمل می‌کرد. باید حرکتی در ایران انجام می‌شد یا اتفاقی در ایران رخ می‌داد، تا کانون می‌توانست در قبال آن اعلام موضع بکند و احتمالا حرکتی را در اینجا سازمان بدهد. تمام تلاش این مدت کانون نویسندگان ایران در تبعید این بوده که به عنوان یک کانون صنفی عمل بکند و خودش را از گرایشات یک جانبه طرفدار، طرفدار یک گرایش ویژه، دور نگه دارد و منشور کانون که همان دفاع از آزادی بیان و قلم و اندیشه است بدون حد و حصر را ادامه بدهد. هر چه شرایط در ایران حادثتر شد و اتفاقات سریع تر و زمان شکن تر و ریزتر، طبیعی است که کانون هم می‌پاید مواضع دقیق تر و بیشتری می‌گرفت. تا ماجرای فرج سرکوهی پیش آمد. این ماجرا به حتی مخالفین کانون نویسندگان ایران در تبعید هم نشان داد که کانون می‌تواند، و از این اعتبار و اعتماد برخوردار است که بتواند، نیروهای زیادی را در این غربت پراکنده تبعید سازماندهی بکند و جمع بکند و در کنار نهادهای مشابه مثل PEN یک حرکت جهانی را سازمان دهی بکند و در آزادی فرج سرکوهی نقش ویژه‌ای داشته باشد. الان هم به نظر من با اتفاقاتی که در ایران می‌افتد، با خیزش‌ها و با حرکات اعتراضی و پرخاش گرانه‌ای که در ایران دارد شکل می‌گیرد و با اظهار نظرات متفاوتی که بعد از انتشار بیانیه ۱۲۳ نویسنده اگر اشتباه نکنم در ایران به وجود آمده، این سؤال پیش آمده که اگر کانون نویسندگان در ایران دوباره شکل بگیرد، کانون نویسندگان ایران در تبعید چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد، که من به هر صورت فکر می‌کنم وقت آن است که کانون نویسندگان ایران در تبعید از خودش و از دلیل حضور خودش یک تعریف جدید بدهد و به آنچه هر چه بیشتر با اعضای خودش تداعی می‌شود و به مشکل اعضای خودش تبدیل شده است بپردازد و در ضمن به عنوان یک کانون هم صنف و همسان با اتخاذ روشی نقادانه، مهربان، اما صریح و وفادار به منشور کانون و دلسوز به اتفاقاتی که در کانون نویسندگان و در ایران رخ می‌دهد، نگاه کند و نگذارد که یک تقیه یا مماشات و سیاست مداری آن را از گوهر آزادی خواهی حد و حصر ناپذیر منشور کانون دور کند.

*** شما گفتید کانون یک نهاد صنفی و نه یک ائتلاف سیاسی است. ولی وجود کلمه تبعید در عنوان کانون حاکی از این است که کسانی که این نهاد را بنیاد گذاشتند، برایشان روشن بود که بر علیه عامل در تبعید بودن شان معترض‌اند و بنابراین از همان آغاز روشن بوده که کانون نهادی نبوده که بخواهد موافق رژیم اسلامی در ایران باشد یا با آن مماشات کند. ولی بعد از انتخابات دور قبلی ریاست جمهوری در ایران که به روی کار آمدن خاتمی منجر شد، تعدادی از نویسندگان ایرانی چه آن‌ها که در داخل بودند (مثل گلشیری) و چه آن‌ها که در خارج حضور داشتند (مثل عباس معروفی) بطور آشکاری به حمایت از انتخاب شدن خاتمی پرداختند و آن را پیروزی دموکراسی و آزادی برای مردم ایران قلمداد کردند. برای برخی برخورد کانون به این ماجراها، غیرفعال و مماشات جوانانه بود. نظر شما در این باره چیست؟**

پاسخ: در یک کانونی مثل کانون نویسندگان ایران در تبعید، کسانی که عضوش هستند به این خاطر عضو آن هستند که دارای پیشینه‌ی نوشتن و بیان اندیشه‌ی هایشان هستند و اندیشه‌ی شان را از طریق نوشتن و بر زبان آوردن بیان می‌کنند. بنابراین، کانون در مقابل این که ما چه بیان می‌کنیم، حق ندارد موضع بگیرد یا اعلام نظر بکند. همان طوری که اعضای از کانون می‌توانند از حق شخصی دموکراتیک شان استفاده

بکنند و از روی کار آمدن یک رئیس جمهور خرسند بشوند، حق یک عده آدم هم است که از روی کار آمدن یک رئیس جمهور خرسند نشوند و اعلام هم بکنند. بی انصافی است اگر حمل بر این بشود که نظر اعضای کانون، نظر کانون نویسندگان ایران در تبعید است. من در مدتی که دبیر کانون نویسندگان ایران در تبعید بودم، یادم نمی‌آید که کانون در هیچ یک از برخوردها یا موضع گیری‌هایش یا در عمده اعلامیه‌هایی که داده، هیچ گاه توهمی نسبت به این جناح یا آن جناح نشان داده باشد. حتی اگر تک تک اعضای هیات دبیرانش اینجا و آنجا نظرهای خودشان را وقتی بیان کرده باشند، نظر متفاوتی بوده باشد. ساختار کانون، منشور کانون، به گوهر، این اجازه را نمی‌دهد که خود کانون مدافع هر نوع حکومت ایدئولوژیک باشد. بنابراین، خود به خود این نفی این ماجراست که کانون در تبعید با جمهوری اسلامی و یا با هر نهاد ایدئولوژیکی که یا حکومت دارد و یا قصد حکومت دارد، شیوه مماشات داشته باشد. باز هم بگویم که این البته به این معنا نیست که اعضای کانون حق ندارند از این یا آن گرایش دفاع بکنند.

*** ولی ما داریم درباره یک رژیم معین صحبت می‌کنیم. ما درباره رژیم صحت می‌کنیم که فلسفه وجود کانون نویسندگان ایران در تبعید در مقابل آن شکل گرفته است. بنابراین، دفاع آشکار اعضای کانون از انتخاب شدن خاتمی به عنوان یک پیروزی برای آزادی در ایران به خودی خود در مقابل منشور کانون و فعالیت‌های قبلی آن قرار می‌گیرد. بنابراین، توقع طبیعی این بود که کانون در مقابل اظهار نظرهای فردی اعضایش، به عنوان یک نهاد اعلام نظر رسمی می‌گردد...**

* من تعجب می‌کنم، برای این که اگر نه در تمام اطلاعیه‌های کانون در تبعید، که در اکثریت آنها این موضع گیری روشن و مشخص همیشه وجود داشته. مگر این که شما یک اطلاعیه بیابارید که من از آن بی خبر باشم. اعلامیه‌ای که در آن گفته شده باشد که کانون نویسندگان ایران در تبعید از تاریخ روی کار آمدن این یا آن جناح در حکومت ولایت فقیه اظهار خوشوقتی کرده یا نسبت به زمامداری توهم داشته یا مماشات کرده باشد. باز هم تاکید می‌کنم این که اعضای کانون توهمی به وزیر و کیلی دارند یا ندارند، آیا حق دارند هر بار که واقعه مهمی در ایران اتفاق می‌افتد درباره آن اظهار شادمانی یا تاسف بکنند یا نکنند، حرفی دیگر است. طبیعی است که کانون هم مثل هر تشکل دیگری در مقابل برخی اتفاقات تازه تجربه ندارد، و ممکن است اینجا و آنجا دچار سهل انگاری بشود، اینجا و آنجا موضعی که می‌گیرد موضع روشن و کاملی نباشد. تا برقراری آزادی اندیشه و بیان بدون حد و حصر در ایران بر اساس منشور کانون نویسندگان ایران، هیات دبیران آن که بین دو مجمع آن را نمایندگی می‌کند، امکان ندارد برخلاف این عمل بکند. این اصلا به این معنا نیست که اعضای کانون نتوانند اینجا و آنجا از روی کار آمدن این گرایش اظهار خوشنودی بکنند یا نکنند. بعد هم تا آنجا که من می‌دانم و معتقدم، آقای گلشیری عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید نیست، یا کسان دیگری که در ایران هستند. بنابراین، خودشان مسئول اظهار نظرهای خودشان هستند، مثل هر آدم آزاد دیگری و مخالفین با نظرهای ایشان هم آزاد هستند ابراز مخالفت بکنند، کما این که می‌کنند. اعضای کانون به دلیل انگیزه عضویت در آن، دنبال این حق هستند که همکارانشان آزاد باشند هر نوع اظهار نظری راجع به جهان دارند بکنند و نه این که بلافاصله اگر نظری مخالف پسند گرایشی بود، آن‌ها را از کانون کنار بگذارند. اعلام نظر فرق می‌کند تا وارد عمل شدن. شما اگر به من بگویید نویسنده‌ای وجود

دارد که در دستگاه های سانسور و سرکوب هر نظامی مشغول فعالیت است و در عین حال عضو کانون نویسندگان ایران است، آن وقت ما وارد بحث دیگری می شویم. اما من نمی توانم در یک تشکل صنفی کنار شما ننشینم، صرفا به این خاطر که با نظر شما و گزینش آلترناتیو شما مخالفم.

*** ممکن است که کانون نویسندگان ایران در تبعید از تجربه برخی رویدادها برخوردار نباشد، ولی چه خود نهاد کانون و چه قریب به اتفاق اعضای تشکیل دهنده اش در مبارزه شان برای آزادی بیان، حق تشکل، و علیه اختناق، تجربه کافی داشتند. بنابراین انتخاب شدن خاتمی و اعلام آن به عنوان پیروزی...**

*** چه کسی این را اعلام کرده؟**

*** مثلا آقای عباس معروفی.**

*** خوب، می گویم این را یک شخص اعلام کرده، ربطی به کانون ندارد. شما یک اطلاعاتی به من نشان بدهید که کانون این کار را کرده است.**

*** منظور من این است که خود کانون به عنوان یک نهاد، یک وجه معترض و مخالف علیه رژیم اسلامی در ایران داشته است و مدافع آزادی بیان و تشکل بوده است. پس وقتی بخشی از اعضای آن سعی می کنند با اظهارات خود وجه دیگری برای نویسندگان ایرانی در تبعید درست کنند، طبیعی و منطقی است که این نهاد اظهار نظر متفاوتی بکنند...**

*** من موضوع را اینطور می بینم که مطابق با منشورش کانون نمی تواند. منشور کانون به من به عنوان عضو کانون این اجازه را می دهد که هر نظری را دارم بیان بکنم، بی هراس از سانسور شدن. چرا که گوهر منشور کانون، دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی حد و حصر است و در هیچ جایی از آن نوشته نشده اگر کسی اظهار نظر کرد، راجع به هر گرایشی و یا هر اظهار نظری که به مذاق یک عده خوش نمی آمد، می توانیم او را تنبیه کنیم. اصلا کانون وظیفه مند نیست که برخورد متقابل بکند در مقابل اظهار نظر هر کسی. کانون قرار است حمایت بکند از این که هر گرایشی، هر نظری، حق داشته باشد هر آنچه فکر می کند بیان بکند.**

*** کانون نهادی است بر علیه جمهوری اسلامی...**

*** کانون به حکم منشورش نهادی است که با هر نوع حکومت و رژیم ضد دموکراتیک و هر جریان و گرایشی که آزادی اندیشه و بیان را حد و حصر می کند، در تقابل و در برخورد قرار می گیرد.**

*** بسیار خوب، ولی بطور مشخص به عنوان کانون نویسندگان ایران در تبعید در وهله اول قرار است از حق آزادی اندیشه و بیان در ایران دفاع بکند و مستقل از این که بخشی از اعضای کانون درباره انتخاب شدن خاتمی چه اظهار نظر کردند، توقع می رود که کانون درباره یک رویداد سیاسی مهم در ایران، رویدادی که برخی آن را یک پیروزی برای آزادی اندیشه و بیان می دانند، اظهار نظر کند. چرا در گرما گرم آن وضعیت چنین اظهار نظری رسمی**

صورت نگرفت، تا برای هر کس معلوم باشد کانون کجا ایستاده بود و هر یک از اعضای آن چه فکر می کردند؟

*** بله، اگر وارد این بشویم که کانون چه کارهایی را نکرده است، من هم می نشینم کنار شما و یک لیستی تهیه می کنم از کارهایی که انجام نشده است. راجع به هر تشکلی می توان این کار را کرد. ولی نقد باید بر اساس کارهایی باشد که انجام شده. کاش تمام اعلامیه ها و مدارک پیش رویمان بود، تا می توانستیم بطور مشخص زیرشان خط بکشیم و بگوییم اینجا و یا آنجا. من مطمئنم که در پیوند با تبریک پیروزی آقای خاتمی در انتخابات رئیس جمهوری، کانون نویسندگان هرگز اطلاعاتی صادر نکرده است.**

*** منظور من این است که مثلا اظهار نظر عباس معروفی وقتی کم رنگ می شد که خود کانون نویسندگان ایران در تبعید بطور رسمی اظهار نظر کرده بود و آن وقت هر کس از بیرون به قضیه نگاه می کرد، روشن بود که یک نفر حرفی می زند و یک نهادی به عنوان جمع حرف دیگری می زند. آن وقت تمایز خیلی روشن می شد.**

*** عباس معروفی اظهار نظر کرد، عباس سماکار هم اظهار نظر کرد، من هم اظهار نظر کردم، خوبی هم اظهار نظر کرد و خیلی از خانم ها و آقایون در کانون اظهار نظر کردند. منتها بعضی از اظهار نظرها به خاطر داغ بودن ژورنالیستی یا موضع شان توسط نگرش های مختلف یا نشیات مختلف مورد استفاده قرار گرفتند و روشن کار شد و سر و صدا تولید کرد. در تمام نشست ها و سخنرانی هایی که ما می کنیم همین سئوالات می شود و پاسخ داده می شود. خود من در تمام جاهایی که اینجا و آنجا تئاتر اجرا می کردم و یا شب شعر داشتم و هر کجا که در قبال این مسائل اظهار نظر شده، صحبت کرده ام و نظرم را صریح درباره تمام این اتفاقات گفته ام. ولی آنچه نقل می شود و به حساب کانون گذاشته می شود، صحبت آقای معروفی است. حتی برخورد آقای سماکار هم که در نوع خودش سر و صدای زیادی کرد، دیگر به حساب نمی آید. ایشان هم همانقدر عضو کانون است که آقای معروفی. چرا شما موضع آقای عباس معروفی را به عنوان موضع کانون می توانید جا بیاندازید، ولی موضع آقای سماکار را فراموش می کنید؟ چرا آن را موضع کانون قرار نمی دهید و قلمداد نمی کنید؟ نمی گویم باید این کار را بکنید، دارم می گویم ما هر کدام به اعتبار شخص خودمان نظرات مختلفی داریم و**

اینجا او آنجا هم بیان می کنیم. یا نظر دوستان هنری برجسته ما که از ایران می آیند. چون خودشان می آیند و خودشان صاحب نظر سیاسی هستند و ابراز نظر می کنند، اینها نظرات سیاسی خودشان است، خواه عقب مانده خواه پیشرو. ولی باز وقتی به این نظرات برخورد می شود، نظر آنها به حساب نظر کانون گذاشته می شود و برگرفته و منتج از کل نظرات کانون قلمداد می شود. این شیوه و شگرد به نظر من درست نیست.

*** کانون نویسندگان ایران در تبعید اخیرا مجمع عمومی خودش را داشت. آیا در این نشست هیچ ارزیابی انتقادی نسبت به اتفاقات دو سال اخیر ایران صورت گرفت، یا نظر مشخصی در این باره از طرف مجمع عمومی به توافق رسید؟**
*** کانون نظر رسمی خودش را طی یک قطعنامه**

بیان کرده است. آنچه که در خود مجمع عمومی گذشت، طبیعی است مثل هر مجمع عمومی قبلیش گزارش هیات دبیران بود و بعدش رای اعتماد گرفتن بود که به اتفاق آراء رای اعتماد گرفت. بخش عمده‌ای هم از اعضای هیات دبیران قبلی نامزد انتخاب شدند و تعدادی منجمله خود من، به دلایل مختلفی عذرخواهی کردیم و در فضای خیلی دوستانه‌ای، بجز مورد دوستم بتول عزیزپور که موردی پیش آمد درباره مساله زن در کانون که به نظر من هم کم کار شده، راجع بهش و جا دارد که بشود. جایگاه کانون در پیوند با کانونی که در ایران قرار است به وجود بیاید بحث شد و به اتفاق آراء این قطعنامه به تصویب رسید که از نظر من قادم است و نگران جدا نشدن و دور نشدن از منشور کانون در ایران است و چند تا داریکتو تعیین کرد مجمع عمومی برای به وجود آوردن کمیته های فدراتیو برای کشورهای که از همدیگر خیلی دور هستند، تا بتوانند به صورت فدرال و کمیته تحتانی کار بکنند. قرار شد برای برگرداندن تولیدات تبعید به زبان‌های میزبان، کمیته‌ای تشکیل بشود. قطعنامه‌ای هم به تصویب رسید که بطور صریح با هر گونه مماشات و هر گونه طرفداری از جناح‌های موجود در رژیم حاکم برخورد می‌کند.

*** اخیراً خبر تشکیل «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» را شنیدیم که شما هم جزو موسسین آن هستید. آیا این نهاد یک آلترواتیو در مقابل کانون نویسندگان ایران در تبعید است، یا هدف دیگری را دنبال می‌کند.**

* «جامعه»، آلترواتیو کانون نیست. زیرا کانون نویسندگان ایران در تبعید یک ظرف صنفی است که فقط نویسندگان را در برمی‌گیرد و به صرف نویسنده بودن و در تبعید بودن، شما می‌توانید تقاضای عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید را بکنید و با داشتن سه معرف و گمان می‌کنم که دو اثر چاپ شده یا معادل آن. «جامعه» اما تشکلی است که مال هنرمندان و کارورزان پهنه‌ی هنر است در زمینه های مختلف آن. طراح لباس، بازیگر، موسیقی دان، آهنگ ساز، کارگردان و هر شغل هنری دیگری و بعد هویت، فلسفه و ماهیت مشخص عضویت‌اش این است که موضوعیت تولید هنری شما، مساله تبعید باشد.

*** اگر «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» یک نهاد فراگیر برای هر هنرمندی منجمله نویسندگان است، دیگر چه لزومی برای ماندن کانون نویسندگان ایران در تبعید می‌ماند.**

* آن کانونی است که به هر حال فقط و فقط نویسندگان را در برمی‌گیرد و کانونی است با آن سابقه معتبر که دارد کار خودش را می‌کند و در آن مساله تبعید، مساله محوری نیست. این تشکل جوان و تازه اما، مساله‌اش این است که شما کارتان به مشکل تبعید پاسخ بدهد و در رابطه با آن شکل بگیرد. شما می‌توانید عضو کانون نویسندگان باشید و کتاب تان در ایران چاپ بشود. ولی در این تشکل «جامعه هنرمندان» این امکان پذیر نیست. در این تشکل نوین، آنطور که من انتظار دارم و می‌فهمم، علاوه بر این که هنرمند خودش، حضورش و هستی‌اش در تبعید است، کاری هم که تولید می‌کند، حول و حوش مساله تبعید است، برای تقابل صریح و مشخص با هر نظام ایدئولوژیک و حکومت مذهبی، موضوع زن، مساله اعدام و غیره...

*** اگر اجازه بدهید من یک قطعه از بیانیه اعلام تاسیس «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» را بخوانم و بعد درباره آن یک سؤال مطرح کنم. در پاراگراف اول آمده: «هنرمندان ایران در تبعید در شرایطی که گرایشات سازشکار می‌کوشند تبلیغ و همکاری با رژیم**

جمهوری اسلامی را شعار خود قرار دهند، گرد هم آمدند و با دفاع از آزادی اندیشه و بیان و خلاقیت هنری و همکاری برای تولید و ارائه آثار هنری و ادبی هنرمندانی که مشخصه کارشان مبتنی بر ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی تبعید است، و موضع مشخص و مخالف با اختناق و سرکوب هر حکومت مبتنی به زور و شکل ایدئولوژی در ایران دارد، تشکل مستقل خود را اعلام می‌دارد.» من از تأکیدات این پاراگراف این طور متوجه می‌شوم که مخالفت هنری با رژیم جمهوری اسلامی یکی از ویژگی‌های موسس این نهاد است و از این رو کسی مثل عباس معروفی که نظر شخصی‌اش در مورد رژیم اسلامی در ایران نظر مساعدی است، از عضویت در چنین نهادی محروم است. بنابراین، هر چند این نهاد گماکان یک جامعه صنفی است، ولی یک نهاد چپ تر و محکم تر در مخالفت با جمهوری اسلامی است، وقتی آن را مقایسه کنیم با کانون نویسندگان ایران. آیا این استنباط درستی است؟

* چپ تر یا راست تر در اینجا فکر می‌کنم مورد نداشته باشد. من هرگز هیچ شکی در ساختاری بودن یا نهادینه بودن عنصر تخالف در کانون نویسندگان ایران در تبعید ندارم. شاید مورد صریح و روشن در یکی از وجوه توفیر دو نهاد این باشد که «جامعه هنرمندان ایران در تبعید» همان طور که گفتم می‌خواهد صرفاً به مساله تبعید بپردازد و با هنرمندانی که در تبعید هستند و مشخصه کارشان تبعید است و می‌خواهند با گردهمایی در این تشکل فعالیت مستقل، صریح و بیان شده با هر نوع حکومت ایدئولوژیک و آزادی کش و در تقابل با آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان داشته باشند. از نظر سیاسی هم فکر می‌کنم یکی از وجوه ویژه دیگر این باشد که در «جامعه» روی مساله سیاسی به عنوان جرثومه و محرکه تأکید و تصریح هست. بنابراین، از نظر یک کارورز هنری شما هر احترامی هم داشته باشید، به جای خود محفوظ است، ولی به این شرط می‌توانید عضو این جامعه بشوید که وارد یک مبارزه متشکل هنرمندانه سیاسی با نظام‌هایی که برشمردم، که فعلاً آنچه در ایران حکومت می‌کند نظام جمهوری اسلامی است، باشید.

*** با این حساب «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» صرفاً یک گردهمایی متفاوتی از هنرمندان ایرانی در مقایسه با کانون نویسندگان ایران در تبعید نیست، بلکه تشکل رادیکالی است که مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی جزو همان فلسفه وجودی و شرط عضویت در آن است.**

* فکر می‌کنم که این دو، دو نهاد کاملاً متفاوتی هستند که نباید با هم مقایسه بشوند. آن یک تشکلی است که دارد کار خودش را می‌کند با آن اعتبار درخشان سی ساله‌اش. این یکی هم بر اساس نیازهای تبعید هنرمندان گونه‌ها و نوع‌های مختلف هنری تشکیل شده که صریح بتواند شکل پیدا بکند و صریح وارد یک مبارزه سیاسی بشود.

*** شما گفتید که هنوز عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید هستید؟**

* بله و همین طور بسیاری از بنیان‌گذاران این جامعه هم. و تا هنگامی هم که در پیشبرد و دفاع از منشور خود همچنان تلاش و ستیز می‌کند، من به عنوان یک نویسنده در آن عضو خواهم ماند.

*** با توجه به این که کانون نویسندگان ایران در تبعید، یک نهاد صنفی نویسندگان ایرانی است و الان تلاش‌هایی دارد صورت می‌گیرد که چنین کانون صنفی در ایران به وجود بیاید. در پرتو این تحولات دیگر چه لزومی برای این کانون در خارج می‌ماند؟**

* درباره این هم در مجمع عمومی بحث شد. حالا مدارک آن حتماً

حول مساله‌ای که صنفی نیست، فراگیر و سیاسی است، یک نوع تشکل صنفی به وجود آوردید و مثلا از نمونه جنبش ضد آپارتاید استفاده نکردید که در مبارزه بر علیه یک پدیده سیاسی یک کمپین فراگیر راه انداخته بود، که البته هنرمندان هم عضو آن بودند؟

* ببینید، به نظر اینجور می‌رسد که شما همان مشکلی را در نگاه تان به "جامعه هنرمندان ایران در تبعید" دارید، که در مورد "کانون" داشتید یا دارید. شاید اشتباه می‌کنم، اما گمان و پندار من شبیه این است که شاید شما یک پیش فرض سلیقه‌ای، یک انتخاب آرزومندانه در ذهن تان دارید و تا به آن، در بیرون از تمایلات خود، جامه‌ی عمل پوشانده نمی‌بینید، بر جهان و بر جریان خرده می‌گیرید. از اعلام نظر عضوی از کانون، کانون را طرفدار فلان رئیس جمهور برمی‌شمارید و از شنیدن خبر تاسیس «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» و تنها نشستی که داشته است، در او این احمال، کوتاهی و اشتباه را وامی‌شناسید که چرا با فلان گروه تماس برقرار نکرده. شما باز هم دارید انجام نشدن کارهایی را که خودتان علاقمند اجراش هستید، جزو کم کاری‌های دیگران برمی‌شمارید. از این گذشته، امید خود من اینست که "جامعه" بتواند اعضای غیر فارس و غیر ایرانی را هم به خودش جلب و جذب بکند. پوسته‌ی "گوتی" "هنرمندان ایرانی" را وابشکافد و با مشکل و معضل بشری - تاریخی تبعید، در معیارهایی فرا ملیتی، برخوردی فلسفی و سیاسی و اجتماعی داشته باشد و تولیدات هنری‌ای انسانی - جهانی.

* * *

مصاحبه با ایرج جنتی عطایی توسط همکارمان جعفر رسا صورت گرفته است.

اعلامیه تاسیس "جامعه هنرمندان ایران در تبعید"

هنرمندان ایرانی در تبعید، در شرایطی که گرایش‌های سازشکار می‌کوشند تبلیغ و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی را شعار خود قرار دهند، گردهم آمده‌اند و با دفاع از آزادی اندیشه و بیان و خلاقیت هنری، و همکاری برای تولید و ارائه آثار هنری و ادبی هنرمندانی که مشخصه کارشان مبتنی بر ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی تبعید است و موضع مشخص و مخالف با اختناق و سرکوب در هر حکومت مبتنی بر زور و سلطه ایدئولوژیک در ایران دارند، تشکل مستقل خود را اعلام می‌دارند. اعضای موسس جامعه، یک هیات پنج نفره موقت را برای هماهنگی امور خود انتخاب کردند که در سه ماه آینده برگزاری کنگره موسس و تصویب اساسنامه پیشنهادی و انتخاب هیات دبیران "جامعه" را سازماندهی کنند.

اعضای هیات موسس: مینا اسدی، حسین افصحی، ایرج جنتی عطایی، بهرام چوبینه، عباس سماکار، داریوش شیروانی، پرویز صیاد، سودابه فرخ نیا، فرهاد مجدآبادی، سیروس ملکوتی، حسین مهبینی، بصیر نصیبی.

هیات هماهنگی "جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید": عباس سماکار، داریوش شیروانی، پرویز صیاد، سودابه فرخ نیا، حسین مهبینی.

مونیخ، ۱۸ آوریل ۱۹۹۹

می‌آید بیرون. به نظر من اینجا بین دو گرایش باید انتخاب بکنیم. یک گرایش، گرایشی است که می‌گوید به وجود آمدن مجدد کانون نویسندگان در ایران به نوعی مماشات است و به نوعی دور شدن از منشور کانون جامعیت می‌بخشد، چون به هر صورت تأیید مقامات را باید به همراه داشته باشد. گرایش دوم اما طرفدار به وجود آمدن و تشکیل مجدد کانون نویسندگان در ایران است در پیوند با موضوع "جامعه مدنی". این دو گرایش الان وجود دارد. کانون نویسندگان ایران در تبعید تا تکلیف این دو گرایش مشخص نشود، بر روال مصرحه در تازه ترین قطعنامه‌اش، با یک نگاه مهربان، نگران و نقاد عمل خواهد کرد تا کانون را از به بیراهه رفتن احتمالی و طعمه‌ی زد و بندهای سیاسی شدن برحذر بدارد. نقد بکند و در ضمن و چون همیشه حامی و صدای رسای کسانی باشد در این سوی مرزها که در مبارزه شان بر علیه سانسور و توقیف، آزار و صدمه خواهند دید. اما از یک طرف دیگر، به نظر من، در تعریف حضور خود کانون نویسندگان ایران در تبعید است که به هر صورت و در آینده‌ای نزدیک، باید مورد یک به خود نگاه کردن مجدد قرار بگیرد. و یک تعریف تازه برای یک قواره تازه برای اعضای خودش که دیگر آرام آرام دارند می‌روند دیگر آن اعضای قدیم کانون نویسندگان ایران در تبعید نباشند (نویسندگانی دارند عضو می‌شوند که در خارج قلم به دست گرفتند، در خارج دارند کار می‌کنند، با یک شور و شخصیت فردی دیگر و حتی با یک شخصیت اجتماعی و هویت ملی دیگر و بعد ویژگی‌ها و مشکلات خودشان را خواهند داشت). من فکر می‌کنم در آینده‌ای نزدیک، کانون نویسندگان ایران در تبعید، اگر بتواند به سلامت بگذرد از این پیچ و خمها، صاحب اعضای زیادی خواهد بود که حتی به زبان‌های دیگر خودشان را خواهند نوشت و، پس، حساسیت‌های دیگری خواهند داشت. بنابراین، در یک جایی حضور مجدد خودش را در رابطه با تبعید و با توجه به مسائل صنفی و سیاسی تبعید حتما باید تعریف بکند. تا آنجا که من می‌فهم کانون نویسندگان ایران در تبعید از آنجا که این کانون در ایران مورد توقیف و قلع و قمع قرار گرفت، هویت و موضوعیت و ماموریت یافت؛ و، پس، تا زمانی که از آن در ایران رفع توقیف نشود، کانون نویسندگان ایران در تبعید میراث دار آن کانون باقی خواهد ماند. .. بنابراین، این خود کانون است که در تبعید است نه اعضایش. و همین طور که گفتم در آینده‌ای بسیار نزدیک این باید برای خودش یک تعریف مجدد بکند که آیا کانون نویسندگان تبعیدی ایران است یا کانون در تبعید نویسندگان ایران است. اگر کانون در ایران شکل پیدا بکند، یا از نظر حقوقی و ظاهری کانون نویسندگان ایران در ایران خواهد بود، یا یک زائده دولتی، که در صورت فرض و احتمال بدبینانه‌ی دوم، دیگر کانون نویسندگان ایران به عنوان ادامه و پاسدار آن کانون نویسندگان ایران مورد بحث نخواهد بود و تنها غاصب نام احترام برانگیز آن باقی خواهد ماند تا فروپاشی نظام. و در آن صورت احتمالی، پس، کماکان کانون نویسندگان ایران در تبعید، کانون نویسندگان ایران در تبعید خواهد بود و ماموریت دار و پرچم دار همان کانون نویسندگان ایران که در ایران آن روزگار توقیف و غیرقانونی اعلام شد. کانون نویسندگانی با منشور دفاع از آزادی بیان بی قید و شرط و آزادی اندیشه بی حد و حصر. و آن وقت آنهایی که در خارج هستند باید برای اسم کانون نویسندگان ایران در تبعید و فلسفه وجودی آن یک تعریف مجدد بکنند.

* به «جامعه» برگردیم. هدف اصلی این نهاد به نظر می‌رسد نه مسائل صنفی، بلکه مبارزه علیه شرایط سیاسی است که باعث تبعید هنرمندان عضو آن شده است. چرا با توجه به تجارب قبلی از همان آغاز برای فعالیت



فرهنگ حذف و سیاست سانسور

محمد مختاری

می‌یابیم. چنان که در رم باستان یا دوران حکومت کلیسا نیز مامور یا مفهوم سانسور، به دخالت و کنترل و عیب جویی در تمام زمینه‌های عقیدتی و بیانی و عملی و ارتباطی مربوط بوده است. یعنی خط قرمزی بوده که هر جا اراده می‌کرده‌اند، کشیده می‌شده است. حال آن که در «جامعه مدرن» پس از رنسانس و عصر روشنگری، که فرهنگ حذف، دست کم از لحاظ نظری و اصولی، نفی و طرد شده و آزادی و خرد و حق فرد و تفکر انتقادی پا گرفته است، مفهوم حذف و سانسور نیز کلاً مذبوم و منتفی شناخته شده است و مقاومت در برابرش حق طبیعی و بدیهی افراد جامعه به حساب آمده است.

اما جامعه‌ی ما تنها به یمن موش دوانی‌های حرفه‌ای کارگزاران پنهان و آشکار حکومت‌ها، خواه از نوع اعتمادالسلطنه و محرملی خان و خواه از نوع اداره‌ها و مشاغل رسمی نگارش، مجوز و ترخیص کتاب و مطبوعات و دست چین خبر به سانسور مبتلا نمانده است. بلکه سانسور و حذف را چون معضلی نهادی و دیرینه در فرهنگ خود تداوم بخشیده است. در حقیقت آن کارگزاران و این اداره‌ها، مولود ناقص الخلقه‌ی همین گرایش و روش و ساخت ویژه‌ی دیرینه‌اند که منع و حذف فیزیکی در برخورد با هر پدیده‌ی مخالف را یک امر طبیعی و حتا بدیهی می‌انگاشته است.

جامعه‌ای که تحمل و مدارا و تفکر انتقادی و تنوع اندیشه‌ها را تجربه نکرده، بلکه به حذف ارزش‌ها و گرایش‌ها و روش‌های مخالف عادت داشته است، هر پدیده‌ای را با ترکیبی از فرهنگ حذف و سیاست سانسور محک می‌زند. یعنی هم از طریق رفتارهای نهادی شده و اخلاق فردی و اجتماعی و عرف و افکار

«فرهنگ حذف و سیاست سانسور»، نوشته‌ای است از زنده یاد محمد مختاری، که از کتاب «تمرین مدارا»، شامل بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و... انتشارات ویستار - چاپ دوم ۱۳۷۷، انتخاب شده است.

محمد مختاری - شاعر، محقق، منتقد اجتماعی، و عضو کمیته تدارک مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران - روز پنجشنبه ۱۲ آذر (برابر با سوم دسامبر) سال گذشته، در حالی که برای خرید از خانه خارج گشته بود، توسط آدم کشان جمهوری اسلامی ربوده شد. جسد شکنجه شده او را، چند روز بعد، در یک کارخانه متروک سیمان در امین آباد ورامین یافتند.

زنده یاد محمد مختاری در رژیم پهلوی، به جرم فعالیت سیاسی، سال‌ها زندانی بود و پس از انقلاب ۵۷ نیز به فعالیت‌های ادبی و فرهنگی اشتغال داشت. از جمله کتاب‌های منتشر شده او می‌توان به: «انسان در شعر معاصر»، «برگ گفت و شنید»، «اسطوره زال»، «حماسه در رمز و راز ملی»، «چشم مرکب»، «نیما و شعر امروز»، و «تمرین مدارا» اشاره کرد.

* * *

اگر سانسور تفتیش و ممیزی در ابزارها و اشکال و امکانات اندیشه و بیان، پیش از انتشار باشد، جامعه‌ی ما با واقعیتی بس گسترده تر و پیچیده تر و عمیق تر روبروست، که مشکل کتاب و مطبوعات و خبر، و اداره و سیاست سانسور، تنها بخشی از آن است. این مشکل، ابعاد گوناگونی از فرهنگ و سیاست، عرف و عادت، رفتار و معرفت، اخلاق و روان‌شناسی فردی و اجتماعی را در برمی‌گیرد. من از این معنای فراگیر با عنوان «فرهنگ حذف» یاد می‌کنم که میراثی تاریخی است. در حقیقت «فرهنگ حذف» و «سیاست سانسور» دو مفهوم مکمل‌اند.

سانسور در معنای مصطلح و معمولش، وجه خاص و جدید و مربوط به ابزارها و اشکال اندیشه و بیان است که از آغاز صنعت چاپ، با تحصیل اجازه برای چاپ کتاب، توسط کلیسا یا حکومت‌های استبدادی اروپا باب شد؛ و به بازرسی مطبوعات و کنترل خبر تسری یافت. از دوره‌ی قاجار نیز به روش‌های حکومتی ما سرایت کرد و به جامعه‌ی ما انتقال یافت. کشور ما در حالی با معنای جدید سانسور آشنا شد، و تجربه‌ی آن را از قرن نوزدهم آغاز کرد، که اخذ پروانه برای چاپ کتاب، صد سال پیش از آن در خود اروپا از میان رفته بود؛ و پس از انقلاب فرانسه، آزادی نطق و بیان و انتشار کتاب و روزنامه در قوانین اساسی اغلب کشورها تأمین شده بود.

اما «حذف» وجه عام و قدیم و مربوط به تمام عرصه‌های پندار و گفتار و رفتار و کردار و نوشتار است که مشخصه یا عارضه‌ی دیرینه است؛ و هویت حاکم و محکوم و حدود فکر و عمل، یا مجاز و غیر مجاز، و نحوه‌ی سلوک و روابط هر یک از این دو را در این فرهنگ معین می‌داشته است. منتها از آنجا که تعیین‌کننده‌ی حدود مجاز و غیر مجاز، تنها حاکمان بوده‌اند، «حذف» اساساً گریبان محکومان را می‌گرفته است. اصولاً استقرار و گسترش سیاست سانسور، جز بر پایه‌ی گرایش و نگرش معطوف به «فرهنگ حذف» امکان‌پذیر نیست. به همین سبب نیز هر چه به گذشته‌ی ملتها و فرهنگ‌ها نزدیک تر شویم، رابطه‌ی حذف و سانسور را قوی تر، گسترده تر و مستقیم تر

عمومی، از اختلاف و تنوع پرهیز می‌کند و با دستورالعمل‌های ریز و درشت به خود سانسوری و دیگر سانسوری در همی زمینه‌ها مبتلا می‌ماند؛ و هم به استعانت و هدایت نهادهای قدرت به اعمال و افکار و حتا سلیقه‌های ثابت و یکنواخت و متحدالشکل می‌گراید. در نتیجه به سیاست سانسور مستقیم و غیر مستقیم متوسل می‌شود.

به یاری و در نتیجه‌ی همین ترکیب «حذف و سانسور» است که جامعه‌ی مثلا یک باره کور رنگ می‌شود. از میان صدها رنگ طبیعی و جلوه‌های گوناگون نور، جز به سه چهار رنگ تیره، به هیچ تجلی دیگری از طبیعت رنگ و نور توجه نشان نمی‌دهد. همگان را بنا به عادت و سنت، یا با سیاست‌های اعلام شده و نشده، به سمت رنگ‌های به اصطلاح سنگین، یعنی سیاه و سورمه‌ای و قهوه‌ای، و خانه‌ی پرش به رنگ خاکستری و کرم، می‌کشاند تا به زعم خود بتواند از گسترش رنگ‌های برانگیزنده و سبک و جلف اخلاقی جلوگیری کند. پس زن و مرد یا از سر ترس یا به خاطر پرهیز از دردسر یا بنا به عادت و سنت یا به تصور اعتقاد یا به سبب فرصت طلبی و همرنگ جماعت حاکم شدن، به رنگ تیره بسنده یا تمکین می‌کنند. جالب توجه این است که درست در همین حال، تجارت و سرمایه‌ی دلال، رنگ‌های گوناگون کالاهای وارداتی را بر در و دیوار تبلیغات فرو می‌پاشد، تا اگر «بیرون» کور رنگ است، «اندرون» رنگین بماند.

به همین ترتیب است حذف تدریجی یا یک باره مفاهیمی که بار سیاسی - اجتماعی - اقتصادی ویژه‌ای دارند و بازمانده‌های دوران انقلابند، مانند: عدالت، مستضعف، آموزش رایگان، آزادی احزاب و غیره که طی دو سه سال یا از حافظه‌ی جامعه حذف می‌شوند یا معناهای جدیدی می‌یابند. چنان که اخیرا بانک‌ها تبلیغ می‌کنند که با پس انداز به عدالت اجتماعی می‌رسیم! به همین گونه است نام‌ها و یاد‌های تاریخی، رفتارها و روابط اجتماعی، گرایش‌ها و نهادها و سازمان‌های سیاسی و صنفی و اجتماعی و فرهنگی، شخصیت‌ها و گرایش‌ها و آثار هنری و ادبی و فرهنگی که با سیاست‌های فرهنگی متداول هم ساز نیستند و طی برنامه‌های حذفی پیچیده یا حتا ساده‌ای به فراموشی سپرده می‌شوند. تا میدان برای طرح و تبلیغ و استقرار مراجع ذهنی و تاریخی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی مطلوب سیاست‌ها باز باشد. البته فرهنگ حذف تنها از طریق سیاست‌ها و عملکردهای برنامه‌ریزی شده‌ی نهادهای قدرت

تسری و تعمیم نمی‌یابد. بلکه نوع معرفت و خلق و خو و خصلت افراد، خود مساعدترین وجه و وسیله‌ای برای استقرار و استمرار آن است. به همین سبب، در هر گوشه از زندگی در روابط و برخوردهای افراد نیز متجلی است. چه درون خانواده که با تحکم و تفوق مردانه و پدران حق رای و نظر زن و فرزند نادیده گرفته می‌شود؛ و چه در اداره و کارگاه که هر کس نفی دیگری را نزدبان ترقی خود می‌کند. به همین ترتیب است رفتارها و برخوردهای حذفی در محله و خیابان و شهر و روستا و مدرسه و دانشگاه و بازار و صنف و انجمن و گروه و سازمان و حزب و...، که غالبا به منظور نفی و حذف دیگران و اثبات و تثبیت خویش صورت می‌گیرد.

پیداست که این گونه حذف و سانسور، صرفا دلیل ترس از ابراز عقیده‌ی مخالف یا نگرانی از برهم خوردن هنجار اجتماعی و فرهنگی نیست. بلکه نشان یک دستگاه معرفتی سنتی و عدم تجربه‌ی حق فردی و اجتماعی «انتخاب»، یا عدم اعتقاد به بلوغ انسان و آزادی، یا فقدان مدارا و تحمل و رقابت سالم و سازنده نیز هست. و من در این بحث می‌خواهم علل و گستره و عمق همین مسائل را باز نمایم.

اما پیشتر بگویم که درک چنین عارضه‌ای، درست مانند مقابله با آن، الزاما در گرو یک جنبش فرهنگی اجتماعی است. این طبعاً از حدود «کارکرد» مطبوعات و کتاب و مبارزه با سانسور به تعبیر اهل قلم بسیار فراتر است.

البته تاریخ معاصر نشان داده است که معمولا نویسندگان، و در واقع نویسندگان مستقل آزاداندیش، به ناگزیر آغازگران این ادراک و مقابله بوده‌اند. اینان به اقتضای کارشان نمی‌توانستند در برابر حذف و سانسور، ساکت یا غافل یا برکنار بمانند. یا باید کارشان را تعطیل می‌کردند، که البته شدنی نبوده است و نیست؛ و یا باید چاره‌ای برای حذف و سانسور می‌اندیشیده‌اند، که نیروی مادی و معنوی فراتر از تصویری می‌طلبیده است و می‌طلبد.

مشکل حضور اینان به راستی دردناک و شگفت‌انگیز است. از یک سو از تمام وسائل ارتباطی و امکانات فرهنگی و تبلیغی، که غالبا در بخش دولتی متمرکز است، محروم می‌مانند، زیرا بیگانه و «بیرونی» تلقی می‌شده‌اند. و از سوی دیگر چون از قدرت و حکومت و وابستگی به آنها مبرا بوده‌اند، باز محدودیت حضورشان مضاعف می‌شده است و امکانات محدود و غیر دولتی شان نیز در تنگنا قرار می‌گرفته است. حتا امنیت شغلی و اجتماعی شان نیز از میان می‌رفته است، به طوری که جز «حذف» معنای دیگری درباره شان مصداق نمی‌یافته است.

البته در این گونه محدودیت و محرومیت و حذف، نباید سهم عوامل یا ابزارهای اداری و سیاسی «فرهنگ» را از یاد برد، که در هیچ دوره‌ای برایشان فرقی نمی‌کرده است که چه می‌کنند. اینان همیشه نان فرهنگ را به نرخ سیاست روسا می‌خورده‌اند. از این راه، هم برای خود نان دانی درست می‌کرده‌اند و هم به محو و حذف و ممنوعیت چهره‌های اصیل فرهنگ و هنر و ادب و اندیشه‌ی یاری می‌رسانده‌اند. در نتیجه در میدان خالی و پاک سازی شده از حریفان اصلی، خود را به عنوان نقطه‌های عطف این صنف به حافظه‌ی عمومی تحمیل می‌کرده‌اند و وسایل گوناگون انتقال و ارتباط، عرصه‌ی تاخت و تازشان بوده است. دلیل بارزش، حذف ادبیات معاصر از تمام برنامه‌های صدا و سیما و روزنامه‌ها و نشریات کثیرالانتشار دولتی و منسوب به گروه‌های وابسته به دولت در این سال‌ها است که صرفا ناشی از سیاست حذف دگراندیشی است (از دو مورد نیما و سپهری فعلا چشم می‌پوشم). در جایی که هر روز، انجمن شاعران در هر گوشه کشور و استان و شهری اعلام می‌شود و از شب شعر فلان اداره در یک شهرک، یا عصر شعر انجمن فلان بانک در یک شهرستان خبر می‌دهد، برای شاعران اصیل زحمت کشیده و سی‌چهل سال خون دل خورده، امکان آن نیست که دست کم برای دو‌سیست سیصد تن در یک سالن عمومی شعر بخوانند.

با این همه، جامعه در فقدان نهادها و اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی و احزاب، همواره عمل و محرومیت همین نویسندگان و شاعران مستقل و آزاداندیش را نقطه‌ی عطف انتظارها و درخواست‌های عمومی می‌دانسته است و به صورت تبلوری از مقاومت در محرومیت و حذف‌های گوناگون فرهنگی - اجتماعی و بالمآل سیاسی در می‌آورده است. اگر چه از این طریق هم کارکردهای دیگری به نویسندگان منسوب می‌شده و هم آسیب‌های جدیدی متوجه آنان می‌شده است. بدیهی است که مناسب‌ترین موقعیت اجتماعی هنگامی پدید می‌آمده که میان اقدام جمعی اهل قلم و فعالیت عمومی در عرصه‌های اجتماعی دیگر، هماهنگی نمودار می‌شده است. یعنی در حقیقت، جنبش اجتماعی در مقابله با وجوه مختلف حذف و سانسور عینیت می‌یافته است و جامعه به صورت‌های گوناگون به مقابله با موانع راه آزادی و فرهنگ می‌پرداخته است.

البته چنین موقعیت‌هایی در این یک صد ساله بسیار کم دوام و گذرا بوده است. غالباً در بر پاشنه‌ی قدیم چرخیده است. سانسور در ابعاد گوناگون و گسترده‌ی «حذف» معنا شده است. این دور و تسلسل، هم عارضه و هم خاصیت جامعه و فرهنگی است که به جای نهادینه کردن آزادی و جامعه مدنی و حقوق فردی و اجتماعی، بر نهادینه بودن حذف و سانسور و موانع و محدودیت‌ها وفادار مانده و «وقار استبدادی» قدیم را در برابر «فروتنی آزادی» جدید حفظ کرده است.

در این یک صد و پنجاه سالی که از آغاز چاپ کتاب و روزنامه در ایران گذشته است، جامعه‌ی ما میان دو فرهنگ ناهم زمان، نامتجانس و ناهم ساز گرفتار بوده است. دو وجه فرهنگی قدیم و جدید، هم از لحاظ مبانی و اصول و ارزش و گرایش و روش با هم در اختلافند و هم از بابت توزیع اجتماعی این ارزش‌ها و گرایش‌ها و روش‌ها، نامتعادل و نامتوازنند. لایه‌ی نازک و محدودی از جامعه در جهت فرهنگ نو و به اصطلاح مدرنیته و مدرنیسم است که مبشر و مستلزم استقرار «جامعه مدنی» است؛ و خواهان آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی است. در مقابل لایه‌ی های تو در تو و گسترده‌ای از جامعه نیز بر مبانی ثابت و تغییر ناپذیر و قدیم سنت استوار مانده‌اند، که از حق فرد در تعیین سرنوشت، و آزادی و خرد، و استقرار و بسط نهادهای مشارکت و مدارا، به طور کلی از «تحرز» و «تفکر انتقادی» تجربه یا ادراکی تاریخی ندارند. فرهنگ جدید با درخواست «عدالت خانه» و مشروط شدن قدرت سلسله مراتب و استبداد سلطنتی آغاز شده و تا مطالبه‌ی حق قانون گذاری و انتخاب برای مردم و تشکیل نهادهای دمکراتیک و سازمان‌های سیاسی و به ویژه «تحرز»، به منظور مشارکت سیاسی مردم در تعیین سرنوشت خویش، از طریق کاربرد خرد و اندیشه‌ی انتقادی گسترش یافته است. از این رو، سانسور را در اساس نظری خود، به عنوان یک اصل و قاعده‌ی عمومی نفی می‌کند. هم چنان که حذف را نیز از لحاظ اصولی نمی‌تواند بپذیرد. اگر چه بنا به اقتضاهایی اجتماعی، رعایت برخی از استثناها را به قاعده مندی حقوق فردی و اجتماعی می‌سپارد. به همین سبب نیز در تعریف آزادی، گاه آن را مشروط به رعایت آزادی دیگران کرده است و گاه آن را در گرو حفاظت از حق جامعه دانسته است. تا فرق باشد میان یلگی و بی بند و باری و تجاوز به حقوق دیگران و بی حرمتی و هتاکی و تخریب و آزادی منتظم انسانی و اجتماعی.

اما فرهنگ قدیم که از مختصات و مشخصات «جامعه مدنی» برکنار است، نه تنها در وجود سانسور و حذف عیب و ایرادی نمی‌بیند، بلکه بدون حذف و سانسور نمی‌تواند استوار بماند. حذف

از سال‌های انقلاب تاکنون، کم نشنیده‌ایم که برای مجازات کسی با کوچک ترین جرم یا اتهام یا حتا توهم جرم، فریاد برآمده است که «اعدام باید گردد». چه افراد و گروه‌های مخالف حکومت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده‌اند و تنها مصداق‌ها با هم فرق می‌کرده‌اند. در بسیاری از موارد، احکام از پیش صادر شده است. منتها گاه امکان و ابراز و قدرت اجرا برای فرد یا گروهی وجود داشته و گاه وجود نداشته است. انگار قانون یا عرف یا افکار عمومی، هیچ نوع مجازات دیگری جز «اعدام» نمی‌شناخته یا وضع نکرده است. مهم تشخیص هویت مخالف است که باید از میان برداشته شود. نوع و میزان و درجه و سطح مخالفت در درجه‌ی دوم اهمیت است. پیداست که با چنین گرایش و نگرشی، اساس «تحرز» در سیاست نامفهوم یا بی معنی است. همچنان که اساس «تنوع» در فرهنگ نیز متصور یا پذیرفتنی نیست.

و رد و نفی و طرد انواع پندار و گفتار و کردار و رفتار و نوشتار را طبیعی می‌انگارد. و آن را قاعده‌ای مطلوب در هدایت و نظارت برای بازداشتن انحراف‌ها و ناروایی‌ها و رفع نادرستی‌ها می‌داند که بیگانه یا مخالف یا مضر به حال جامعه و انسان و دستگاه ارزشی و اعتقادی هر دو تشخیص می‌دهد. چنین فرهنگی نه تنها حذف و سانسور را ضد ارزش نمی‌شناسد، بلکه برای استقرار آن قانون هم وضع می‌کند. دادگاه اداری پاک سازی هم تشکیل می‌دهد. هم اداره‌ای معین برای ممیزی‌های متمرکز پدید می‌آورد و هم بخش‌هایی از افکار عمومی را به صورت گروه‌های فشار، هر گاه لازم بشمارد، به اقدام گسترده، هر از گاهی و بی منع و تعقیب وامی‌دارد، تا در تمام زمینه‌ها به کنترل و عیب جویی و اعمال فشار بپردازد.

از نظر نهادهای سیاسی این فرهنگ، حذف بخش یا بخش‌هایی از فرهنگ و فرهنگ سازان مخالف یا به اصطلاح دگراندیش، از جمله نویسندگان و هنرمندان، بسیار طبیعی و بهنجار است. در اینجا

«حذف» یک عارضه یا مصلحت و اقتضای سیاسی صرف نیست. بلکه گرایش و نگرش و روشی است که به کمتر از نفی معنوی یا فیزیکی ارزش‌ها و گرایش‌ها و روش‌ها و افراد مخالف رضایت نمی‌دهد.

از سال‌های انقلاب تاکنون، کم نشنیده‌ایم که برای مجازات کسی با کوچک ترین جرم یا اتهام یا حتا توهم جرم، فریاد برآمده است که «اعدام باید گردد». چه افراد و گروه‌های هوادار دولت، چه افراد و گروه‌های مخالف حکومت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده‌اند و تنها مصداق‌ها با هم فرق می‌کرده‌اند. در بسیاری از موارد، احکام از پیش صادر شده است. منتها گاه امکان و ابراز و قدرت اجرا برای فرد یا گروهی وجود داشته و گاه وجود نداشته است. انگار قانون یا عرف یا افکار عمومی، هیچ نوع مجازات دیگری جز «اعدام» نمی‌شناخته یا وضع نکرده است. مهم تشخیص هویت مخالف است که باید از میان برداشته شود. نوع و میزان و درجه و سطح مخالفت در درجه‌ی دوم اهمیت است. پیداست که با چنین گرایش و نگرشی، اساس «تحرز» در سیاست نامفهوم یا بی معنی است. همچنان که اساس «تنوع» در فرهنگ نیز متصور یا پذیرفتنی نیست.

مبنای فرهنگ و معرفت جدید «حق» فرد و «اختیار و انتخاب» است. امکان انتخاب بر حق انتخاب مبتنی است. لازمه‌ی برخورداری از این حق، آگاهی و رشد ذهنی است. رشد ذهنی هم در گرو استقرار و گسترش تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی نیز بر خردباوری و آزادی کاربرد خرد استوار است. آزادی کاربرد خرد نیز با اصول جامد و احکام غیر قابل تغییر سازگار نیست. به همین سبب «جامعه مدنی» صلاحیت خود را از سنت‌های جزئی و اصول و احکامی که درست و خیر بودنشان از پیش قطعی و ثابت است، به دست نمی‌آورد. بلکه هر ضابطه‌ای را در گرو خردباوری و تفکر انتقادی و آزمون و خطا می‌شناسد. نفی خردباوری و تفکر انتقادی، خواه ناخواه به انکار آگاهی، فردیت، مدارا، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و بلوغ و اختیار انسان در انتخاب می‌انجامد. و این چیزی نیست جز استبداد که برای پیروان خود فقط تکلیف معین می‌کند.

اما فرهنگ قدیم هم مبنا و هم نتیجه‌ی آن دستگاه ارزشی و معرفتی است که حق طبیعی و اجتماعی انسان را تابع حق بزرگ تری می‌داند، که در روابط سلسله مراتبی قدرت یا مقامی فوق جامعه متبلور است. من این

مشخصه را در جای دیگری با عنوان گرایش تاریخی «شبان - رمگی» تشریح و تحلیل کرده‌ام. اما در اینجا لازم می‌دانم به یکی از مهم ترین مشخصه های آن، یعنی اصل «تکلیف فرد» بپردازم که درست در تقابل با «حق فرد» است.

بنای تکلیف بر حکم است. ماهیت حکم در گرو تشخیص مرجع تعیین کننده‌ی آن است. فرد فقط مجری حکم است. مجموعه‌ای از شرایط، چه برای حکومت و چه برای تابعان حکومت، از پیش تعیین می‌شود که هیچ کس حق تغییر آنها را ندارد.

دو سه هزار سال تاریخ فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ما بر چنین اصلی متکی و مبتنی بوده است. یعنی کلیت نظام ارزشی فرهنگ سنتی ما، همواره قدرت اراده و فعالیت و خرد «فرد» را در گرو مقدرات اجتماعی خود می‌خواسته است. از این رو، به ناگزیر حدود و رفتار و کردار و گفتار و پندار او را از پیش معین می‌داشته است. «حق» همواره به نظام منسوب بوده است، که تا حد یک کلیت انتزاعی در برابر فرد قرار می‌گرفته است. اما «تکلیف» همیشه بر دوش فرد بوده است. جالب توجه است که برقراری اعتدال در «سیاست مدن» نیز بر حفظ اعتدال در «سیاست نفس» موکول می‌شده است.

البته بنا بر سنت و پیشینه این روال، «وظیفه‌ی» آدمی شرکت در نبرد میان نیکی و بدی است، تا به آفرینش «خیر» یاری کند. اما این یاری، تنها با پیروی از امر و نهی‌ها و در محدوده نظم و موقعیت معینی به انجام می‌رسد. «فرد» اساساً پذیرای این «پیروی» است. چون و چرا یا شک نمی‌کند. زیرا هم یقین دارد که بهتر از او برای او اندیشیده‌اند؛ و هم شک و امتناع را مستوجب عقوبت یافته است. پس کار را به کاردان یا در حقیقت به سلسله مراتب قدرت و مصلحت می‌سپارد. همچنان که کار رمه به شبان واگذار شده است.

این «پیروی» هم در شاهنامه به یک اصل و تابوی بزرگ می‌گراید و هم در مدینه فاضله‌ی سعدی. هم «نامه تنسر» و «پندنامه اردشیر بابکان» به چنین ساختی احاله می‌یابد؛ و هم «اخلاق ناصری» و «نفایس الفنون آملی» و... (۱) از دوران اساطیری و حماسی تا امروز، اگر اصطکاک میان «خویش کاری» فرد و «خویش کاری» مراجع و دستگاه قدرت پدید آمده، تعیین کننده‌ی نهایی همانا «تکلیف» فرد در تمکین به خویش کاری قدرت بوده است. یکی از نمونه های بارز آن را می‌توان

در تضادهایی باز جست که در شاهنامه، به ویژه در داستان سهراب و رستم و رستم و کاووس، تبلور یافته است.

استبداد تنها در وجود یک سلطان خودرای یا رئیس حکومت مستبد متبلور نیست. بلکه در نظمی ذهنی و عینی هم معنا می‌شود که به حق فردی و اجتماعی افراد جامعه باور ندارد. در چنین نظمی یا اساساً قانونی در کار نیست، یا قانون تابع اراده صادره امور و برقرار دارندگان نظام است. نه کسی حق تغییر مبناهای تثبیت شده را دارد و نه مکانیسمی اجتماعی برای چنین تغییری، یا برای درخواست آنان، وجود دارد. تغییر احکام تنها در اختیار نهادهای معین قدرت است. فقط خود آنان به هنگامی که از بابتی مصلحت بدانند یا ضرورتی تشخیص دهند، می‌توانند در احکام و سنت‌ها و دستورالعمل‌ها تجدید نظر کنند. یا تعبیرها و تفسیرهایی از آنها به اقتضا ارائه دهند. مراجعه به افکار عمومی هم برای تایید تصمیم‌های گرفته شده است.

استبداد یک روش و ارزش انتخابی یا مبتنی بر «حق انتخاب» نیست، بلکه تبلور تکلیف و پذیرش است. از این رو، فرهنگ «تکلیف» برای خرد جمعی و مشارکت عمومی نیز نمی‌تواند وجهی قائل شود. نه آنها را در تاریخ و سابقه و سنت خود تجربه کرده است و نه به کاهش نسبی خطاها از راه مشارکت و هم اندیشی باور دارد. اساساً حق اجتماعی را نیز ناشی از خرد جمعی و حقوق عمومی نمی‌داند. باور ندارد که خرد مجموع مردم برای حفظ و سلامت و اعتلای جامعه به طور نسبی کافی است. به همین سبب نهادها و افرادی را معین می‌کند که کارکردشان حفظ سلامت و اعتلای فردی و اجتماعی است. اینان مصادر مصلحت و خردند. پس هر چه مقرر کنند، بر حقوق فردی و اجتماعی رجحان دارد.

بدین ترتیب، این گونه «تکلیف» خواه ناخواه ناظر بر نارسایی خرد افراد جامعه است. معنی تکلیف در بهترین حالت، بر فعال شدن ارزش های وجود انسان علیه ضد ارزش های وجود او استوار است. از این رو، در عمق این نگرش، انسان ذاتاً خطاکار است و خردش نیز نارساست؛ نمی‌تواند خیر و مصلحت خود را به درستی تشخیص دهد؛ پس هم باید برایش «تکلیف» معین کرد و هم باید آزادی‌اش را محدود کرد.

بدین ترتیب، فرهنگ «تکلیف» به اصل «تحتب» نیز نمی‌تواند باور داشته باشد. تحتب بر تنوع گرایش ها و ایدئولوژی‌ها مبتنی است. حال آن که فرهنگ تکلیف یک دستگاه ارزشی بیشتر نمی‌شناسد. حزب از آن فرهنگ و جامعه‌ای است که هم فردیت اعضایش با «حق انتخاب» مشخص می‌شود و هم استقرار آزادی‌اش از طریق رشد مشارکت جمعی تحقق می‌یابد. این به معنای استقرار رابطه‌ای برابر میان افرادی است که آرا و نظرهای گوناگون دارند. و قوانین و وظایف شان را خودشان تعیین می‌کنند.

البته امروز هیچ حکومت استبدادی نیز وجود ندارد که بتواند بی نام آزادی برقرار بماند. یا از مشارکت و رشد سیاسی مردم در تایید خود دم نزنند. منتها بی باوری به آزادی و حق انتخاب و خرد جمعی را می‌توان به سادگی از طریق سنجش میزان مشارکت سیاسی مردم باز شناخت. مشارکت سیاسی یکی از ارکان مهم و اساسی رشد سیاسی یک ملت است. معمولاً با وجود احزاب سنجیده می‌شود. قدرت، نهادمندی و سازمان یافتگی احزاب، معیار وجود مشارکت و رشد سیاسی است.

بعضی از حکومت‌های مبتنی بر فرهنگ «تکلیف»، حضور بخشی از مردم را در اجتماع‌های تاییدآمیز، دلیل رشد سیاسی قلمداد می‌کنند. در حالی که مشارکت سیاسی مردم با حضور آنان در راه پیمایی های رسمی یا خود انگیزه و موافق و مخالف حکومت‌ها شناخته نمی‌شود. زیرا چنین حضوری «نهادینه» نیست. و هر روز در معرض پراکندگی یا تغییر است. اساساً نیز از مختصات جوامع توده وار است، نه نشان جامعه دموکراتیک و آزاد.

در اینجا این نکته را باید یادآور شوم که شباهت و اشتراکی که امروزه در عملکرد دموکراسی‌های غربی و حکومت‌های استبدادی برقرار است، در این است که هر دو به یاری رسانه ها و ارتباطات و تبلیغات، هم افکار عمومی می‌سازند؛ هم افکار عمومی را به سکوت وامی‌دارند؛ و هم بخشی از جامعه را به جای افکار عمومی جا می‌زنند. این ویژگی که از دموکراسی‌های غربی نشأت گرفته است، در پی دور داشتن جامعه از سنجش خردمندانه‌ی ارزش ها و گرایش ها و روش ها است.

منتها در حکومت‌های استبدادی، افکار عمومی از سر ناباوری به مشارکت عمومی، مستقیماً هم سانسور می‌شود و در این راه، فرهنگ حذف مخصوص به همین افکار عمومی نیز به کار گرفته می‌شود. به همین سبب نیز در چنین جامعه‌ای دو گونه افکار عمومی وجود دارد. یکی

آشکار و یک دست و رسمی و در خدمت حکومت؛ دیگری پنهان و گوناگون و خود انگیخته و در مخالفت با حکومت که به شکل زمزمه های در گوشه یا نق زدن های اجتماعی و طنزهای سیاسی - اجتماعی - اقتصادی گسترده است.

اما در دموکراسی های غربی، افکار عمومی با مکانیسم های غیر مستقیم تبلیغی، ارتباطی، و یا هدایت های سودجویانه و اقتدارطلبانه در جهت خواست ها و منافع صاحبان قدرت قرار می گیرد یا کنترل می شود. یعنی در حقیقت، دموکراسی سبب انتقال تدریجی حاکمیت اکثریت به حاکمیت کارگزاران می شود. افکار عمومی از طریق تبلیغات و دامن زدن به هیجان ها و

این همان مشخصه ای است که امروزه منتقدان ایدئولوژی بورژوازی با عنوان «خردباوری ایزاری» آن را به نقد کشیده اند. خردی که خودمختاری اش را از دست بدهد، ابزار می شود و به انقیاد روند اجتماعی در می آید. در نتیجه تنها معیارش، ارزش عملی اش و نقش اش در سیطره بر آدمیان و طبیعت است. حتی به تعبیری، خردی که ایزاری می شود، ناخردمندانه هم می شود؛ و چون ناخردمندانه می شود، در خدمت منافع گروه های ممتاز جامعه در می آید. و این، تخریب خود خرد است. در نتیجه حتی می تواند سلاحی شود برای سرکوب و روند سقوط به وحشی گری.

دور ماندن از استدلال و انتقاد، به تصمیم گیری های احساساتی و گاه گله وار و برخوردهای فارغ از تفکر کشیده می شود.

علت این امر در استقرار نظامی است که آزادی و خرد و حق انتخاب را نه در جهت موازنه میان حقوق دموکراتیک و برابر مردم، بلکه صرفاً در راستای «عقلانیت اقتصادی» متمرکز کرده است. در نتیجه جامعه را از توزیع عادلانه ای «آزادی» و «حق» و «خرد انتقادی» محروم داشته است.

مثلاً در آمریکا می توان طرحی را هر اندازه هم سودمند باشد، با «غیر آمریکایی» جلوه دادن در افکار عمومی مردود شمرد. و این در جایی است که به قولی، هر آمریکایی حق دارد همین امروز برای رقابت با روزنامه های «نیویورک تایمز» یا «شیکاگو تری بیون» به تاسیس روزنامه ای بپردازد. اما این تساوی حقوق در واقع یک شوخی بیش نیست. قدرت CNN هم در سانسور خبری و هم در ساختن افکار عمومی در جنگ خلیج فارس بر هیچ کس پوشیده نمانده است.

این همان مشخصه ای است که امروزه منتقدان ایدئولوژی بورژوازی با عنوان «خردباوری ایزاری» آن را به نقد کشیده اند. خردی که خودمختاری اش را از دست بدهد، ابزار می شود و به انقیاد روند اجتماعی در می آید. در نتیجه تنها معیارش، ارزش عملی اش و نقش اش در سیطره بر آدمیان و طبیعت است. حتی به تعبیری، خردی که ایزاری می شود، ناخردمندانه هم می شود؛ و چون ناخردمندانه می شود، در خدمت منافع گروه های ممتاز جامعه در می آید. و این، تخریب خود خرد است. در نتیجه حتی می تواند سلاحی شود برای سرکوب و روند سقوط به وحشی گری.

بدین ترتیب، حذف اندیشه ای انتقادی، مبنای موثری در سوق دادن مردم یک جامعه به سوی هم شکلی و افکار غالبی و گرایش و روش جزمی است. از همین طریق است که تحزب نیز که مهم ترین مکانیسم دموکراسی در استفاده از حق تعیین سرنوشت افراد است، به وسیله ای در خدمت مراجع قدرت در می آید؛ و جامعه از رشد سیاسی باز می ماند یا اساساً غیر سیاسی می شود.

اما طرح فرهنگ جدید در جامعه ای ما از همان آغاز مشروطه، دستخوش مناسبات دیکتاتوری و استعمار، و مستمسک سیاست های آنان نیز، بوده است. از این رو، نه تنها به تجربه ای نهادی تبدیل نشده است، بلکه دست و پا شکسته و غالباً در فروع و ظاهر سازی های سیاسی و مدنی باقی مانده است. در نتیجه، در احاطه ای فرهنگ گسترده و قدیم «حذف»، به صورت ملغمه ای در آمده است از قواعد و قوانینی آمیخته به اماها و اگرها و مگرها و شرط و شروطی که جان آزادی را گرفته و در مقابل تن سانسور را فربه کرده است. این التقاطی است که بیش از تکیه بر «جامعه مدنی» بر معیارهای سنتی «تکلیف» و «حذف» استوار است. ضمن این که به تمام عوارض و تجربه های بازدارنده و غیر مستقیم غربی نیز مجهز شده است.

تاریخ یک صد ساله ما به خوبی نشان می دهد که این گونه التقاط میان دو نوع فرهنگ و

ارزش و گرایش و روش، جز در جهت تجربه های بازدارنده راه به جایی نبرده است. در این گونه التقاط، یک وجه از این دو فرهنگ، در عمق و نهان یا در سطح و آشکارا، بر وجه دیگر مسلط مانده است. کسانی هم که غالباً از آرزوی ترکیب این دو سخن گفته اند، از حد بیان رمانتیسمی آرمانی و مبهم و حتی کلی بافی فراتر نرفته اند. مبنا و مفهوم و مشخصات نظری و عملی این ترکیب را روشن نکرده اند، که البته امید است روزی روشن شود. همین کلی بافی رمانتیک و مبهم نیز همواره از یک «خط قرمز» آغاز شده و به «خط قرمز» دیگری انجامیده است. نشان های آشکار این نوع برخورد را می توان در جنبش اجتماعی چند دهه ای اخیر، حول مخالفت با غرب زدگی باز شناخت.

همین سیاست های تعدیل اقتصادی به وضوح نشان داده است که هر گونه تاکید بر اقتصاد ویژه فرهنگ سنتی در برابر اقتصاد مدرن، یا سراب بوده، یا تبلیغات، یا آرزوهایی که جای برنامه ی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی نداشته است.

هم چنان که سیاست های مربوط به آزادی اندیشه و بیان و سانسور، یا قوانین مربوط به حق انتخاب و آزادی های سیاسی و محدودیت و موانع فعالیت احزاب و نهادهای دموکراتیک و...، نشانگر وجوه دیگری از این التقاط است.

فرهنگ و جامعه ای التقاطی هم دچار عوارض قدیم است و هم از مشکلات جدید رنج می برد. هم از حذف فرهنگی قدیم سود می جوید و هم از سانسور در تجربه های جدید غربی استفاده می کند. هم به «تابو» های قدیم مفتخر است و هم با سنت شکنی های جدید وسوسه می شود. هم حذف و سانسور را بدیهی و طبیعی می انگارد و هم از حقوق افراد به لقلقه ای زبان یاد می کند. سنت در رقابت با نو چاره ای جز این ندارد که منطق آن را بپذیرد. از این رو، در مواجهه با حق انتخاب و خرد و آزادی، ناگزیر شده است از طریق خود آنها، آنها را نقض کند. و این طریق، همان ترکیب امروزی حذف و سانسور است.

پانویس:

۱- تفصیل این معنا را می توان در دو کتاب من: «انسان در شعر معاصر»، صفحات ۹۲ - ۱۳۳، و «حماسه در رمز و راز ملی»، صفحه ۱۲۳ به بعد، مطالعه کرد.

* خدا کند بیژن خان هدایت از آدم چیزی نخواهد. گرچه تماس‌های من با او یا به مدد پست الکترونیکی بوده است و یا به یاری تلفن _ اما اگر مشت نمونهی خروار باشد، باید اذعان کنم که او چنان ملایم و مهربان و مودب است که مجبور می‌کند "نه" را در چشم بهم زدنی قورت بدهی و "بله" را دو دستی تقدیمش کنی!

بیژن که گویا از دل بستگی من به هنر و ادبیات با خبر شده است، مایل بود که چیزی دربارهی سینماگران دوران مک کارتی سر هم کنم. پس از دو سه روزی با خود کلنجار رفتن، بالاخره بر آن شدم به "دو گندمی" که پدرم روضعی رضوان را به آن فروخته بود و خار _ خار مزه مزه کردنش دیرگاهی است با من است، گازی بزنم. در کوچی بن بست حجب و حیا، بیژن را گیر انداختم و... وسوسه خویش را به ایشان قالب کردم.

نتیجه‌ی کار، چیزک‌هایی شد که می‌خوانید _ تا که قبول افتد و چه در نظر آید؟

* وقتی که از روزهای جوانی، گذارم به کوی و برزن چپ افتاد و با بچه‌های این محله و آن محله کارمان به گپ زدن و رفت و آمد و قول و قرار و صد البته گاه و بی

گاه به اگر و مگر و بگو و مگو و داد و بیداد و دعوی کشید _ بارها شاهد بودم که آدم‌های پاک و بی شیله پیلای که برای سر و سامان دادن به وضع مردم و گذاشتن آزادی در سفره‌های آن‌ها در گذشتن از وقت و دسترنج و اندوخته و حتی جان خود پاک باز و راست باز و تمام بازند، در خانه‌ی خود دهان بند می‌زنند و روزی سکوت می‌گیرند و به هر سرکوب و سانسوری تن می‌دهند. روزهای اول (حالا دیگر باید گفت به خطا) فکر می‌کردم که این قصه‌ی خانه‌ی فلان است و در خانه‌ی بهمان در به پاشنه‌ی دیگری می‌چرخد. مدتی در این خیال کج، عمر عزیز را تلف کردم تا سرانجام دستگیرم شد که گر حکم شود که مست گیرند...

* چند صباحی دلم را خوش کرده بودم که اگر روزی زمین لرزه‌ی بزرگی در جامعه بیاید، این دیوارهای کاه گلی را خراب خواهد کرد. انقلاب شتک زده و موریه‌ن خورده و مذهب گزیده و سیه روی ۵۷ آمد _ هر چه بود و نبود را تل خاکستر کرد _ جان‌ها و روان‌های عزیز را در احشاء سیاه خویش گوارید _ جمع مشتاقان را پریشان کرد و از سموم نفس کشی که در جوانه

گرفت، درخت‌های کهن از ریشه بسوختاند. چپ _ اثنائیه‌های زهور در رفته و ارثیه‌های زنگ زده و عادات و اخلاق آب دیده‌اش را در ابتدا با حسرت و رفته رفته با نفس راحت به آشغال دانی سپرد. اما، هیهات که سیخ و سه پایه‌های سکوت و سربریزی و تیر و تخته‌های گردن کجی و گوش به فرمانی‌اش را به توبره ریخت و در چهار دیواری تازه‌اش جاسازی کرد. * دیگر نمی‌شد فقدان آزادی بیان و استبداد سازمانی را به خلق و خوی تلخ و تند و تنباکویی رهبران چپ یا سست عنصری و بی ارادگی و زبونی یا عافیت طلبی رهروان حواله داد. وقت آن بود که دست به ریشه برد و به نقد بی محابای هر چه که موجود است پرداخت. نخستین جاپاهای این عروسک بازی سیاسی را باید در بی راهه‌هایی که پس از مارکس رفته بودند، پیدا کرد. آن جاهایی که دیکتاتوری

شعبده‌بازان لیخند در شب کلاه دردا!

مزدک فرمت

معنای امروزی خود را نداشت. سال‌هایی که دیکتاتوری پرولتاریا از جان مایه‌ی مارکسی خود قبض روح شد. روزهایی که ایده‌ی انقلاب اکثریت جامعه به مسلخ کشانده شد و کار اکثریت جامعه به دوش اقلیتی نخبه و انقلابی گذاشته شد. جایی که حزب وکیل تام الاختیار کارگران و تهی‌دستان شد. روزهایی که تروتسکی جواز دیکتاتوری کمیته مرکزی و شخص دبیر کل را صادر کرد. سالیانی که حزب از ابزاری برای انقلاب اجتماعی کارگر به هیات موجودی مقدس و همیشه بر حق و خطا ناپذیر استحاله یافت، تا جایی که برشت به ریش خندش زبان گشاد که "اگر طبقه‌ی کارگر خط صحیح حزب را دنبال ننماید، حزب کاملاً محق است که طبقه را منحل کند!" روزگاری که لنین از ضرورت‌های حفظ انقلاب فضیلت ساخت و از اجبارهای ناشی از تهاجم بربر منشانه‌ی سرمایه، اصول بافت. روزگارانی که بنای اختناق و باروری استبداد، بدین پایه نبود _ هر کس آمد اندکی بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید. * * *

* اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا از جانب مارکس

نخستین بار در سلسله‌ی نوشته‌هایی که در نشریه‌ی خویش در لندن، انتشار می‌داد استفاده شد. این نوشته‌ها به تبیین و تلخیص انقلاب‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ در اروپا می‌پرداخت و بعدها در نوشته‌ی مستقلی به نام «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، منتشر شد. نکته‌ی حائز اهمیت این است که دیکتاتوری در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم رنگ و بوی قدیمی خود را حفظ کرده بود و لذا به هیچ رو مترادف جباریت، استبداد، مطلق‌گرایی و خودکامگی نبود و مهم تر از همه این که در تقابل با دموکراسی به کار نمی‌رفت. در آن قرن در محاورات و مکاتبات سیاسی، دیکتاتوری به دموکراتیک ترین انجمن‌ها و مجامع عمومی جنبش مردمی و حتی مردم به طور کلی اطلاق می‌شد. حضور دیرپای این مفهوم از دیکتاتوری به حدی بود که حتی لامارتین خود و هم فکران و هم رزمان خویش را دیکتاتور می‌نامید. مارکس با استفاده از این اصطلاح، صرفاً این مفهوم کهن سال سیاسی را به قدرت سیاسی یک طبقه تسری داد.

* واژه‌ی دیکتاتوری از اصطلاح dictatura در جمهوری روم باستان اخذ شده بود که در آن دوران به تمهید یا نهادی قانونی

اطلاق می‌شد که برای بیش از سه قرن دوام آورده و جای پای خود را بر تمامی افکار سیاسی به جا گذاشته بود.

این تمهید قانونی _ اعمال اضطراری قدرت را از جانب یک شهروند محل اعتماد برای مقاصد گذرا و محدود که حداکثر تا شش ماه می‌توانست دوام بیاورد _ مقرر کرده بود. هدف این تمهید قانونی، حفظ وضع موجود و نهایتاً پاسداری از جمهوری در قبال تهاجم خارجی و یا اغتشاش داخلی بود. به بیان دیگر، هدف آن این بود که جمهوری را از تعرض کسانی که به مفهوم امروزی کلمه دیکتاتور بودند، صیانت کند. این نهاد قانونی در جمهوری روم باستان تا روزی که ژولیوس سزار، آن را کان لم یکن اعلام کرد و خود را دیکتاتور نامحدود و دائمی نامید (یعنی چیزی که در دنیای امروز دیکتاتور نامیده می‌شود)، پا بر جا بود.

اگر بخواهیم برای Dictatura، اصطلاحی امروزی پیشنهاد کنیم، می‌توانیم آن را مترادف "وضع اضطراری" یا "حکومت نظامی" بگیریم که سه خصیصه‌ی بارز آن که رنگ و روی رومی داشتند عبارتند از الف: اتکاء بر مقرر

قانونی و نه خودکامگی؛ ب: محدودیت زمانی؛ ج: محدودیت عملی که از وضع قوانین جدید یا دخل و تصرف در قانون اساسی ممانعت می‌کند. * به هر تقدیر، نزد مارکس و انگلس - دیکتاتوری پرولتاریا با توجه به معنای اصطلاح مزبور در آن زمان چیزی جز حکومت کارگری (آن هم تنها به مفهوم حکومت یک طبقه) نبود. از آنجا که این اصطلاح مفهومی توصیفی داشت - مارکس و انگلس حتی با جاسازی آن در برنامه‌ی سوسیال دموکراسی نیز مخالف بودند. در ۱۸۹۳، یک سوسیال دموکرات جوان و مهاجر روس بنام A. M. Voden با توصیه نامه‌ای از پلخانف به دیدن انگلس می‌رود. در خلال گفت و گویایشان که بیشتر پیرامون رابطه‌ی نارودنیکها و سوسیال دموکرات‌های روس دور می‌زده است، انگلس از ودن، نظر پلخانف را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جویا می‌شود. ودن می‌گوید که استنباط پلخانف از این مقوله این است که وقتی "ما" به قدرت رسیدیم، آزادی را از هر کس غیر از خودمان دریغ خواهیم کرد. ودن ادامه می‌دهد: وقتی از پلخانف پرسیدم در این صورت آزادی در انحصار چه کسانی خواهد بود؟ پلخانف می‌گوید: طبقه‌ی کارگری که در مکتب رفقایی که تعالیم مارکس را به درستی درک کرده و نتایج صائبی از آن گرفته‌اند، آموزش دیده‌اند. در پاسخ این سؤال که معیار درک صحیح و نتایج صائب از تعالیم مارکس چیست؟ پلخانف به ودن می‌گوید که من در نوشته‌هایم به روشنی توضیح داده‌ام! انگلس پس از شنیدن حرف‌های ودن می‌گوید: "این استنباط از دیکتاتوری پرولتاریا، یا سوسیال دموکراسی روس را به یک فرقه با عواقب اجتناب ناپذیر و نتایج عملی‌ی همیشه نامطلوبی بدل می‌کند و یا در صفوف سوسیال دموکراسی (لااقل در میان سوسیال دموکرات‌های مهاجر روس) رشته انشعاب‌هایی را دامن خواهد زد که در هر حال، پلخانف سودی از آن نخواهد برد." * مع ذلک، علی رغم مخالفت مارکس و انگلس با گنجانیدن اصطلاح مذکور در مفاد برنامه‌ای، حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه اولین سازمان سوسیالیستی در جهان بود که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را در برنامه‌ی خود جاسازی کرد. به این ترتیب، دوره‌ی جدیدی از دیکتاتوری پرولتاریا، از سوی رهبر آتی منشویک‌ها یعنی پلخانف آغاز شد که متعاقب آن تعابیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا (تعابیری که انگلس به محض مطلع شدن از آن، هم چنان که اشارت رفت، قاطعانه به مخالفت با

آن برخاست) به انترناسیونال دوم و بالاخص جنبش روسیه راه یافت. * پلخانف و دیگر منشویکها - دیکتاتوری پرولتاریا را از مفهوم مارکسی این اصطلاح زدودند و آن را به مضمون امروزی کلمه، یعنی استبداد اقلیت و سرکوب اکثریت، سر زبان‌ها انداختند. در کنگره‌ی دوم حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه که به جدایی بلشویکها و منشویکها منجر شد، پلخانف صریحا اعلام کرد که: "اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان خوبی را برگزیدند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج نامناسبی به بار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه در دو هفته منحل کنیم!" از قضای روزگار، لنین در اوایل ۱۹۱۸ این گفتمی پلخانف را از سر هم دلی بر پرچم خود می‌نویسد که به آن خواهیم پرداخت. اما طنز تاریخ در آن است که تروتسکی، که پس از انقلاب ۱۹۱۷ خود یکه تاز استبداد و اختناق شده بود، در سال ۱۹۰۴ در نوشته‌ای به نام «وظایف سیاسی ما»، شدیداً به لنین می‌تازد که نظریات‌اش باعث رسوخ دیکتاتوری‌ای فردی و بوروکراتیک در جنبش خواهد شد و پیامبرگونه پیش بینی می‌کند که اندیشه‌های لنین خوره‌ی جایگزین گری را به جان جنبش سوسیال دموکراسی خواهد انداخت. این بیماری به زعم تروتسکی در گام اول تشکیلات حزبی را جایگزین حزب بطور کلی خواهد کرد. در گام بعد، کمیته‌ی مرکزی را جایگزین سازمان و تشکیلات حزبی می‌کند. در گام سوم، دفتر سیاسی را جانشین کمیته مرکزی می‌کند و بالاخره در گام آخر یک دیکتاتور را جایگزین دفتر سیاسی می‌سازد. اگر به خاطر بیاوریم که در هفده‌امین کنگره‌ی حزب بلشویک از ۱۹۶۶ نماینده‌ی کنگره، ۱۱۰۸ نفر و از کمیته‌ی مرکزی ۱۳۹ نفری این حزب، ۹۸ نفر به تیغ فاشیزم استالینی گردن زده شدند، طعم تلخ پیش بینی تروتسکی را بیشتر خواهیم چشید. * اهمیت دموکراسی برای لنین تا بدان حد بود که در اثر خود دو «تاکتیک سوسیال دموکراسی»، صریحا اظهار داشت: "هر کس که بخواهد جز از جاده‌ی دموکراسی سیاسی به منزل‌گاه سوسیالیزم برسد، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی مهممل و ارتجاعی خواهد بود." حتی در سال ۱۹۱۴، در نوشته‌ای به نام «کارل مارکس»، لنین دیکتاتوری پرولتاریا را به مفهوم تصرف قدرت سیاسی از جانب کارگران

به کار می‌گیرد. فی الواقع تا سال ۱۹۰۲ که پلخانف، دیکتاتوری پرولتاریا را به مبارزات سوسیال دموکرات‌های روس قالب کرد، لنین هیچ گونه، توجه‌ای به این اصطلاح نداشت. بی‌جهت نیست که در نخستین دهه‌ی فعالیت‌های قلمی‌اش، یعنی در حین سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲، ردیابی در استفاده از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در آثار لنین به چشم نمی‌خورد. در اوائل ۱۹۰۲ که لنین «چه باید کرد؟» را برای طرح در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگران روس تدوین کرد، در کل نوشته‌ها سه بار به اصطلاح مزبور اشاره کرد. این اشارات هم عموماً گذرا و در بطن مضمون قدرت سیاسی کارگران سر و کله شان پیدا شده بود. در سایر نوشته‌های لنین در همین دوران، دیکتاتوری پرولتاریا در کنار و مترادف با تسلط قدرت سیاسی کارگران و دفاع از انقلاب خود را نشان می‌دهد. در نوشته‌ای بنام «یادداشت‌هایی بر پیش نویس دوم برنامه پلخانف» که حول و حوش فوریه تا مارس ۱۹۰۲ نوشته شده است، نخستین نشانه‌ای که حاوی استنباط لنین از اصطلاح مزبور است بروز می‌کند. به نظر می‌رسد که در این نوشته، لنین دیکتاتوری پرولتاریا را صرفاً به معنای اقدامات سرکوب گرانه‌ی دولت کارگری ادراک کرده است. در نوشته‌ی اخیر لنین مدعی می‌شود که: "شناخت ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا، با این نظریه‌ی مانیفست کمونیست که پرولتاریا، تنها طبقه واقعا انقلابی است، ارتباط تنگاتنگ و جدا ناپذیر دارد." بی تردید در مانیفست - مارکس، پرولتاریا را تنها طبقه‌ی واقعا انقلابی می‌داند. اما وی در مانیفست، جنبش سوسیالیستی را "جنبش مستقل اکثریت چشم‌گیر برای تامین منافع اکثریت چشم‌گیر" می‌نامد. به زبان دیگر، مارکس مدعی بود که انقلاب سوسیالیستی - علی‌العموم با پشتیبانی اکثریت مردم صورت خواهد گرفت. برای لنین در یادداشت‌های ۱۹۰۲، دیکتاتوری پرولتاریا با حضور اکثریت قاطع مردم موضوعیت خود را از دست می‌داد. لاجرم، لنین دیکتاتوری پرولتاریا برای کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری را بلا‌موضوع و آن را نهادی ویژه برای کشورهای مشابه روسیه تلقی می‌کرد. تلقی اخیر البته ربطی به اظهارات مارکس نداشت. در همان نوشته‌ی «یادداشت‌هایی بر...» لنین گرچه از ادراک پلخانف یعنی تفاسیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا متأثر است، ولی این استنباط را تا نهایت منطقی آن که به رسوایی تئوریک می‌رسد - دنبال نمی‌کند.

در اثر فوق _ جایی که دهقانان محل خطاب واقع می‌شوند، لنین حدود و ثغور تساهل دولت کارگری را به آنان یادآوری می‌کند: «بنابراین، ما اکنون خاطر نشان می‌کنیم که چنان چه شما مواضع ما را (که در بخش تئوریک برنامه‌ی حزب آمده است) اتخاذ کنید، می‌توانید روی هر گونه بردباری ما حساب کنید. اما اگر از ما تاسی نکنید، دیگر از دست ما عصبانی نشوید، در «دیکتاتوری» ما به شما خواهیم گفت نیازی به اتلاف کلمات نیست که توسل به قدرت کجا ضروری خواهد شد.»

قاعدتا نباید جای تردیدی باشد که لنین از مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه استنباطی دارد. استنباط وی، متکی به ادراک پلخائف، یعنی نفی حقوق دموکراتیک در شرایط ویژه است. اگر لنین دیگر از غیر ضروری بودن دیکتاتوری پرولتاریا، زمانی که دولت کارگری از حمایت اکثریت مردم برخوردار است، حرفی به میان نمی‌آورد _ صرفا برای این است که این دیدگاه در عرصه‌ی تئوری عمیقا می‌لنگد. وی به اجبار برای حل این تعارض، راه حل دیگری ابداع می‌کند.

* انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، چشم انداز سیاسی را تماما دگرگون ساخت و تلاش رهبران سوسیالیست را در بازبینی معضلات انقلاب تسریع نمود. لنین در پاسخ گویی به مسائل این انقلاب، نظریه‌ای را تدوین کرد که آن را دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان نامید. از آنجا که مارکس، دیکتاتوری طبقاتی را منحصرا به معنای تصاحب قدرت سیاسی از جانب یک طبقه می‌دانست، نظریه‌ی فوق الذکر که آشکارا از دیکتاتوری مشترک دو طبقه سخن می‌گوید، از بدو تولد خود تا به حال _ بارها بر چنگک انتقاد شمار کثیری از مارکسیست‌ها آویزان شده است. منصور حکمت در مقاله‌ی «دولت در دوره‌های انقلابی» (که با توجه به مضمون آن، دولت در دوره‌های اضطرابی _ قبابی خوش دوخت تری بر قامت نوشته‌اش بود)، به درستی نظر لنین مهر تایید می‌کوبد و ایرادات مکتب خانهای دیگران را از سکه می‌اندازد. اما اگر حکومت موقت انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، مبتنی بر برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه نبود، لامحاله باید دیکتاتوری دیگری باشد. لذا حکومت انقلابی به دیکتاتوری انقلابی بدل شد. و چنانچه دیکتاتوری مترادف زور و سرکوب و قهر بود (ترادف نابجا و بی پایه‌ای که در حزب سوسیال دموکرات روسیه بر توافق همگان جا خوش کرده بود)، باید روشن می‌شد که چه طبقه‌ای، طبقات دیگر را سرکوب می‌کند. دیکتاتوری

مشترک دو طبقه در عین حال ترفندی زبانی بود در بیان این وعده که حکومت انقلابی، دهقانان را سرکوب نخواهد کرد.

نارسایی اصلی طرح لنین، متصف کردن دیکتاتوری به دموکراتیک بود. واژه‌ی دموکراتیک در اروپای غربی در حلقه‌ی چپ و سوسیالیست‌ها دست خوش تحولاتی شد که در کش و قوس آن‌ها، منحصرا معنای بورژوا _ دموکراتیک به خود گرفت و در تمایز و حتی تخالف با سوسیالیسم، بر سر زبان‌ها افتاد. با گذشت زمان، بر اساس معنای اخیرالذکر در پاره‌های محافل چپ و برخی مارکسیست‌های انقلابی _ نوزاد اندیشه‌ای به خشت افتاد که دموکراسی را جز در تن پوش قدرت طبقاتی نمی‌شناخت. به هر رو، در فرهنگ لغات لنین، دیکتاتوری در هر صفحه‌ای معنای



تازه‌ای می‌یافت، فی‌المثل در گزارش به سومین کنگره‌ی حزب، او در بسط مفهوم دیکتاتوری انقلابی می‌گوید: «دیکتاتوری سازمان «نظم» نیست، بلکه سازمان جنگ است.»

در تنها نوشته‌ای که لنین در تبیین دیکتاتوری پرولتاریا، به مارکس نزدیک می‌شود، اثر مهم او «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی» است. در این اثر لنین تاکید می‌کند که دیکتاتوری و دموکراسی، مانع‌الجمع نیستند و می‌گوید: «بورژوازی از دیکتاتوری، الغاء تمام آزادی‌ها و تضمینات دموکراسی، انواع و اقسام مستبد بازی، و سوء استفاده از قدرت در جهت تامین منافع فردی دیکتاتور را استنباط می‌کند.»

لنین این استنباط را نظریه‌ی مبتذل بورژوازی نامید. اما نظر خود او چه بود؟ وی از قرائت آثار مارکس در ۱۸۴۸ به این

نتیجه رسیده بود که: «وظیفه‌ی این دیکتاتوری انقلابی، نابودی بقایای نظام کهن می‌باشد.» سئوالی که بی‌جواب ماند، این بود که چرا انقلابی که پشت به حمایت دموکراتیک اکثریت قاطع مردم دارد، در تخریب نظم کهن، به دیکتاتوری ملقب می‌شود.

علی‌ای حال، تعریف وی از دیکتاتوری، کمتر از یک سال بعد آماده‌ی چاپ بود. در آوریل ۱۹۰۶ او جزوهای را به نام «پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران» منتشر کرد. این اثر نشان داد که در فهم دیکتاتوری چه کج فهمی‌هایی، بی‌توجه کرده بودند. اهمیت این نوشته از آن روست که در اکتبر ۱۹۲۰، لنین تحقیقی را به نام «سهمی در تاریخ مبحث دیکتاتوری» به چاپ سپرد، که خمیر مایه‌ی آن مضامین پیروزی کادتها و ... بود. در این نوشته، لنین ضمن حمله به کادتها و پروفسورهای آن‌ها که نظرات انقلابیون را تحریف می‌کنند، می‌گوید توجه کنید که: «دیکتاتوری قدرت بی حد و حصری است که نه بر قانون، بلکه بر زور متکی می‌باشد. در جنگ داخلی، نیروی پیروز منحصرا می‌تواند دیکتاتوری باشد.» این تبیین شاخ و دم دار از دیکتاتوری (با توجه به برداشت مارکس از آن)، در طی نوشته‌ی مذکور، شاخ و دم دارتر می‌شود. لنین ضمن آن که شوراهایی را که در انقلاب ۱۹۰۵ سر بر کرده بودند، «تطفه‌های حکومت نوین انقلابی» می‌نامد، می‌افزاید: «شورها مبین دیکتاتوری در مرحله‌ی جنینی هستند، چرا که آن‌ها پای بند هیچ آئوریت‌های و قانونی و معیاری صرف نظر از آن چه که کسانی این‌ها را پی ریزی کرده‌اند، نمی‌باشند. آئوریت‌های نامحدود، فارغ بال از قانون و مبتنی بر زور به معنای اخص کلمه، دیکتاتوری است.» لنین _ برای روشن کردن منظور خود به مثالی متوسل می‌گردد و می‌گوید: «فرض کنید پلیس مشغول شکنجه کردن یک انقلابی است و انبوه کارگران سر می‌رسند و به شکنجه‌گران غلبه می‌کنند. زمانی که آدم‌های انقلابی بر ضد قزاق‌ها به زور متوسل می‌شوند، این امر دیکتاتوری انسان‌های انقلابی است. دیکتاتوری است برای این که اینجا آئوریت‌های مردم (بر قزاق‌ها و امثال آنان) اعمال می‌شود، آئوریت‌های که پای بند هیچ قانونی نیست.» لنین در ادامه‌ی مطلب، تعریف مثله شده خود از دیکتاتوری را به لباس «علمی!» نیز ملبس می‌کند و مدعی می‌شود که: «اصطلاح علمی دیکتاتوری بدون کم و کاست یعنی آئوریت‌های که به هیچ قانونی تن نمی‌دهد، مطلقا به هیچ قاعده‌ای از هر قماش

پای بند نمی‌ماند و مستقیماً به زور تکیه می‌کند. دیکتاتوری هیچ معنایی جز این ندارد.

* تعاریف فوق‌الذکر دیکتاتوری را بر مذهب تئوری به زمین می‌زند. دوران زور صرف (اگر علی‌الاطلاق بتواند وجود داشته باشد) بدون قاعده و قانون و معیار و آتوریته، صرفاً می‌تواند در گرماگرم نبرد همه‌جانبه و پیش از آن که نیروهای انقلابی پیروز شوند و دولت خود را تأسیس کنند - وجود داشته باشد. حتی در کشاکش یک جنگ فراگیر، تصور فقدان قانون و آتوریته و... تصدیق‌ناپذیر است. اگر از دیکتاتوری پرولتاریا حرف می‌زنیم، پیروزی در نبرد قدرت به این معناست که دولت کارگری کار خود را آغاز می‌کند. اما دولت کارگری بدون هیچ قانون و قاعده و معیار و آتوریته، از آن حرف‌های بی‌حساب و کتاب است. در حالی که دولت کارگری قوانین و قواعد و آتوریته و معیارهای طبقاتی خود را وضع کرده و جاری می‌سازد. بر مبنای تعریف لنین، به محض وضع این قواعد و قوانین و...، دیکتاتوری پرولتاریا زایل می‌شود و به اتکاء آراء مارکس و هر مارکسیستی دولت نوین کارگری به دنیا می‌آید.

در نوشته‌های که موضوع بحث ماست، لنین مجدداً با اشاره به مثال فرضی حمله مردم به شکنجه‌گران، تعریف دیگری به دست می‌دهد که نافی تعاریف تاکنونی او در همین اثر می‌باشد. اما بهتر است از شمارش تناقضات این نوشته دست برداریم که سخن را بیهوده به درازا می‌کشاند. اما بی‌مناسبت نیست که رد پای افکار او را دنبال کنیم، تا ببینیم از کجا سر بر می‌کند. لنین که اعمال زور علیه قزاق‌ها را در مثال خود دیکتاتوری نامیده بود، می‌گوید: "این دیکتاتوری، دیکتاتوری مردم انقلابی است. چرا تنها انقلابیون و نه همه مردم؟ زیرا مردمی که مدام در معرض ناملایمات هستند و به سبانه‌ترین حالتی از جانب قزاق‌ها سرکوب می‌شوند، برخی از آنان جسماً مرعوب و متوحشانند."

در تداوم این بحث، لنین مخلص کلام را این‌گونه بازگو می‌کند: "و لذا دیکتاتوری نه از جانب همه مردم، بلکه از جانب انقلابیون اعمال می‌شود و این‌ها از همه مردم کناره نمی‌گیرند، بلکه به آنان انگیزی اقدامات خود را با تمام جزئیات شرح می‌دهند و عامدانه ایشان را نه تنها در امور اداری، بلکه در امور اجرایی و البته در سازمان دادن دولت سهم می‌کنند. لذا، قیاس ساده‌ی ما، همه‌ی جوانب علمی «دیکتاتوری انقلابیون» و نیز مفهوم

«دیکتاتوری نظامی و پلیسی» را در بر می‌گیرد." از این رو، به یاری واژه‌ی «علمی!»، لنین دیکتاتوری طبقاتی را به طاق نسیان می‌نهد و دیکتاتوری انقلابیون را به بازار می‌آورد. دیکتاتوری انقلابیون نیز پس از گذر از هزارتوی "استدلالات" لنین به دیکتاتوری فعالین انقلابی، دگردیسی می‌یابد. مقوله‌ی اخیر، آشکارا معنایی جز دیکتاتوری حزب انقلابی ندارد.

* برای انقلاب اکتبر، لنین دو سرنوشت رقم زده بود: یا انقلاب اروپا به یاری انقلاب روسیه می‌آید و انقلاب جهانی و انهدام سرمایه‌داری را به ثمر می‌رساند و یا انقلاب روسیه با شکست نظامی از میدان به در می‌رود. اما انقلاب روسیه راه سومی پیشه کرد، راه پیروزی نظامی با انزوای سیاسی و محاصره‌ی اقتصادی. انقلاب پیروز در منگنه‌ی تهاجمات سیاسی و تبلیغاتی و در زیر آوار شداید اقتصادی، اصول و مفاهیم مارکسی را کج و کوله و تئوری‌های مارکسی را منسوخ کرد و بعدها اصول بی‌قواره و مفاهیم زهوار در رفته و تئوری‌های آفت زده - از کمین در آمد که منم!

در کنگره‌ی دهم حزب، به الغاء فراکسیون‌های سازمان یافته رای دادند. تروتسکی سالیانی بعد این رای را پایه‌ی حقوقی سر بر کردن استالینیزم نامید (این رای در زمان خود، اقدامی تحت شرایط اضطراری و موقتی تعبیر شد)، اما رفته رفته نه تنها در حزب بلشویک، بلکه در تمامی احزاب نوع بلشویکی پا سفت کرد. دولت تک حزبی نیز گرفتار این سرنوشت شد. دیکتاتوری پرولتاریا نه توصیفی از حکومت کارگری، که با اندام و جوارح مصدوم و مجروح خود هیزم بیار معرکه‌ی کارگران حکومت شد. نخستین نمونه‌ی بارز آن اخراج بود که پیش از آن به ندرت در حزب بلشویک معمول بود. ا - لوژوفسکی A. Lozovsky رهبر اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب بلشویک به جرم! ابراز عقیده اخراج شد. لنین در ژانویه ۱۹۱۸ در پیش نویس قطع‌نامه‌ی در این خصوص اعلام داشت: "او عقایدی را ابراز می‌کرد که به شدت از نظرات حزب و پرولتاریای انقلابی - علی‌العموم انحراف داشت و در کلیه‌ی نکات مهم با دیدگاه خرده بورژوازی در نفی دیکتاتوری پرولتاریا هم خوانی داشت."

قطع‌نامه‌ی اخیر در ادامه‌ی خود مدعی شده بود که: "او باید اخراج می‌شد، چرا که وی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را که با فورمول‌های بورژوا - دموکراتیک جور در نمی‌آمد، درک نمی‌کرد." بند ۶ این قطع‌نامه - بند را پیرامون علت اصلی، اخراج وی به آب می‌داد:

"کسی که وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری را پیشبرد مقاصد دولت نمی‌داند، عضویت او در حزب امکان‌پذیر نیست."

این نخستین باری بود که چماق ایدئولوژیک "دیکتاتوری پرولتاریا" به قصد اخراج از حزب به هوا می‌رفت. "گناه" اصلی لوژوفسکی این بود که نظر کمیته‌ی مرکزی حزب، برای ادغام اتحادیه‌های کارگری در دستگاه دولتی را نمی‌پذیرفت.

یک سال بعد در ۱۹۱۹، لنین خطاب به کنگره‌ی اتحادیه‌ی معلمین تصریح کرد که: "تنها اتحادیه‌هایی که مبارزه‌ی انقلابی طبقاتی برای سوسیالیسم، تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت می‌شناسند، می‌توانند اعضای تمام‌عیار و برابر اتحادیه‌های کارگری باشند." در مباحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری در ۱۹۲۰، لنین همین سیاست و "استدلال" را پیشه کرد. در ۲۵ ژانویه ۱۹۱۸، لنین در سخنرانی خود خطاب به سومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه - دموکراسی را پدیده‌ای بورژوازی و در تقابل با سوسیالیسم اطلاق کرد. تقابلی که در گذشته، خود او مردود و مضحک نامیده بود. با رسن بازی‌های "تئوریک" و ترفندهای "علمی"، دیکتاتوری طبقاتی به چنان حال نزار و بی‌رمقی افتاد که در بهار سال ۱۹۱۸، لنین خط و نشان می‌کشید که "یا دیکتاتوری کورنیلوف یا دیکتاتوری پرولتاریا!"، کورنیلوف البته یک طبقه‌ی اجتماعی نبود! به همین سیاق، لنین از دیکتاتوری بر استثمارگران و ارادل و اوباش سخن می‌گفت. دیکتاتوری طبقاتی بر الواط و ارادل بی‌سر و پا؟! به این ترتیب، دیکتاتوری پرولتاریا - مثل آچار فرانسه، جابجا و بیجا، حلال مشکلات می‌شد. حتی شیوه‌های دیکتاتوری نیز جای آچار فرانسه را گرفت و لذا لنین می‌توانست بگوید: "ما بایستی سرمایه‌داری دولتی آلمانی‌ها را بررسی کرده و هر کوششی را برای رونویس کردن آن مبذول داریم و از توسل به شیوه‌های دیکتاتوری به این منظور اجتناب نکنیم." (اشاره‌ی لنین به اقتصاد جنگی آلمان بود که دولت در تعقیب آن، حتی به لایه‌هایی از طبقه‌ی سرمایه‌دار، دیکتاتوری اعمال می‌کرد.)

این راه و رسم فکری به جایی کشیده شد که لنین اظهار داشت: "در جدال با بربریت باید از توسل به اقدامات بربرمنشانه درنگ نکرد!" در ۱۹۱۹ زمانی که لنین ترانامه‌ی یک سال دیکتاتوری پرولتاریا را به کنگره‌ی حزب ارائه می‌کرد، خاطر نشان ساخت که: "تا آن زمان دیکتاتوری پرولتاریا، واژه‌هایی لاتینی بود که معنایی رمزآمیز داشت و ما در طی

یک سال گذشته موفق شدیم این اصطلاح عجیب و غریب لاتینی را به روسی ساده ترجمه کنیم. در فردای این سخن رانی یعنی در ۷ نوامبر ۱۹۱۹، لنین خطاب به گردهم‌آیی ماموران چکا (Cheka) اعلام کرد: "مساله مهم برای ما این است که چکا، مستقیماً دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند!"

به هر رو، در گیر و دار ترجمه‌ی اصطلاح عجیب و غریب لاتین به "روسی ساده"، رنگ و بو و طراوت مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا، زایل - روان طبقاتی آن مصلوب - و اختیارات‌اش به انقلابیون حرفه‌ای تفویض شد. این هیات بی اختیار و روان پریش و تلخ و ش پرده‌ای بر عیوب نهان استبداد و سرکوب و جباریت و اختناق کشید.

* در میان نظریه پردازان با نام و نشان که به دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته‌اند، تنها و تنها، انقلابی سوسیالیستی که به میراث مارکسی این اصطلاح پای بند ماند، روزا لوکزامبورگ بود. او بلشویک‌ها را اندرز می‌داد که نسخه‌ی حاضر و آماده‌ای برای تحول سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا موجود نیست و آموزش سیاسی توده‌ها را حائز کمال اهمیت تلقی می‌کرد. او در سرزنش بلشویک‌ها خاطر نشان می‌کرد که: "اگر زندگی سیاسی سرکوب شود - اگر انتخابات لغو شوند و آزادی‌ها محدود و مشروط گردند، متدرجاً حیات سیاسی از

تک و تا می‌افتد و رژیم سیاسی به اقدامات گروهی اندک منحصر می‌گردد که چیزی جز دیکتاتوری به بار نخواهد آورد" و تاکید می‌کرد که "این دیکتاتوری نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری بورژوازی است." وی هوش مندانه بر تغافل لنین و کائوتسکی - که دیکتاتوری را در تقابل با دموکراسی علم می‌کردند، انگشت گذاشت و گرچه دو قطب و تقسیم آنان را متضاد می‌دید، اما در بیگانگی و تباین هر دو قطب با سیاست واقعی سوسیالیستی تاکید می‌کرد. او اظهار می‌داشت: "پرولتاریا باید و موظف است که به یک باره، اقدامات سوسیالیستی را با شور و شوق بی حد و حصر به دور از مماشات و تعلل پیشه کند و به بیان دیگر دیکتاتوری را اعمال نماید." اما تصریح می‌کرد که: "این دیکتاتوری باید دیکتاتوری طبقاتی باشد و نه دیکتاتوری حزبی و یا دیکتاتوری محفلی از طبقه." این امر به زعم او: "مستلزم گسترده‌ترین مشارکت عمومی بر مبنای

فعالانه‌ترین و نامحدودترین مشارکت توده‌های مردم و دموکراسی بی حد و حصر است." روزا لوکزامبورگ که پاک باخته‌ترین میراث دار مارکس بود، در اتخاذ سیاست سوسیالیستی به صراحت بر اباحت، خط بطلان می‌کشید و یادآور می‌شد که: "دموکراسی سوسیالیستی موجودی نیست که در سرزمین موعود و پس از قوام یافتن اقتصاد سوسیالیستی به دنیا می‌آید. این دموکراسی هدیه‌ی روز عید به مردمان ارزنده‌ای که در وادی سوسیالیسم - خالصانه به دیکتاتوری معدودی سوسیالیست دیکتاتور گردن نهاده‌اند، نیست. دموکراسی سوسیالیستی هم زمان با تدفین سیادت طبقاتی بورژوازی و پی‌افکندن بنای سوسیالیسم به دنیا می‌آید. این دموکراسی از لحظه‌ی کسب قدرت سیاسی از جانب حزب سوسیالیستی متولد می‌شود. این



دموکراسی همان دیکتاتوری پرولتاریاست. بله دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری در اوج عزت دموکراسی است و نه در حضيض ذلت آن و با تهاجم شورانگیز و قاطع به مبانی امتیازات و روابط اقتصادی بورژوازی که بدون آن تحول سوسیالیستی ناممکن است، آغاز می‌گردد. اما این دیکتاتوری باید محصول کار طبقه باشد و نه اقلیتی رهبری کننده به نام طبقه." * با مروری گذرا بر اثر جنجالی لنین «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، می‌توان بر جراحات و صدمات دیگری که بر پیکره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا وارد شد، انگشت گذاشت. این اثر در اکتبر ۱۹۱۸ نگاشته شده و این یادآوری ضروری است که زمان نگارش آن مصادف با دورانی است که انقلاب بلشویکی در چنگال حمله‌ی ۱۴ کشور امپریالیستی دست و پا می‌زند و رهبران سپاهیان جرار و جنایت کار سرمایه دخالت خود را به نام دفاع از دموکراسی در برابر دیکتاتوری جار می‌زدند. دوست نزدیک لنین،

بونچ بریویچ Bonch Bruyevich در خاطرات خود نوشته است که لنین این اثر را در حالی می‌نوشت که "به معنای واقعی کلمه در شعله‌های خشم می‌سوخت و هر روز تا دیر وقت‌های شب بیدار می‌ماند تا آن را بنویسد." لحن تند و آتشین لنین گرچه مریدان خود را به وجد می‌آورد، اما به لحاظ تئوریک این کار را باید یکی از بی‌مایه‌ترین آثار لنین دانست. به دو خطای عمده‌ی او که به سخن ما مربوط می‌شود، اشاره می‌کنم. نخست آن که در این اثر، لنین این ایده‌ی مانیفست کمونیست که انقلاب کارگری یا سوسیالیستی، انقلاب اکثریت مردم است را تلویحاً نفی می‌کند. لنین در این نوشته ابتدا دفاع کائوتسکی از انقلاب اکثریت را به نظر وی پیرامون دموکراسی انتزاعی سنجاق می‌کند و آنگاه

مأصل کار را به نام بورژوا - لیبرالیسمی که با مارکسیسم بیگانه است، مردود می‌خواند. دوم این که در این اثر، لنین به مثالی دست می‌برد که حقیقتاً گمراه کننده است. او می‌نویسد: "دولت باستان علی‌الاصول دیکتاتوری برده داران بود. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در میان برده داران و برای آنها ملغی کرد؟ هر کسی می‌داند که این طور نبود." دولت برده داران، البته دیکتاتوری طبقاتی آنان بود و صد البته دموکراسی طبقاتی نیز بود. دموکراسی برای طبقه‌ی حاکم. اما در این نمونه‌ای که لنین انتخاب کرده بود، برده داران اقلیتی از جامعه بودند و دولت برده داران منافع این اقلیت را حراست می‌کرد. در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت کارگری، نماد حکومت اکثریت جامعه است. لنین با تسری نمونه‌ی فوق به دیکتاتوری پرولتاریا، این تمایز بارز را که مارکس و همی مارکسیست‌ها، تمایز بنیادی دولت کارگری با تمامی دولت‌های پیشین طبقات حاکمه می‌دانستند، به دست "تجاهل" می‌سپارد و در پای مقتضیات روزمره قربانی می‌کند. در مارس ۱۹۱۹، لنین در گزارش به کنگره، دخالت اکثریت مردم در اداره‌ی دولت را به تعالی فرهنگی اکثریت جامعه مقید می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که تحقق این امر (تعالی فرهنگی اکثریت جامعه) در گرو یک دوران طولانی آموزش مردم است. سئوالی که به ذهن متبادر می‌شود، این است که اگر دولت ارگان حکومت اکثریت جامعه نیست، لذا تا آموزش و

آمدگی اکثریت مردم برای نیل به تعالی فرهنگی، چه کسی دیکتاتوری را اعمال می‌کند؟ لنین در نوشته‌ی مطولی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا»، بخش سوم، بند ۲۵ - پاسخ آن را به دست می‌دهد: "دیکتاتوری عناصر انقلابی طبقه".

بر بستر چنین ادراکات مسخ شده‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا، صاحب نامان حزب بلشویک مانند تروتسکی و کامنف و رادک و بوخارین از ۱۹۱۹ به بعد آشکارا به نفی موازین دموکراتیک، نفی انقلاب اکثریت، نفی حقوق اقلیت و جانب داری از سرکوب و خفقان و استبداد قد علم می‌کنند. بوخارین با بلاغت حیرت انگیزی دست خود را رو می‌کند و می‌گوید دفاع ما از دموکراسی صرفا از روی اجبار و به قصد فریب بوده است. او در نوشته‌ی خود به نام «تئوری دیکتاتوری پرولتاریا» آشکارا مدعی می‌شود که: "ما مجبور بودیم که خواستار آزادی اجتماعات بطور کلی، آزادی مطبوعات به طور اعم و... شویم. اما چرا باید از اضطرار، آرمان بسازیم؟ اکنون می‌توانیم آزادانه نیت واقعی خود را آشکار کنیم... فقط یک خرده بورژوازی مفلوک می‌تواند خواستار حمایت از اقلیت باشد!" * در طی این بررسی اگر از تجاهل و تسامح و تغافل لنین و بلشویکها گفتیم، به این خاطر نیست که حواس مان پرت است و نمی‌دانیم که در گیر و دار یک جنگ تمام عیار و سبعانه‌ی امپریالیستی، انتظار یک دموکراسی سوسیالیستی از بلشویکها داشتن ساده لوحی است و اگر از قربانیان استالینیسم یادی کردیم نه از سر نازک دلی، که آنان اگر به غضب استالین هم گرفتار نمی‌آمدند تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان طور که در اول این نوشته آوردم، فاجعه‌ی چپ از آن جا آغاز می‌شود که از ضرورت‌های ناگزیر انقلابی در محاصره، فضیلت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجبارت ناشی از آن اصولی مقدس بافته‌اند و تلخ تر آن که اعضای هر سازمان و گروه و... خیال می‌کنند که آن‌ها تافته‌ی جدا بافته و عیسی رشته‌ی مریم بافته‌اند و می‌توانند از مهلکه‌ی سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند.

در سازمان‌ها و گروه‌ها و دسته‌جات چپ همه قاطعانه و بی تردید - نادرست می‌پندارند که آن‌ها تنها کسانی هستند که به حقیقت محض و مطلق دست یافته‌اند و سازمان آنان تنها نماینده‌ی واقعی کارگران است. از آنجا که در مارکسیزم مسخ شده، تشکیلات نماینده‌ی بلافصل و تام الاختیار طبقه کارگر است، هر سخن و سیاست تشکیلات به کلام و کردار کارگران

منتسب و متصف می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا که از مضمون طبقاتی خود تهی شده و جواز سرکوب و اختناق و جباریت را به انقلابیون حرفه‌ای سرقفلی داده است - دست رهبران و گردانندگان تشکیلات را برای هر جست و خیز و پشتک و وارویی باز می‌گذارد. لنین زمانی در توجیه اقدامات مستبدانه‌ی بلشویکها مدعی شد که اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و دیکتاتوری او می‌تواند در دیکتاتوری حزب و حتی در دیکتاتوری یک فرد متجلی شود! بی جهت نبود که او در ۱۹۱۸، فارغ بال حکم می‌راند که: "تسلیم محض به اراده‌ی واحد، برای پیروزی پروسه‌های کار که مبتنی بر ماشین آلات بزرگ است، مطلقا ضروری است... برای منافع سوسیالیزم، امروز انقلاب طلب می‌کند که توده‌ها بی چون و چرا از اراده‌ی واحد رهبران پروسه کار تبعیت نمایند." بد نیست اشاره کنیم که انگلس و برنشتاین در نقد مشترکی بر اظهارات فردیناند لاسال (که او نیز از تجسم اراده‌ی کارگران در حزب دم می‌زد)، اظهار داشتند که: "جایی که توده‌ها از اراده‌ی خود دست می‌شویند، قدم در راهی گذاشته‌اند که پیمودنش آن‌ها را از عاملی انقلابی به عاملی ارتجاعی بدل می‌سازد."

انگلس و برنشتاین، دیکتاتوری فردی را شالوده و بنیان طبقات ارتجاعی می‌نامند و می‌گویند طبقاتی که ناتوان از حکومت کردن‌اند، اراده‌ی خود را در دیگری تجسم می‌بخشند، خصلتی که به زعم آنان به طبقه‌ی کارگر نمی‌چسبد. اگر لنین می‌توانست بگوید: "میان دموکراسی شورایی (یا سوسیالیستی) و اعمال اقتدار دیکتاتور مآبانه‌ی چند نفر، تضادی وجود ندارد!" دیگر، رهبران سازمان‌های چپ محقاند که اعضای سازمان خود را از جدال‌ها و اختلافات خویش، بی خبر نگه دارند (چرا که وقت توده‌ی تشکیلات باید صرف پیشبرد سیاست‌ها باشد و نه شرکت در مناقشات رهبری) و این رفتار را عین دموکراسی بنامند و تازه، اعضای از پاپ کاتولیک تر شوند و به دفاع از آنان برخیزند. * ناگفته پیداست که مفاهیم و مضامین بیگانه با مارکس و مارکسیسم - که چون نقل و نبات بر سفره‌ی تشکیلات چپ یافت می‌شود، هر از چندی آثار طاعونی خود را بروز می‌دهد. علی‌رغم تحلیل‌های متباین، برنامه‌های متباعد، و دیدگاه‌های متنافر، آثار و عوارض متناظری بر پیکر و اندام این تشکیلات دیده می‌شود که شاید وخیم‌ترین شان را بتوان تشخیص کرد:

* رهبران متحد و یک دل این تشکیلات در نخستین تند پیچ حادثه، راه را بر یک دیگر می‌بندند و بانگ هل من مبارز سر می‌هند و

اعضای از همه‌جا بی خبر، نه از سر فطانت و آگاهی، بلکه با ریسمان غیرت و تعصب و علقه‌های عاطفه و هیجان هر یک به رهبری می‌آویزند و تشنه به خون هم سفران دیروز خود، برای یک دیگر خشم و خنجر تیز می‌کنند. و یا دل گیر و دل زده، کنج عزلت می‌گیرند و سیاست را به اصحاب ارتجاع و ارباب سرمایه وا می‌نهند. * در این تشکیلات، انسان از رنگ و بو و خلق و خوی خود عاری می‌شود و شکل و شمایل و شناسنامه‌ی "سازمان" می‌گیرد. لذا وقتی که پای صحبت اعضای یک سازمان می‌نشینیم، نکته‌ای روح فزا و کلامی آتش انگیز نمی‌شنوی. انگار محضرداری بی ذوق از صفحات بایگانی‌ی خاک خورده‌اش می‌گوید یا نواری کسالت بار و تکدرآور در دستگاه پخش صوت، به آزار گوش و انکار هوشات برخاسته است.

* در تشکیلاتی که با خشت و خاک مارکسیسم قوام نیافته و قد نکشیده است، تبیین مواضع و ترسیم سیاست - تیول و تشریف رهبران است و توجیه بافی و خود مضحکه کردن نصیب اعضای. اگر کسی بخواهد در فراسوی "خط رسمی" به خط‌مشی یا سیاست دیگری رو کند، چاره‌ای ندارد جز آن که نخست بر آخرین پله‌ی نردبان تشکیلات بنشینند. لذا رقابتی بیمارگونه برای تصدی مناصب تشکیلاتی، داتما ستون و شالوده‌ی تشکیلات را چون موربانه می‌خورد.

* بنا به عللی که در حوصله‌ی تنگ این نوشته نمی‌گنج - تشکیلات استبداد زده و اختناق گزیده (بالاخص در کشورهای تحت سلطه که دست و پایش در قیود سنت و قنداق عادت گیر کرده است) حریم و خانواده‌ی بسیاری می‌شود و کیست که بخواهد در حلقه‌ی نزدیکان خود تنها و نامحسوب باشد؟ آدمی که نمی‌تواند بیرون از این خانه حتی سه نفر را پیدا کند که پای صحبت‌اش بنشینند، در چهار دیواری تشکیلات گاهی تا سی نفر را بر سفره‌ی حرف‌های خود می‌نشانند. "امام زاده‌ای که با اعجاز خویش به انبوه بی هویت‌ها، "هویت" می‌بخشد و به خیل بی نام و نشان‌ها "نام" و "نشان" عطا می‌کند، بی تردید دخیل بستن و دفاع کردن از خود را به مراسم و مناسک متداول مریدان‌اش تبدیل می‌کند. مراسم و مناسکی که با غوغا و غریو، بسیاری اوقات الحان و اصوات حقیقت را خاموش می‌سازد.

* من بر آن نیستم که جای پای شکست‌های چپ را منحصرآ باید در فقدان آزادی بیان جست و جو کرد یا ناکامی انقلاب روسیه را تنها به گردن تحریفات و تقلبات لنین و بلشویکها انداخت، اما بر آنچه رفته است سایه‌ی نقدی متهورانه را

کوتاه می‌بینم، نقدی که نه از نتایج خود به‌رأسد و نه از قدرت‌هایی که در برابرش ایستاده‌اند. از این رو قاطعانه اعلام می‌کنم که آن سازمانی که بخواهد زینبندی مارکسیسم و برانزدهی آن باشد، باید آزادی بیان اعضا خود را نه تنها به رسمیت بشناسد - بلکه آن را تشویق و ترغیب نماید. نشریات سازمانی را به روی اظهار نظرها و جدل‌های اعضا باز بگذارد. این حکم را بسیار گفته‌اند که تاریخ را توده‌ها می‌سازند، اما جا دارد تاکید شود که توده‌های سر به زیر و گوش به فرمان و بی‌خبر و نادان

- تاریخ را زیوانه و جبوانه و نا - اندیشیده و ابلهانه می‌سازند. این آزادی صرفا نباید به خانه کردن در بندی از اساسنامه بسنده کند. این آزادی باید در دل فرهنگی جا خوش کند که تعمق و تفکر و چاره‌اندیشی و صاحب‌نظری را می‌ستاید و ارج می‌نهد. وگرنه تا واپسین روزهای دولت شوروی، در حزب از هیچ کس به زور و ضرب رای نگرفتند و در شمارش آراء گریه‌رقصانی نکردند. اما اگر مخالف‌خوانی و دیگراندیشی، بدوا برچسب خیانت و کارشکنی و محفل‌بازی و ضد انقلاب خورده باشند -

تکه کاغذهای رای حتی اگر از فرط فراوانی به هیات کوهی در آید، جز موش نخواهد زاید.

از مزدک فرهت تاکنون مقالات متعددی درباره مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نشریات فارسی زبان، در خارج از ایران، به چاپ رسیده است. از آخرین نوشته‌های منتشر شده از او، نوشته‌ای است به نام: «مهدی اخوان ثالث: هیاهوی بسیار برای هیچ، برای پوچ!»، که به نقد آثار و نظرات این شاعر می‌پردازد.

توضیح «نگاه» درباره نوشته «شعبده‌بازان لبخند در شب کلاه درد»

برای بسیاری یک تم ثابت درباره تحولات سازمان‌های سیاسی «چپ» در ایران، «فقدان آزادی بیان و استبداد سازمانی» است. بی‌شک در این ادعا، تأکیدات متفاوتی نهفته است. برای برخی «فقدان آزادی» علت و برای برخی دیگر این خود معلول عوامل دیگری است. در «شعبده‌بازان لبخند در شب کلاه درد» مزدک فرهت مایل است توجه ما را به یک بدفهمی تاریخی از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا جلب کند و توضیح دهد که چگونه طی ادوار، و به ویژه در اثر فعالیت‌های سوسیال‌دموکراسی روسیه در اوایل قرن حاضر، این مقوله از مفهوم اولیه خود که همانا اعمال قدرت از جانب اکثریت طبقه کارگر در شرایط اضطراری بود، تهی شد و به جای آن دیکتاتوری حزب و انقلابیون حرفه‌ای قرار گرفت.

سازمانی آن به این شکل ناهنجار تکوین یافته است. چپ غیر کارگری، چپی که متکی به یک جنبش اجتماعی نیست، پدیده‌ای است که بطور اجتناب‌ناپذیری به یک فرقه سیاسی با همه خصوصیات و اجزای سازمانی ناشی از آن تبدیل می‌شود. انزوای اجتماعی، مقوله سازمان را برای چنین چپی به یک امر در خود تبدیل می‌کند و لذا بقا و تداوم حیات چنین تشکیلاتی به یک هدف در خود متحول می‌شود. شکست انقلاب روسیه و یا بدفهمی احتمالی حزب بلشویک از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، علت اصلی در ایجاد مناسبات سازمانی بسته در جریان‌ات چپ در ایران نبوده است. «چپ» غیر کارگری و حاشیه‌ای در ایران، علیرغم ابعاد تشکیلاتی متفاوتی که سازمان‌های مختلف آن داشته‌اند، خود یک پدیده بسته است. چنین پدیده بسته‌ای، بطور اجتناب‌ناپذیری روابط سازمانی بسته را با خود به همراه می‌آورد. در چنین سازمان‌هایی موقعیت افراد نه ناشی از اعتبار و نفوذ اجتماعی آن‌ها، که محصول جایگاه تشکیلاتی آن‌هاست. از این رو، موقعیت ممتاز «رهبر» یا «مسئول اول» و یا «دبیر کل» سازمان، به هیچ رو به معنای موقعیت او در جامعه به عنوان یک رهبر سیاسی اجتماعی نیست. در چنین سازمانی، آن کس که در راس قرار می‌گیرد به مراد و اعضای ساده سازمان به مرید تبدیل می‌شوند. این‌ها خصوصیات هر فرقه‌ای است و حمل عنوان «چپ» برای سازمان‌هایی با این خصوصیات، مانعی بر سر ایجاد چنین روابطی در آن‌ها نیست.

تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان طور که در اول این نوشته آوردم، فلجمعی چپ از آن جا آغاز می‌شود که از ضرورت‌های ناگزیر انقلابی در محاصره، فضیلت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجبارت ناشی از آن اصولی مقدس بافته‌اند و تلخ تر آن که اعضای هر سازمان و گروه و... خیال می‌کنند که آن‌ها تافته‌ی جدا بافته و عیسی رشتنی مریم بافته‌اند و می‌توانند از مهلکه‌ی سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند. با این وجود اما، مزدک فرهت به نحوی انحلال مجلس موسسان و دفاع لنین از آن را ناشی از این امر می‌داند که: «از قضای روزگار، لنین در اوایل ۱۹۲۸ این گفته‌ی پلخانیف را از سر هم دلی بر پرچم خود می‌نویسد.» به عبارت دیگر وی بر اساس این گفته پلخانیف عمل کرده که می‌گوید: «اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان خوبی را برگزینند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج نامناسبی ببار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه در دو هفته منحل کنیم!» چنین تعبیری از علت انحلال مجلس موسسان، در بهترین حالت نسبت به تحولی که در توازن قوا به علت پیروزی انقلاب کارگری اکبر رخ داده بود، بی‌تفاوت است و لذا برگزاری سومین کنگره شوراهای سراسر روسیه را به عنوان نماینده کارگران و زحمتکشان روسیه نادیده می‌گیرد.

علیرغم برخی اشکالاتی که در نوشته مزدک فرهت وجود دارد، چه آنجا که به اشکالات سازمانی «چپ» برمی‌گردد و چه آنجا که به طور گذرا به بررسی علت شکست انقلاب روسیه می‌پردازد، درج این مطلب زمینه را برای پرداختن به یک موضوع اساسی و مهم برای خوانندگان «نگاه» باز می‌گذارد: مقوله حکومت کارگری و تبیین از آن. ما امیدواریم که این مقاله به سهم خود زمینه را برای طرح نقطه نظرات متفاوت در این باره فراهم آورد و خوانندگان بیشتری در این «وسوسه» مزدک فرهت برای طرح ایده‌های نو و مجادله آمیز شریک شوند.

جست، ولی با این همه، حداقل بطور تیتروار هم، روشن نمی‌کند که چه عوامل دیگری بجز فقدان آزادی بیان را زمینه ساز شکست این چپ می‌داند. به علاوه، بدفهمی از یک مقوله تئوریک و یا حتی بررسی نادرست از علل شکست انقلاب روسیه، به خودی خود توضیحی بر این نیست که چرا چنین مناسباتی در سازمان‌های سیاسی چپ وجود داشته، چرا تداوم یافته، و چرا به بن بست کشیده شده است. «چپ» در ایران نه یک مقوله نظری، بلکه یک پدیده اجتماعی است. چنین پدیده‌ای بی‌شک سعی کرده است برای تبیین موقعیت سازمانی خود به هر تئوریک‌ای که مناسب می‌داند، دست یازد. کسی که می‌خواهد وجود نارسائی‌های سازمانی را در این «چپ» توضیح دهد، بدوا باید روشن کند که این چپ چه پدیده‌ای است که مناسبات

تخیلی است

(یک)

یک صبح روشن و دل انگیز بهاری است. ولتر از خواب برمی‌خیزد. غلنتی می‌زند. از رختخواب بیرون می‌آید. به کنار پنجره می‌رود. آن را می‌گشاید. صدای خنده‌ی کودکان، بوی گل‌ها و هوای تازه او را به وجد می‌آورد. سرگرم تماشای رهگذران است که دختر خوانده‌اش "ماری کرنلی" خبر می‌دهد که حوضچه وسط سراسرا را از آب گرم و کف صابون پر کرده است. ولتر به سراسرا می‌رود. ریدشامبرش را درمی‌آورد و تا گردن در حوضچه فرو می‌رود و در همان حال از خواهر زاده‌اش "ماری لوئیز" می‌پرسد

کردن دیگری به سخره می‌گیرد. او قدرت مردان را کثیف و توده‌ی مردم را تمیز می‌پندارد و با تلقین این فکر به مردم که حاکمان و درماندگان هر دو از نسل یک پدر هستند که «آدم» نام داشت، قصد ایجاد شورش و بلوا دارد. او به رعیت می‌گوید که فرقی میان او و مالک نیست و می‌نویسد: چه می‌خواهند بگویند پادشاهان، امپراتوران و قدرت مردان وقتی انسان درمانده‌ای را می‌بینند؟ ولتر از مردم می‌خواهد که تن به ظلم ندهند و آزادانه سخن بگویند. او می‌نویسد: "من جانم را قربانی می‌کنم تا دشمنم حرف‌هایش را بزند. نوشته‌های ولتر خطری جدی برای امنیت کشور است و توهینی است به مقدسات و میهن. مباد روزی که

گفتگو نشود و بیشتر از همیشه مراقب باشد.

(دو)

"ولتر" کمتر در میان مردم ظاهر می‌شود. رهگذران به احترام او کلاه از سر برمی‌دارند و راه باز می‌کنند. باران شب گذشته گرد و خاک خیابان‌ها را شسته است و برگ‌های درختان دو طرف مسیر ولتر در زیر نور دلپذیر آفتاب بهاری می‌درخشند. ولتر قدم زنان طول خیابان را می‌پیماید که ناگاه کسی از پشت سر او را در آغوش می‌گیرد. برمی‌گردد. مرد جوانی را می‌بیند که نفس زنان می‌گوید: آه آقای ولتر چه خوشبختی بزرگی! دوستانم شما را در خیابان دیده‌اند و به من خبر داده‌اند. من تمام راه را دویده‌ام تا به شما برسم و از نزدیک با شما

بیچاره ولتر

Voltaire (Francois - Marie Arouet) 1694 - 1778

مینا اسدی

که در روزنامه‌ها چه خبر است. "ماری لوئیز" همزمان که میز صبحانه را می‌چیند، با شادی می‌گوید: تیترا اول روزنامه‌ی بزرگ صبح درباره‌ی سخنرانی دیروز شماست. سردبیر نیز مقاله‌ای راجع به سفر ماه پیش شما به برلین نوشته است. دختر جوانی شعری به شما تقدیم کرده است و در ستون خوانندگان هم چند خواننده‌ی روزنامه از مبارزات شما در دفاع از آزادی بیان و اندیشه تقدیر کرده‌اند و اما...

ولتر می‌پرسد: و اما؟ اما چه...

اما ... نمی‌دانم ... خودتان بخوانید ... خجالت می‌کشم.

ولتر با مهربانی می‌گوید: بخوان عزیزم. تو که نوشته‌ای که خجالت بکشی.

و ماری لوئیز می‌خواند: "این مرد به کلیسا و به باورهای مردم اهانت می‌کند. حکمت خدا را در پادشاه کردن یکی و در درمانده

کاسه صبر میهن پرستان و دین داران لبریز شود."

ماری لوئیز روزنامه را می‌بندد و با نگرانی به ولتر می‌گوید: باید خیلی مراقب باشید. این مقاله تحریک آمیز است. می‌تواند یک عضو ساده‌ی کلیسا را وادارد که به عنوان یک فریضه‌ی دینی، دشنه‌ای در قلبتان فرو کند، یا یک میهن پرست دو آتشه را آن چنان بر ضد شما بشوراند که کشتن شما را یک وظیفه‌ی میهنی بداند.

ولتر از حوضچه بیرون می‌آید. "ماری کرنلی" حوله‌ای به دور او می‌پیچد و "ماری لوئیز" قهوه‌ای داغ به او می‌دهد. ولتر سرمست از یک خواب خوش و یک شب فراموش نشدنی، فنجان قهوه‌اش را سر می‌کشد. به سرعت لباس می‌پوشد و به خیابان می‌زند، در حالی که دو دختر جوان و نگران فریاد می‌زنند که امروز با کسی وارد بحث و

آشنا شوم. ولتر او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد. مرد جوان می‌گوید که مارسل نام دارد و دانشجوی حقوق است. و سپس با نگرانی می‌پرسد: روزنامه‌ی صبح را خوانده‌اید؟ سخنرانی دیروز شما به مذاق بسیاری از سیاستمداران خوش نیامد و مقالات تند و تیزی نوشته‌اند. بحث شما درباره‌ی آزادی بیان و اندیشه، خاطر بسیاری از آزادی خواهان را آزرده.

ولتر می‌گوید: من با دولتیان کاری ندارم. شما جوانان چگونه می‌اندیشید و چگونه حرف‌های مرا تجزیه و تحلیل می‌کنید؟ مرد جوان می‌خندد: شما جواب مرا می‌دانید. به خاطر حرف‌های شماست که این همه راه را دویده‌ام تا به شما برسم. من همه مقالات شما را می‌خوانم. شما در میان نسل جوان هواداران بیشماری دارید. اما بحث اخیر شما راجع به آزادی بیان، سئوالی را در

ذهنم زنده کرد. شما در پاسخ سیاست مداری که گفت "ما همه یک نوع سخن می‌گوئیم و در کمال آرامش زندگی می‌کنیم"، گفته‌اید که "اما این آرامش به معنای آن نیست که همه خوشبخت هستند. هر سکوت و هر آرامشی دلیل خوشبختی نیست." آیا فکر نمی‌کنید که اگر همه بخواهند آزادی بیان داشته باشند، جامعه نظم خود را از دست می‌دهد؟ ولتر در جواب مرد جوان می‌گوید:

برعکس، آزادی بیان و اندیشه، جامعه را از سرگشتگی و بی‌نظمی نجات می‌دهد. مرد جوان می‌پرسد: اما دربارهی جملهی "من جانم را می‌دهم تا دشمنم آزادانه سخن بگوید"، آیا واقعا چنین می‌اندیشید؟ ولتر لبخندی می‌زند و می‌گوید: اگر غیر از این می‌اندیشیدم به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفتم، به گونه‌ی همان کسانی که با خاموش کردن صداها، شهر را در آرامش و سکوت فرو می‌برند و به این آرامش، خوشبختی نام می‌دهند.

(سه)

ولتر به میدان بزرگ شهر می‌رسد. جمعیت انبوهی در میدان گرد هم آمده‌اند تا به سخنان مردی که بر سکوی خطابه ایستاده است، گوش فرا دهند. ولتر در یک نگاه مرد را می‌شناسد. سیاست مداری جویای نام و مقام که به خاطر حفظ موقعیت‌اش به هر کاری تن می‌دهد. سخنران با شور و حرارت بسیار سخن می‌گوید و با هر جمله‌ای که بر زبان می‌راند، مردم دست می‌زنند و هورا می‌کشند. مرد می‌گوید: شکیبایی چیست؟ صبر امتیاز آدمی است. همه‌ی ما پر از اشتباه و ضعف هستیم. اشتباهات و نادانی‌های یکدیگر را ببخشیم. این اولین قانون طبیعت است. ولتر متحیر از این همه وقاحت، زیر لب می‌گوید: این حرف‌ها که بخشی از سخنرانی من دربارهی شکیبایی است.

سخنران ادامه می‌دهد: حزب ما همه‌ی اعضایش را قربانی می‌کند تا دشمنان اجازه یابند که حرف‌هایشان را بزنند. مردم دست می‌زنند و هورا می‌کشند... مردی از میان جمعیت فریاد می‌زند: دروغ است.



باشد و یا تو از آن بی‌خبر باشی. چگونه توانستی مرا به حاکمی متصل کنی که من از هر لحظه‌ی حکومتش، از شیوه کار و مملکت داری‌اش بی‌زار بوده‌ام. چه چیز ترا واداشت که به این دوستی خیانت کنی و مرا که از برادرت به تو نزدیک تر بوده‌ام این چنین بی‌بازاری.

مردی که پشت به ولتر دارد، با فریاد می‌گوید: گیرم که تو از برادرم هم به من نزدیک تر باشی.

صمیمیت ما سبب نمی‌شود که من نقطه نظرهایم را از دیگران پنهان کنم.

مرد اول از شدت خشم منفجر می‌شود. از جا برمی‌خیزد و روبروی مرد دوم می‌ایستد: خوب حرف‌هایم را توی کلهات فرو کن. من کی گفته‌ام که تو باید به خاطر دوستی، عقایدت را پنهان کنی. کاری که تو کرده‌ای ابراز نظر نبود، تهمت، دروغ و افترا بود. مرد دوم با لحنی طلبکار جواب می‌دهد: پس آزادی بیان یعنی چه؟ من آزادم که هر چه می‌خواهم بر زبان آورم و تو آزادی که از خودت دفاع کنی! مگر ما این همه سال برای آزادی بیان و اندیشه و قلم مبارزه نکرده‌ایم... مگر رفقای ما در این راه جان شان را از دست نداده‌اند... تو چه حقی داری که برای دیگران تعیین تکلیف کنی و حق آزادی بیان را از آن‌ها بگیری؟

مرد اول فریاد می‌زند: آزادی بیان یعنی ترویج دروغ؟ یعنی پراکندن شایعه؟ یعنی نشر اکاذیب؟ آزادی بیان یعنی این که من آزادم تا به خاطر کارهایی که نکرده‌ام، از خودم دفاع کنم؟ خجالت آور نیست؟

مرد دوم برمی‌خیزد و در حالی که به طرف مرد اول یورش می‌برد، می‌گوید: حیف از این همه سال دوستی. وقتی تو تحمل شنیدن حرف‌های دوست چندین سالهات را نداری، چگونه می‌توانی حرف‌های دشمنت را بشنوی. مگر نشیننده‌ای که "ولتر" فیلسوف و نویسنده‌ی بزرگ گفته است من حاضرم جانم را...

ولتر منتظر تمام شدن جمله نمی‌ماند، بی اختیار از جا برمی‌خیزد، به طرف آن‌ها می‌دود و آن دو را که با یکدیگر دست به گریبانند، از هم جدا می‌کند و در همان حال می‌گوید: آقایان من "ولتر"م.

این حرف حزب شما نیست. حرف ولتر است که مخالف حزب شماست. حزب شما همیشه بر "خلاف" این گفته‌ها عمل کرده است. سخنران بی‌اعتناء به مرد معترض به سخنانش ادامه می‌دهد: "حزب ما خشونت را محکوم می‌کند... دروغ، افترا، برجسب زنی و تهمت را محکوم می‌کند... حزب ما حزب خیال بافان نیست... حزب آرمان‌های بی پایه نیست... ما از رویاهای غیر قابل تحقق سخن نمی‌گوئیم... ما مبارزه می‌کنیم تا دشمنان ما آزادی بیان داشته باشند. شما حق دارید که هر چه می‌خواهید به ما بگوئید... اعتراض مخالفان، ذره‌ای از علاقه و احترام ما به آن‌ها کم نمی‌کند... مخالفان ما نیز آزادی بیان و آزادی عمل دارند. همه حق دارند که عقایدشان را بدون ترس از عواقب آن، ابراز کنند.

ولتر صدای فریادی را می‌شنود. برمی‌گردد، محافظان سخنران را می‌بیند که مرد معترض را زیر مشت و لگد گرفته‌اند و از خیابان عبور می‌دهند. فریاد مرد، در فریاد ابراز احساسات مردم گم می‌شود.

(چهار)

ولتر وارد کافه‌ای می‌شود. می‌نشیند و قهوه‌ای سفارش می‌دهد. هنوز جا به جا نشده است که سر و صدای دو مرد که دور میز روبرو نشسته‌اند، توجهش را جلب می‌کند. مردی که روبروی ولتر نشسته است، بسیار آزرده و عصبانی است. او که چهره‌ای پرافروخته دارد و به هنگام صحبت رگ‌های گردنش بیرون می‌زند، به مرد همراهش می‌گوید: ما از سال‌های کودکی یکدیگر را می‌شناسیم و تو می‌دانی که من همه‌ی این سال‌ها چه کرده‌ام. چیزی نداشته‌ام که از تو پوشیده

دو مرد می‌نشینند و با حیرت به ولتر چشم می‌دوزند.

ولتر می‌گوید: من همان کسی هستم که مرتکب این جمله شدم. چرا حرف مرا تحریف می‌کنید؟ من کجا گفته‌ام که دشمنم آزاد است که هر چه می‌خواهد بگوید، شایعه بسازد، دروغ بگوید... توطئه کند و آدمها را به جان هم اندازد. من گفته‌ام که دشمنم آزاد است که عقایدش را بدون ترس از چیزی یا کسی ابراز کند و این به آن معنا نیست که من به نفع دشمن، نظرات خودم را بسته بندی می‌کنم و در گنج می‌گذارم. آزادی بیان دشمن به معنای غلبه‌ی او بر من و عقاید من نیست.

مرد اول می‌گوید: جمله شما دوپهلوس است. همه می‌توانند از آن استفاده کنند. ظالم و مظلوم، ستم گر و ستم کش.

ولتر می‌گوید: همه از این جمله استفاده نمی‌کنند، بی‌شمارانی آن را مورد سوء استفاده قرار می‌دهند. دقت کنید که این جمله از یک مقاله‌ی بلند بیرون کشیده شده است. اصل جمله چنین است: "من به آن چیزی که شما می‌گوئید کمترین علاقه‌ای ندارم، اما حاضرم جانم را بدهم تا از حق سخن گفتن شما دفاع کنم." مرد دوم می‌گوید: مهم نیست که نظر شما چه بوده و این جمله را در چه رابطه‌ای نوشته‌اید. مهم، برداشت خواننده‌ی مقاله است. من این جمله را همان طور می‌فهمم که می‌خواهم.

ولتر حرف مرد را قطع می‌کند و می‌گوید: این جمله، صریح، روشن، و بی‌هیچ ابهامی است و نادرست است که شما تعبیر دیگری از آن داشته باشید.

مرد دوم می‌گوید: وقتی شاعری، شعر می‌نویسد، آن شعر دیگر به او تعلق ندارد. این مردمند که اجازه دارند هر طور که خواستند آن را بفهمند و به کار گیرند. شما که نمی‌توانید به دنبال نوشته‌هایتان بدوید و مردم را تصحیح کنید. من از جمله‌ی شما این را فهمیده‌ام که اجازه دارم هر چه دل تنگم می‌خواهد بگویم و از کسی یا چیزی نترسم، حتی اگر چیزهایی که می‌گویم زائیده‌ی خیالات من باشد.

ولتر سری تکان می‌دهد و برمی‌خیزد. دو مرد به احترام او از جای برمی‌خیزند. مرد دوم دست ولتر را می‌فشارد و

می‌گوید: چون مدافع آزادی بیان هستید، می‌توانم آزادانه به شما بگویم که وقتی شما بمیرید آزادانه تر می‌شود درباره‌ی نظراتتان راجع به آزادی بیان سخن گفت. دیگر شما در کافه‌ای ننشسته‌اید که استفاده‌ی نابجا از حرف‌هایتان را به مردم یادآور شوید.

ولتر جمله‌ی ناتمام مرد را در فکرش بدین گونه تمام می‌کند: آنگاه تفاسیر شما را از آزادی نخواهم شنید و روزی صد بار نخواهم مرد!

(پنج)

"ولتر" در راه بازگشت به خانه، مردم را می‌بیند که به تماشای مردی ایستاده‌اند که با زنی گلاویز است. مرد، موهای بلند زن را دور دستش پیچیده است و سر او را به ستون سنگی کنار خیابان می‌کوبد.

ولتر از مردم می‌پرسد:

— این مرد کیست و چرا چنین می‌کند؟

مردی پاسخ می‌دهد:

— نویسنده‌ای اهل دل است. از میخانه آمده است و زنش را می‌زند.

ولتر می‌گوید: چرا کسی دخالت نمی‌کند؟

مرد نیم‌نگاهی به ولتر می‌اندازد و پاسخ می‌دهد: اولاً یارو آدم کله‌گنده‌ای است. دوماً در زندگی خصوصی کسی نباید دخالت کرد. سوماً مست است. چهارماً دوره‌دوره‌ی آزادی است و آدمها آزادند که هر کاری می‌خواهند بکنند.

زن فریاد می‌زند و از مردم کمک می‌خواهد. ولتر خطاب به مردم می‌گوید:

— او را می‌کشی... ولش کن.

مرد، زن را رها می‌کند و تلوتلو خوران به طرف ولتر می‌آید و گریبان او را می‌گیرد:

— تو کی هستی که در زندگی خصوصی مردم دخالت می‌کنی؟ عجب روزگاری است. آدم آنقدر آزاد نیست که زنش را بزند!

مرد سینهاش را جلو می‌دهد و می‌گوید: من آزادم، در بیان و در عمل!

ولتر می‌گوید: شکنجه‌ی یک انسان آزادی نیست.

مرد می‌گوید: این انسان نیست، زن منست، من خود اهل علم و دانشم و می‌دانم که آزادی چه معنایی دارد. تو کی هستی که به من امر و نهی می‌کنی.

ولتر می‌گوید: من "ولتر"م.

مرد با صدای بلند می‌خندد.

— حتماً همان ولتری هستی که جانت را می‌دهی تا دشمنانت آزادانه سخن بگویند.

— آری من همان ولترم.

مرد پوزخندی می‌زند و می‌گوید:

— تو چه ولتری هستی که روز روشن از مردم سلب آزادی می‌کنی؟

ولتر می‌گوید: اما این معنی آزادی نیست. مرد دست بر شانه‌ی ولتر می‌گذارد و دوستانه می‌پرسد:

— جان من تو ولتری؟

— بله من ولترم.

— همان ولتری که برای دفاع از آزادی بیان دشمن‌اش جان می‌دهد؟

— آری. متأسفانه همان ولترم.

مرد دوباره می‌پرسد:

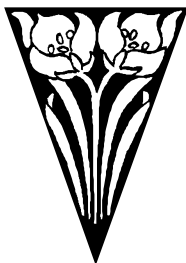
— کدام ولتر؟ اگر تو ولتری، این وقت روز در خیابان چه می‌کنی؟ چرا پشت میز کارت نیستی؟ سپس دستش را به طرف ولتر دراز می‌کند و می‌گوید:

— با اجازه‌ی آقای ولتر می‌روم کمی دیگر زنم را بزنم!

(شش)

ولتر پشت میز کارش می‌نشیند و در دفتر یادداشت روزانه‌اش می‌نویسد: "هرچه بیشتر با آدمیان آشنا می‌شوم، بیشتر سگها را تحسین می‌کنم..."

آگوست نود و نه، استکهلم



پ توهم تاریخی یا تاریخ یک توهم

«آزادی بیان و قانون اساسی سرمایه داری»

با رشد مناسبات سرمایه داری و انقلاب بورژوازی در غرب و با رویکرد نیازها و تاثیرات این مناسبات در ایران، تیولداری به عنوان فرماسیونی از فئودالیسم و روستاهای ایدئولوژیک آن، به ویژه دستگاه دینی، دچار تنش گردید و سلسله قاجار که تا سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) با حاکمیت یک صد ساله خود، به روش عشیرتی و ایلیاتی حکومت می‌راند به بایگانی تاریخ سپرده شد.

انقلاب مشروطه (۱۲۸۹ - ۱۲۸۵ خورشیدی)، (۱۹۱۰ - ۱۹۰۶ میلادی)

در آستانه‌ی نخستین تنش‌های پیش مشروطه خواهی، توده‌های میانی جامعه در شهر و روستا و سپس در پی تجار و برخی از سرمایه‌گذاران داخلی، علیه خودسری‌های حکومت که با خود ویژگی‌های استبداد شرقی پیدا می‌کرد، شوریدند. با کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار، پس از نیم سده حکومت خودکامه، در سال ۱۲۷۵ خورشیدی، به ضرب گلوله‌های میرزا رضا کرمانی، خرده بورژوازی میانه حال بازار و ورشکسته و تازیانه خورده به دست حکام، مشروطه پذیری دربار، زمینه‌ی هموارتری یافت. سرانجام با جان‌شینی مظفرالدین شاه به جای پدر، فرمان مشروطه در روز پنجم اوت ۱۹۰۶ برابر با ۱۴ مرداد ماه ۱۲۸۵ امضا و ابلاغ گردید.

بروز آشکار خیزشی که با نشان دادخواهی آغاز شد، به روز ۴ آذر ماه سال ۱۲۸۴ باز می‌گردد. در این روز، در تهران مردم به ساختمان‌های برای بانک استقراضی روس در نظر گرفته شده بود، هجوم می‌آوردند و آن را ویران می‌سازند. برخی از رهبران مذهبی، در رقابت با دیگر موقوفه‌خواران، در این عملیات نقش اساسی دارند. بهانه‌ی سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی (دو سید) آن است که بانک (یک پدیده‌ی بورژوازی) در محل گورستان کهنه مسلمین

ساخته شده است. شیخ فضل الله نوری صاحب زمین فروخته شده به بانک است و ناخشنود از کار "دو سید". دو هفته بعد، روز بیستم آذر ماه، حکمران تهران (علاء الدوله) به دستور عین الدوله (نخست وزیر وقت)، به بهانه گران فروشی قند، ۱۷ تن از بازرگانان را به اداره حکمرانی می‌خواند و تنی چند را به چوب و فلک می‌بندد. در میان آنان حاجی سید هاشم قندی که از بازرگانان قند، مردی سالخورده که سه مسجد در تهران ساخته بود، به چشم می‌خورد.

در پی این چوب زدن‌ها و فشار بر تجار است که موقعیت را برای زدن ضربه به رقبای خویش در دربار و پیرامون صدر اعظم مناسب دیدند. بازار تهران به حکم دو سید، بسته شد و مردم در مسجد شاه گرد آمدند. خواست دعوت کنندگان، برکناری عین الدوله از سوی شاه و برپایی "عدالت خانه‌ای" برای دادخواهی مردم (کاسبان و بازرگانان) بود که هیچ دادگاهی برای دادخواهی نداشتند. سید جمال واعظ اصفهانی (پدر سید محمدعلی جمال زاده) را که از تبعید بازگشته بود به منبر فرستادند، از سوی چماقداران امام جمعه مورد حمله قرار گرفت و بسیاری زخمی و فراری شدند.

بست نشینی و خواست‌ها

مخالفین به شاه عبدالعظیم پناهنده شدند. اینک خواسته‌ها نه تنها برپایی "عدالت خانه"، بلکه تا سطح یک بیان نامه‌ی سیاسی اجتماعی تکامل یافته بود:

- ۱- نبود عسکرگاریچی در راه قم (وی با ایجاد انحصار کالسکه و ستم به مسافری به ویژه طلاب مورد تفرق بود)؛
- ۲- بازگرداندن حاجی میرزا محمدرضا از رفسنجان به کرمان؛
- ۳- بازگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به حاجی شیخ مرتضی؛
- ۴- بنیاد عدالت خانه در همه جای ایران؛
- ۵- روان گرداندن قانون اسلام به همگی مردم کشور؛

- ۶- برداشتن مسیو نوز از سرگمرک و مالیه؛
- ۷- برداشتن علاء الدوله از حکمرانی تهران؛
- ۸- کم نکردن تومانی ده شاهی از مواجب و مستمری؛

در اینجا، سخن از خواست برپایی دادخانه‌ای برای دادخواهی و دادرسی یک مرجع قانونی است و نه مجلس قانون گذار یا پارلمان. خواست مجلس شورا و برقراری پارلمان بین حتما بخشی از بست نشینان مطرح بوده، ولی از سوی گردانندگان اعتراض و به ویژه دو سید واپس زده می‌شده است.

خواست‌های بالا، اما خواست طلاب و آن بخش از روحانیت و جناحی از مخالفین دربار بود و نسبت به جناح حتما بورژوازی تجاری که بعدا در سفارت انگلیس به بست نشست، بسا عقب مانده تر بود. نکته ارتجاعی این خواست‌ها، برپایی حکومت اسلامی است که به گونه‌ای کلی در آن بیان گردیده است. پایان دهی به مالیات حقوق بگیران تنها خواستی است که منافع لایه‌ی دیوانسالار و اندک کارمندان دولتی را در نظر دارد. در این خواست‌ها از دموکراسی بورژوازی و میانی آن نشانه‌ی چندانی نیست.

شورش گرسنگان در کرمان، فارس و مشهد به اوج رسید و حکمرانان و ملاکین با بیرحمی تمام به سرکوب تهی دستان پرداختند. هنگامی که گروه بسیاری از زنان تهران، خشمگینانه در روز ۲۱ دی ماه کالسکه‌ی مظفرالدین شاه را به میانه گرفته و درخواست‌های بست نشینان را به اعتراض از وی طلب نمودند، شاه با چشمان خود، اعتراض توده‌ای را دید و دستخط فرمان "عدالت خانه" را به صدر اعظم ابلاغ نمود.

ساز و کار سخت تر از آنست که "دو سید" بتوانند از آن جلوگیری کنند. آن‌ها و همراهانشان به عدالت خانه و مشروعه‌ای که می‌خواستند، رسیدند. اما اکثریت جامعه، پایان یابی استبداد فئودالی را می‌خواهند. نان، زمین و آزادی محور خواست توده هاست. اما این خواست، به سبب بی سازمانی، نبود رهبری منسجم، و سطح نازل

آگاهی طبقاتی، بر منشور و پرچم قیام کنندگان برجستگی نمی‌یابد. با این همه، اکنون واژه‌ی عدالت خانه به مجلس شورا و مشروطه فرا رونیده است. پس تکنوکرات‌های از انگلستان بازگشته، اشرافی همانند ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) که وی نیز به عنوان نماینده بورژوازی ناتوان ایران در زنجیره‌ی همین مناسبات، خواهان "جامعه مدنی" است، فرارویی شرایط را به "جامعه مدنی" نه تنها در دگرگونی‌های اجتماعی و یا سیاسی نمی‌بیند، بلکه به طباطبایی نامه می‌نویسد و بر این است تا مخالفین را به وسیله طباطبایی قانع سازد که "مشروطه برای ایران زود است." (۱)



این نماینده لیبرالیسم ایرانی است که در این نامه کوچک ترین رفرم سیاسی و پارلمان مشروطه را نفی و برای این جامعه زبان آور می‌داند و پس از آن که زحمتکشانش را در ردیف "جانور و وحوش" می‌شمارد، نتیجه می‌گیرد که این واپس ماندگان از تمدن و شهروندی، شایسته این حرف‌ها نیستند.

در ادامه پافشاری لایه های میانی شهری بر خواست‌های خود، در روز نوزدهم تیر ماه ۱۲۸۵ خورشیدی و کشته شدن سید عبدالحمید طبله، که در بازگشت از حوزه با همایش اعتراضی روبرو گردیده و در این میانه با گلوله های سپاهیان شاه به خون می‌غلند و روز بعد که ادامه درگیری‌ها دست کم به کشته شدن دو تن دیگر از مخالفین دربار می‌انجامد، بار دیگر کوچ و بست نشینی در قم ادامه می‌یابد.

سرانجام با بالا گرفتن موج اعتصاب و اعتراض و مخالفت‌های توده‌ای در سراسر ایران، شاه ناچار به عقب نشینی می‌گردد. و روز ششم مرداد ماه ۱۲۸۶ خورشیدی، پاسخ شاه به ولیعهد تلگراف می‌شود. شاه در این تلگراف، روحانیون را "لشکر دعا" می‌خواند و مشیرالدوله (وزیر امور خارجه) را به قم می‌فرستد تا "علمای عظام را محترماً معاودت بدهد." (۲) روز ۱۳ مرداد ماه ۱۲۸۶، فرمان مشروطه به وزیر ابلاغ می‌شود که در آن چنین نوشته شده است:

"... چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاربه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود... بعون الله تعالی، مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست، افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید..." (۳)

در این بیانیه کوتا‌ه دولتی، بر مهم ترین شرط

"مشروطه‌ی شرعی" مورد درخواست دو سید و تجار، یعنی رواگردانیدن احکام شرع بر تمامی امور پافشاری شده است. روز ۱۴ مرداد ۱۲۸۶، با چاپ و پخش این فرمان و چسپاندن بر دیوارها، بست نشینان در سفارت انگلیس به جشن و چراغانی پرداختند. اما دیری نپائید که با شروع اعتراض از سوی توده ها، خوشحالی و جشن به سازش رسیدگان، رنگ باخت و مردم اعلان‌ها را از دیوارها کردند و به دربار بازگردانیدند. در این فرمان، نامی از توده‌ی مردم برده نشده بود. شاه دوباره فرمان را تکمیل کرد و این بار با افزودن این جمله که: "در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴، که امروز فرمان صریحا در تاسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم، مجدداً برای آن که عموم اهالی و افراد ملت..." (۴)

مردم به شادمانی پرداختند. اما تشکیل مجلس به تهران محدود شده بود و اکثریت اهالی در این مجلس راهی نداشتند. روز ۱۷ شهریور، نظام نامه‌ی انتخابات تکمیل و انتخابات در تهران آغاز گردید. ولی در شهرستان‌ها نشانی از این دستاورد نبود. استبداد در این مورد مهر سکوت بر لب زده بود و خودسری‌ها همچنان ادامه داشت. این نظام نامه، جامعه را به شش گروه تقسیم می‌نمود:

- ۱- شاهزادگان و قاجاریان؛ ۲- علماء و طلاب؛
- ۳- اعیان و اشراف؛ ۴- بازرگانان؛ ۵- مالکان؛
- ۶- کشاورزان و پیشه وران.

انتخاب کنندگان باید به ۲۵ سالگی رسیده باشند و اگر از مالکان و کشاورزان بودند، می‌بایست م باشند. انتخاب شوندگان بایستی بین ۳۰ تا ۷۰ ساله و با سواد باشند. بنابراین نظام نامه، گذشته از تمامی زنان، جوانان جامعه، کارگران و بزرگان و تهی دستان شهری، که نیروی اصلی جنبش بودند، راهی و جایی در مجلس نداشتند. با بالا گرفتن تظاهرات و بست نشینی آذربایجانی‌ها

در کنسولگری انگلیس و نقش کمیته های مخفی انقلاب متشکل از نیروهای چپ و تشکیل انجمن‌های ایالتی، که خود به وسیله کمیته های مخفی (انجمن‌های غیبی) راهبری می‌شدند، نظام نامه های انتخاباتی به تمامی شهرهای ایران فرستاده شد.

در تبریز بر خلاف تهران، نمایندگانی از اصناف مختلف برگزیده شدند. در نخستین گزینش، بیست تن از سران جنبش برگزیده شده و به همراه نمایندگانی از پیشه وران به انجمن نشستند. به کوشش و حضور کمونیست‌ها و دمکرات‌های انقلابی، برای سازمان دهی دفاع و پیشبرد و تضمین خواست‌های توده ها، کمیته های انقلاب

("مرکز غیبی") در تبریز تشکیل گردید و سپس در رشت، انزلی، تهران و بسیاری از شهرهای ایران گسترش یافت. در تبریز در بین نخستین سازمان دهندگان کمیته های مخفی انقلاب، نام: حیدر عموغلی، علی مسیو، حاجی رسول صدقیانی، حاجی علی دوافروش، سید حسن شریف زاده و... به چشم می‌خورد. حیدر عموغلی سپس در تهران به یاری دمکرات‌های انقلابی، برای پیشبرد اهداف انسانی زحمتکشانش، کمیته های انقلابی مرکز را هم سازماندهی می‌کند.

پارلمان نخست مشروطه

مجلس نخست، نماد سازش و خیانت بورژوازی به جنبش دموکراتیک نوپای ایران است. دو سید بدون آن که رسماً نمایندگی داشته باشند، در بیشتر تصمیم گیری‌ها و گفتگوهای مجلس شرکت نموده و به عنوان نگهبانان شرع، هر مصوبه‌ای را از نظر می‌گذرانند. این دخالت‌ها به اجرای حدود اسلامی انجامید و روحانیون بنا به قوانین اسلام، احکام قصاص، سنگسار، بریدن دست و پا و بیرون آوردن چشم را برقرار نموده و جامعه را در بیم و هراس فرو بردند. به هر روی، در مجلس نخست خواست مردم قیام کننده و از جان گذشته به ویژه در انقلاب مشروطه را تنها از زبان نمایندگان دارای خاستگاه و پایگاه میانی و پائینی جامعه‌ی شهری می‌شنویم و "تابلو مریم" چکامه اندوهبار آنان، که میرزاده عشقی آن را در تراژیک ترین ایماژها سروده است، گویای پارلمان مشروطه و دست آورد آن است. در همین روزها است که ضیغم الدوله قشقایی (حاکم یزد) لب‌های فرخی یزدی (شاعر آزادی خواه) را به هم می‌دوزد و فرخی را مدت سه ماه در سیاه چال به بند می‌کشد، تا دیگران علیه مناسبات موجود سخن نگویند. و در همین روزها است که ناصرالدوله در کرمان، گوش کارگران "باغ سازده"

را به اتهام کم کاری به دیوار میخ کوب می‌کند و بیش از دو روز برای عبرت دیگران به تماشا می‌گذارد، مبدا که مشروطه با آزادی بیان و رهایی کارگر و بزرگر تداعی شود.

در مجلس نخست، چهار پیشنهاد به وسیله نماینده پیشه‌وران برای گفتگو ارائه شده بود که عبارت بودند از: ۱- الغای رسم تیولداری؛ ۲- تخفیف مالیات رعیت؛ ۳- لغو تسعیر؛* ۴- لغو زورستانی از زارع؛

خواست نخست، مورد "تصویب" قرار گرفت و بجای تیولداری‌های منفرد و خصوصی، مالکیت دولت بر آب و زمین ابقاء گردید. دومین خواست نه تنها پذیرفته نگردید، بلکه مالیات بزرگران افزایش یافت. به این سبب که آخوند حسام الاسلام نماینده رشت در مجلس اعلام کرد که: "مالیات همان پیشکش است، رعیت ترقی کرده، پیشکش هم ترقی کرده." (۵) وی در بالای منبر نیز در برابر یکی از هواداران زحمتکشان که فریاد زده بود: "می‌گذاریم مالکین ظلم به رعیت بکنند"، پاسخ داد: "مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند." (۶) تسعیر به مالیات جنسی تغییر داده شد و زورستانی ادامه یافت.

جنبش با حضور وابستگی سرمایه و با حضور کم‌رنگ و ناتوان بورژوازی صنعتی در ایران و نقش گسترده‌ی سوداگران بازار و با برخورداری از پشتوانه‌ی جانانه زحمتکشان شهر و روستا به سازش کشیده شد. مجلس اول و قانون اساسی آن، سند سازش بورژوازی، بازرگانان، اشراف، ملاکین و روحانیون بود تا مشروطه و سلطنت در کنار هم، بر اکثریت اهالی کشور حاکم گردیده و اقلیت ناچیز همچنان به حکومت طبقاتی خویش ادامه دهد. سازش میان بورژوازی سست بنیاد صنعتی و سوداگر و زمین‌داران بزرگ، شریعت‌مداران، موقوفه‌خواران و خمس‌ستانان، خود بازگوی ناآگاهی و کم‌رنگی حضور سازمان یافته و مستقل تهی‌دستان شهر و ده و کارگران نویاست. مشروطه در همان آغاز با سلطه‌ی استثمارگران در سازشی علیه توده‌های مردم و اهداف آغازین جنبش که با شعار دموکراسی حتا در چهارچوب بورژوازی خود، علیه استبداد شرقی و ایجاد بهبودی نسبی و رفهم سیاسی - اجتماعی در زندگانی توده‌ها نشانه داشت، به شکست انجامید و ناتمام باقی ماند. بورژوازی ملی ایران، بی‌وزنی و بی‌صلاحیتی خود را در دستیابی به اهداف بورژوا - دموکراتیک انقلاب و در مشروطه خویش نشان داد. این بورژوازی نشان داد که تاریخاً مرتجع شده است. با این همه مجلس نخست را

می‌توان در تاریخ پارلمان ایران "پیشرو" ترین نامید. در میان نام نمایندگان بازرگانان، گذشته از نام وثوق الدوله معروف (برادر قوام السلطنه) نام دیگر دشمنان جنبش مشروطه همانند مخبرالملک را می‌بینیم که رو در روی نمایندگان پیشه‌وران، مشه‌دی باقر بقال و حاجی علی اکبر پلویز، از منافع بورژوازی و زمین‌داران دفاع می‌کردند. به هر روی، حضور صنایع الدوله نماینده اعیان و اشراف و رئیس مجلس، وثوق الدوله دستیار وی، و امین‌الضرب نماینده بازرگانان نایب رئیس سوم، و حضور روحانیون و دو سید، چهره مجلس را برملا می‌سازد. اینان تصویب قوانین طبقه حاکم و تنظیم قانون اساسی را بر عهده گرفتند. با این حال استبداد مطلق دربار و شاه، شکاف برداشته بود. اما، طبقه حاکمه با برجا ماندن دولت خود را بازآفرید. این یک قانونمندی مادی است که بازآفرینی دولت طبقاتی استبداد، گاهی در لباس رضا خان و فرزند دست‌نشانده‌ی وی و در انقلاب شکست خورده‌ی بهمن ماه ۱۳۵۷ در هیئت خمینی و جانشینانش، بدون حضور کارساز نیرویی که وجود خود طبقات و دولت را نشانه رود، همچنان بازتولید یابد. قانون اساسی به مثابه‌ی منشور سیاسی طبقه فرمانروا و ستمگر، بی‌چون و چرایی مالکیت بورژوازی را پاسدار بود و زمینه برای حکومت اسلامی از همان نخستین روز برپایی پارلمان مشروطه، مهیا می‌گردید. انقلاب مشروطه نه تنها از همان آغاز خود شکست خورد، بلکه حتا به اهداف اولیه بورژوازی سوداگر ایران نیز نزدیک نشد. این بخش از بورژوازی ایران که از همان ابتدا در مرحله‌ی پیشا سرمایه‌داری می‌زیست، منافع خود را در گرو دلالتی کالاها و سرمایه‌های خارجی یافت و بی‌ریشه به حالت همزیستی (سمبیوز) قارچ‌وار، هم با فتودالسیم شرقی و دستگاه ایدئولوژیک آن، مذهب، و هم با بورژوازی بین‌المللی ادامه داد. از این روی، پرچمدار انقلاب مشروطه، در نخستین گام، ضد انقلاب از آب در آمد.

با این همه، روحانیت دارای منافع و باورهای مشترک، مشروطه را دلخواه خویش برداشت نموده و می‌خواست. سید احمد طباطبایی در حالی که همراه بست‌نشینان است و برادر سید محمد، در نامه‌ای به داماد خویش، پسر شیخ فضل‌الله نوری، پس از دشنام‌گویی به برخی از نمایندگان و طبیعی و بابی و لامذهب نامیدن آنان، به سید جمال واعظ دشنام می‌گوید و می‌نویسد:

"خدا لعنت کند سید جمال‌الدین واعظ لامذهب را، چقدر مردم را به ضلالت انداخت... از بس که آن خبیث سر منبر گشته که دعا و قرآن نخوانید و روزنامه بخوانید، روزنامه خواندن را

جزء ضروریات مذهب می‌دانند و دعا و قرآن را موقوف کردند." (۷)

هنگامی که ملایانی همانند مازندرانی و خراسانی در عمل دیدند که هیچ سازشی بین مشروطه و دموکراسی بورژوازی و پارلمانتاریسم اروپایی از یک سو و شیعه‌گری و اسلام متصور نیست و در عمل، با کنترل و نظارت دو سید، و دیگر آیت‌الله‌هایی که در مجلس کاشانه‌گزیده بودند تا قانونی بر خلاف اصول و اهداف دین تصویب نشود، به سازش ناپذیری دموکراسی بورژوازی و دین رای دادند. پس بنا به خواست محمدعلی شاه، پیوست قانون اساسی را تنظیم نمودند. و این در حالی بود که مردم به ویژه زنان جامعه خواهان تکمیل لوایح ۵۱ ماده‌ای قانون اساسی بودند و به این پندار که آنچه را که در قانون اساسی نخستین، بدان‌ها دست نیافته‌اند، به وسیله‌ی "متمم" آن تکمیل و برآورده شود! آیت‌الله‌های مشروطه خواه دیروز، نیز به همراهی دو سید که در نقش "شورای نگهبان" مجلس، به نظارت و مراقبت از شرع نشسته بودند، همراه گردیده و با شیخ فضل‌الله نوری که "مشروطه‌ی" مشروعه را می‌خواست هم‌زمان شدند که "شرع با قانون" نمی‌خواند. دموکراسی بورژوازی با تیغ شرع، باید که مسلمان و ختنه شود.

قانون اساسی

آموزشگاه‌های نو و علوم جدید و اساساً آگاهی و خرد، سخت خواب و زندگی روحانیون را برمی‌آشفتنند. اصل نوزدهم قانون اساسی که "تاسیس مدارس به مخارج دولتی و غیر دولتی و اجباری بودن آموزش را بنا به قوانین وزارت علوم و معارف" مقرر شده بود، یکی از مهم‌ترین محورهای مورد مخالفت رهبران مذهبی بود. روحانیون مشروعه طلب، با آموزش و تحصیل اجباری نیز مخالف بودند. اصل بیستم قانون اساسی بر آن بود که: "عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنان ممنوع است."

رهبران مذهبی حتا این بند را که به آشکارا سانسور را قانونی کرده بود، ناپسند می‌دانستند. روحانیون، تمامی مطبوعات را زیر کنترل خود می‌خواستند. از همین روی، شیخ فضل‌الله خود لایحه‌ای نوشت و پخش نمود. در این بیانیه که تاسیس مجلس را به "حضرت امام عصر... و مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه" نسبت داده، می‌نویسد که: "این مجلس مقدس شورای ملی... تاسیس شده، باید در هیچ عصری از اعصار مواد احکامیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه

حضرت خیرالانام... نداشته باشد. و معین است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعه مجلس شورای ملی بسا قواعد اسلامی در عهد علمای اعلام، ادام الله برکات وجود هم بوده و هست. لذا مقرر است در هر عصری از اعصار، انجمنی از طراز اول مجتهدین و فقهاء متدینین تشکیل شود که قوانین موضوعه مجلس را قبل از تاسیس، در آن انجمن علمی بدقت ملاحظه و مذاکره نمایند. (۸)

او حتا قوانین تصویب شده را لغو نموده و می نویسد که: "و اگر آنچه وضع شده مخالف با احکام شرعیه باشد، عنوان قانونیت پیدا نخواهد کرد." (۹)

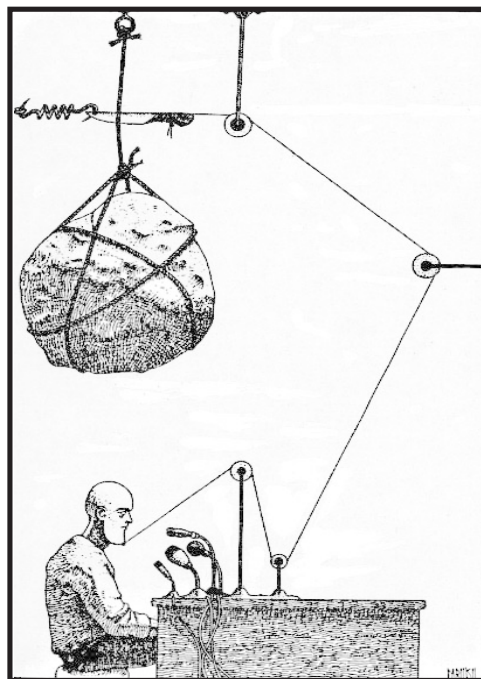
این بیانیه با ارائه به مجلس و ارسال برای شاه، مورد مخالفت شدید جناح رادیکال مجلس قرار گرفت. درخرداد ماه، شیخ فضل الله و همراهانش این ماده را تکمیل تر نموده و تعداد روحانیون ناظر بر قوانین را پنج نفر تعیین کردند. این مجمع، نگهبان دین و تشخیص مصلحت طبقه حاکمه بود، که از بین بیست آیت الله از علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه" انتخاب می شد. این لایحه به مجلس پذیرفته شد. آن را چهار میخه نموده و نوشتند که: "رای این هیات علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود." (۱۰)

و آن را اصل دوم قانون مجلس گردانیدند. دو سید، در نشستی جداگانه با حضور آیت الله حسین قمی (عضو کمیسیون سنجش قانون با شرع)، سید جمال افجه‌ای و تنی چند آیت الله دیگر برای دفاع از "کاست" و حکومت خویش و نیز منافع مناسبات پیشا سرمایه داری، پس از بررسی آن که دیگر قانون اساسی با شرع و شیعه مغایرتی ندارد، به ظاهر به ادامه کار مجلس رای دادند.

با این همه، از اخلاص و دسیسه چینی دست برنداشتند. روزی به بهانه عزاداری دختر پیغمبر مسلمین، چادر بزرگی در مرکز شهر تهران برپا کردند و آیت الله های مشروعه چی گرد آمدند، اما توده های مردم آنان را ناچار به کوچ نمودند. آیت الله هایی مانند ملامحمد آملی و خود شیخ فضل الله برای کارشکنی در پیشبرد رفرم های مشروعه‌ی ایرانی، بسوی عبدالعظیم روانه شدند. اینک نوبت نمایش شریعت خواهان بود که بست نشینند. در آنجا شیخ فضل الله تحریکات خود را سازمان داد و روزانه نوشته‌هایی به هم بافته و به این سوی و آن سوی می فرستاد که در مخالفت با نام روزنامه، آن را "لایحه" نام نهاده بود تا واژه روزنامه را از یادها

برود و هم به ترشحات مغزی خود قانونیت بخشیده و در مقابل لوایح مجلس، جایگزین‌هایی باب میل خویش بگذارد. شیخ با روزنامه و نامش مخالف بود. در یکی از این لوایح، شیخ فضل الله، پس از این که مشروطه خواهان را لامذهب، بایی، کافر و "معتقد به طبیعت" می خواند، می افزاید که: "... در منشور سلطانی که نوشته بود مجلس ملی اسلامی دادیم، لفظ اسلامی گم شد... گفتند که ما مشروعه نمی‌خواهیم و دیگر به رای العین همه دیدیم و می بینیم که بدو افتتاح این مجلس، جماعت لاقید لابلالی لامذهب، از کسانی که سابقا معروف به بایی بودن بوده‌اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند، همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده‌اند. سنگ‌هاست که به سینه می‌زنند و جنگ‌هاست که با خلق خدا می‌کنند و دیگر روزنامه ها و شب نامه ها پیدا شد. اکثر مشتمل بر سب علماء اعلام و طعن در احکام اسلام و این که باید در این شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده، تبدیل به احسن و انطباق نمود و آن قوانینی که به مقتضای یک هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه ها و افتتاح مدارس و تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه، در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث." (۱۱)

آیت الله های مشروعه خواه، بر آن بودند که



قوانین ۱۳۰۰ سال پیش را بر جامعه حاکم سازند. گشودن آموزشگاه برای زنان و دختران را برابر با گشودن فاحشه خانه دانسته و پرداخت مالیات، اختصاص دادن مبالغی بجای پرداخت به روضه خوانی و زیارت قبر امامان و امام زاده ها، را محکوم شمرده و با ایجاد کارخانه و راهسازی سرسختانه مخالفت می‌کردند.

در همین لوایح است که با نظام نامه مجلس مخالفت می‌ورزند: "از روی قانون‌های خارج مذهب ما نوشته‌اند." و خواهان "اصلاحات و تصحیحاتی" اند از جمله: "یک فصل از قانون خارجه ترجمه کرده‌اند این است که مطبوعات مطلقا آزاد است. این قانون با شریعت ما نمی‌سازد." و به یاد می‌آورند که آن را: "علمای عظام تغییر دادند و تصحیح فرمودند. زیرا که نشر مکتب ضلال و اشاعه فحشاء در دین اسلام ممنوع است!"

بدین وسیله جلو "چاپ کردن کتاب های ولتر فرانسوی که همه ناسزا به انبیاء اسلام است" (۱۲) را گرفتند تا "روزنامجات و لوایح مشتمل بر کفر و رده" را "ممنوع" گردانند.

روحانیون بست نشسته، در لایحه دیگری مجلس و مشروطه را به دلایل زیر محکوم می‌شمارند: "از انعقاد مدارس جدیده اطفال و بردن اطفال نابالغ را به آن مدارس از برای طبیعی کردن ایشان و تشبه به فرنگیان در عینک و چوب دستی و پوست خیکی و ستره و شلوار و ارسی صدادار و شاشیدن به دیوار برای بردن دین احمد مختار." (۱۳) اما روحانیون روشن نمی‌کنند که چگونه با "شاشیدن به دیوار"، "دین احمد مختار" از بین می‌رود! و یا اساسا "گودرز" به "شقایق" چه ربطی دارد؟ و "عینک و چوب دستی و شلوار و ارسی" و "مدارس جدیده" سنت و جمود مغزی و فرهنگی چه کسانی را برهم خواهند زد! و اساسا چه پیوندی با مشروطه دارند؟ روزنامه ها و مدارس جدید و مشروطه "مردم" را از "حقایق امور فریب داده و از عقاید اولیه که درباره اخبار و ابرار و علما داشته‌اند برگشته" و "ذکر خیر ایشان الحال به سوء و مذمت مبدل شده". یعنی که همراه با آگاهی توده ها، دکان فریب کاری این گروه انگل بسته مانده و به جای "ذکر خیر"، با بدبینی به "مذمت" و بدگویی شان پرداخته‌اند و: "ای برادر دینی، مجلس کجا و مذهب کجا، تو رفتی مجلس برای تعدیل امور دولت فراهم کنی یا اظهار مذهب که این روزنامجات را محرک شده!" (۱۴)

و سرانجام تهدید می‌کنند که: "نمی‌توانید که آزادی مطلق را در بلاد اسلام جاری کرد... بگذارید عموم مردم اتحاد ورزند و

به قانون محمدی این مجلس را منظم دارند." این قانون حکومت اسلامی "ناب محمدی" بود. کافی است نام شاه با ولی فقیه جابجا گردد و قدرتی چندین برابر شاه مستبد و خودکامه قاجار به خمینی و جانشینان وی داده شود. نمونه هایی از مواد قانون اساسی و پیوست آن که در پارلمان جمهوری اسلامی به تکامل رسید و هر چه بیشتر اسلامی گردید، نقش واقعی قانون اساسی و پارلمانتاریسم را از مشروطه تاکنون باز می‌گشاید. قانون اساسی و پارلمانی که گویا می‌بایست اصلاحات سیاسی، از جمله آزادی بیان به ارمغان آورد، در اصل پانزدهم مجلس را ملزم می‌داند که تمامی مصوبات را با تصویب مجلس سنا به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده شود.

و در اصل چهل و هشتم، "اعلیحضرت همایونی شاهنشاه می‌تواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید." و اصل پنجاه و یکم که: "مقرر آن که سلاطین اعقاب و اخلاف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تجدید مبانی دولت و تاکید اساس سلطنت و نگهداری دستگاه عدلت و آسایش ملت برقرار و مجری فرمودیم، وظیفه سلطنت خود دانسته در عهده شناسند." این، قانون اساسی حکومت ۵۰ ساله پهلویها نیز می‌باشد. رضا شاه و محمد رضا شاه تنها دستبندی جزئی به آن زدند و خمینی ملاحظورش کرد و خاتمی «ملیحانه» همه را به احترامش می‌خواند.

پیوست قانون اساسی، آن گونه نشد که توده های مردم در خیابانها با توهم فریاد می‌زدند و می‌خواستند، بلکه آن گونه شد که بورژوازی و فئودالیسم به سازش رسیده‌ی حاکم می‌خواست. این بخش که دست نوشته‌ی محمدعلی شاه به آن افزوده شد، در بردارنده یک صد و هفت اصل بود که از همان ب بسم‌الله آن، صدای فاشیسم مذهبی می‌آید:

اصل اول:

مذهب رسمی ایران، اسلام و طریق حقه جعفریه اثنی عشریه است، باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم:

مجلس ... باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله و علیه و آله و سلم نداشته باشد... رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیاتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین

که مطلع از مقتضیات زمان باشند، به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه، اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکور باشند، معرف به مجلس شورای ملی بنمایند... تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالف با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رای این هیات علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

(این همان لایحه شیخ فضل الله و مجلس خبرگان و شورای نگهبان است با همان پنج عضو محمدعلی شاهی، که جمهوری اسلامی بار دیگر پس از رختی پنجاه ساله از آستین بیرونش آورد.)

اصل هیجدهم:

تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل بیستم:

عامه مطبوعات غیر کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی آنها ممنوع است. ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود، نشردهنده و نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند.

این ماده را با قانون فاشیستی "قانون مقدمین علیه امنیت..." رضا خانی مقایسه کنیم.

قانون مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت، مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰

فصل اول: در جنحه و جنایات بر ضد امنیت مملکت

ماده ۱- مرتکبین هر یک از جرمهای ذیل به حبس مجرد از سه تا ۱۰ سال محکوم خواهند شد. هر کس در ایران به هر اسم و یا هر عنوان دسته یا جمعیت یا شبه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام و یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه و یا مرام آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شبه جمعیتی شود که با یکی از مرام و رویه های مزبور در ایران تشکیل شده باشد.

ماده ۲- هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شبه جمعیتی باشد که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه اشتراکی است اگر چه آن دسته و یا جمعیت یا شبه در خارج ایران تشکیل شده باشد.

این قانون در دوره ریاست سرلشگر آیرم به تصویب "مجلس شورا" رسید و با این دستاویز در تمامی طول حکومت رضاخان، بسیاری از کمونیستها و فعالین جنبش کارگری دستگیر، اعدام و شکنجه و تبعید شدند. پس از فرار آیرم به آلمان و پیوستن وی به نازیها در سال ۱۹۴۵، سرهنگ رکن الدین مختار به ریاست شهربانی نشانه شد و اعمال فاشیستی وی را ادامه داد. (۱۵)

این در دورانی است که «حزب کمونیست ایران» مورد وحشیانه ترین سرکوبها قرار گرفته و هر گونه فعالیتی که رنگ و بوی سوسیالیستی می‌داشت، بنا به "قانون مقدمین علیه استقلال..." ممنوعه اعلام گردیده و فعالین «حزب کمونیست ایران» در سیاه چالهای رضا خانی بسر می‌بردند. پیشه وریها، محمد حجازیها، یوسف افتخاریها و بسیاری از کمونیستها و فعالین جنبش کارگری، در شمار چنین زندانیانی بودند.

هدف از تصویب لایحه "قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت"، در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰، ممنوعیت فعالیت کمونیستها و حزب کمونیست در ایران بود. فعالین حزب و جنبش نوپای کارگری مورد هجوم همه جانبه نیروهای سرکوبگر رژیم قرار گرفتند و تمامی رهبران و فعالین حزب، یا دستگیر و زندانی شدند و یا به شوروی پناهنده گردیدند. گرچه چند سال پیش از این تاریخ نیز، تنی چند از فعالین حزب در زندانهای رضا شاهی کشته و سر به نیست و یا در سیاه چالها به بند کشیده شده بودند.

قانون ۶۸ سال پیش رضا خانی را با قوانین ناب محمدی جمهوری اسلامی که چهار سال پیش به تصویب رسید، بسنجیم:

"هر کس با هر مرام، دسته، جمعیت، شبه جمعیتی از دو نفر به بالا در داخل و خارج از کشور برپا دارد، که هدف آن برهم زدن نظم و امنیت کشور باشد، در صورتی که محارب شناخته نشود، به سه تا ده سال زندان محکوم می‌گردد." (۱۶)

روی سخن این مصوبه با "هر کس" و در "هر کجا"، یعنی هر بنی بشری در هر گوشه‌ای از دنیا، آن هم اگر "محارب" شناخته نشود! در ایران، قانون مجازات و تعزیرات رژیم در مهر ماه ۷۳ که بنا به ادعای خود "بنا به تقاضای همیشگی نیروهای انتظامی در برابر شورشها و تظاهرات" و علیه آنانی که "اخلال در نظم حکومتی" می‌کنند، "کاربرد سلاحهای سنگین را مجاز" می‌شمرد، تداوم و ضرورت مندی قانون اساسی سرمایه داران را دنبال می‌کند. هرچند هم در مواقع ضروری بنا به حکم شاه، فتوای فقیه و یا "شورای امنیت ملی"، به چنین قانونی نیازی

نبوده و حتی در پایان سده بیستم، در اروپا نیز پارلمان بنا به ضرورت به توپ بسته می‌شود. مگر شاهان قاجار و پهلوی و حکومت اسلامی از همان ابتدا برای بستن مجلس و اعلام حکومت نظامی و برقراری سانسور و خفکان تاکنون نیازی به مجوز قانونی داشته‌اند و یا اساساً ضمانت اجرایی قانون اساسی خود آنان چیست؟!

اصل دوم قانون اساسی حکومت اسلامی، بر آن است که "مطبوعات و نشریات در بیان مطلب آزادند مگر آن که مخل مبانی اسلام و حقوق عمومی باشند." با آن که "مبانی اسلام" و "حقوق عموم" نام‌های رمز منافع سرمایه می‌باشند و دولت ابزار حاکمیت سرمایه داران حاکم، اما با پیشنهاد طرح اصلاح قانون مطبوعات در مجلس اسلامی در همین خرداد ماه ۱۳۷۸ از زبان عضو سابق هیات منصفه دادگاه مطبوعات می‌خوانیم که با این طرح "مطبوعات در بیان مطالب ممنوعند، مگر خلاف آن ثابت شود." (۱۷)

در ایران، بر مبنای همان قانون اساسی و ملزومات سرمایه داری است که در جامعه بیش از ۶۰ میلیون امروری تنها ۲۱ روزنامه موجود و همگی وابسته به جناح‌های حکومتی می‌باشند. در حالی که مطبوعات زیر سانسور و خفکان در جمهوری اسلامی، ارگان‌های پلیسی و سرکوبگری از شمار هیات نظارت بر مطبوعات، دادگاه مطبوعات، وزارت ارشاد، دادگاه انقلاب، وزارت اطلاعات، وزارت کشور، شورای عالی امنیت ملی، قتل‌های زنجیره‌ای و... را بالای سر خود دارند، با طرح جدید نمایندگان وابسته به ولی فقیه و بازار، "متقاضی روزنامه باید پابندی و التزام عملی خود را به قانون اساسی ثابت کند". باید دقت کنیم که این "پابندی" و "التزام عملی" را نه این که تنها اعلام، بلکه "باید ثابت کند!" قانون اساسی مورد نظر اینان را کمی پائین تر مرور می‌کنیم. به بنیان "یاسا" باز می‌گردیم، قانون اساسی محمدعلی شاهی بنا به اصل بیست و یکم اعلان می‌دارد: "انجمن‌ها واجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و محل به نظم نباشد در تمام مملکت آزاد است ولی مجعین باخود اسلحه نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون دراین خصوص مقرر می‌کند باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدان‌های عمومی باید تابع قوانین نظمیه باشند."

رضا شاه و حکومت اسلامی ناب محمدی برای سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی، این ماده از قانون مشروطه را لغو می‌کنند. قانون اساسی مشروطه در اصل بیست و هفتم خود با تفکیک سه ارگان مقننه، مجریه و قضائیه‌ی استثمارگران وظیفه مند است تا دولت این طبقه را سازمان دهد.

بنا به اصل بیست و هفتم:

قوای مملکت به سه قوه تجزیه می‌شود:

اول: قوه مقننه که مخصوص است به وضع و تهذیب قوانین و این قوه ناشی می‌شود از اعلیحضرت شاهنشاه و مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هر یک از این سه منشاء، حق انشاء قانون را دارد ولی استقرار آن موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعی و تصویب مجلسین و توشیح به صحنه همایونی...

دویم: قوه قضائیه و حکمیه که عبارت است از تمیز حقوق و این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات. سوم: قوه اجرائیه که مخصوص پادشاه است، یعنی قوانین و احکام به توسط وزراء و مامورین دولت بنام نامی اعلیحضرت همایونی اجراء می‌شود. به ترتیبی که قانون معین می‌کند.

حقوق سلطنت شامل چند اصل است که مهم ترین آن عبارتند از:

اصل سی و پنجم:

سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفضوض شده.

اصل سی و شش:

سلطنت مشروطه ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان محمدعلی شاه قاجار ادام‌الله سلطنته و اعقاب ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود.

(این ماده به وسیله رضا شاه در سال ۱۳۰۴ این گونه برگردانیده شد: "سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت به وسیله مجلس موسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود.")

اصل چهل و چهارم:

شخص پادشاه از مسئولیت مبراست و وزراء دولت در هر گونه امور مسئول مجلسین هستند.

اصل چهل و ششم:

عزل و نصب وزرایه موجب فرمان همایون پادشاه است.

اصل چهل و هشتم:

انتخاب مامورین رئیس دوائر دولتی از داخله و خارجه با تصویب وزیر مسئول از حقوق پادشاه است مگر در مواقعی که قانون استثناء نموده باشد...

اصل چهل و نهم:

صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است...

اصل پنجاهم:

فرمانفرمایی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است.

اصل پنجاه و یکم:

اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است.

بنا به اصل پنجاه و دوم قانون اساسی و هم متمم آن در همان ابتدا به شاه اجازه می‌دهد که به هر دلیل به "بستن عهدنامه‌ها و مقاوله نامه‌ها، اعطای امتیازات، انحصارهای تجارتنی و صنعتی و فلاحتی و غیره اعم از این که طرف داخله باشد یا خارجه" اقدام کند و آن را از چشم مجلس و مردم "استتار" نماید.

اصل پنجاه و هشتم:

هیچ کس نمی‌تواند به مقام وزراء برسد مگر آن که مسلمان و ایرانی الاصل و تبعه‌ی ایران باشد.

در روز چهارم اردیبهشت ۱۳۶۸، به دستور خمینی، شورای بازنگری قانون اساسی، در تجدید نظر قانون اساسی جمهوری اسلامی پس از ۴۱ جلسه، ۴۸ اصل قانون اساسی را تغییر داد:

بنا به اصل پنجم، ولی فقیه مستبدتر از هر شاه خودکامه‌ای به جای شاه می‌نشیند: "در زمان غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده دار آن می‌گردد."

اصل پنجاه و هفتم:

قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

اصل شصتم:

اعمال قوه مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهده رهبری گذارده شده از طریق رئیس جمهوری و وزراست.

اصل نود و یکم:

به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها، شورایی به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل می‌شود...

اصل نود و نهم:

شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعه به آراء عمومی و همه پرسی را بر عهده دارد. اصل یکصد و هفتم:

پس از مرجع عالیقدر تقلید و رهبر کبیر انقلاب جهانی اسلامی... امام خمینی... که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند، تعیین رهبر به عهده خبرگان مردم است. خبرگان رهبری درباره همه فقهای واجد شرایط مذکور دراصل پنجم و یکصد و نهم بررسی و مشورت می‌کنند... او را به رهبری انتخاب می‌کنند...

اصل یکصد و دهم:

وظایف و اختیارات رهبر:

۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام.
۲- نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام.
۳- فرمان همه پرسى.

۴- فرماندهی کل نیروهای مسلح.

۵- اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها.

۶- نصب و عزل و قبول استعفا: الف- فقهای شورای نگهبان؛ ب- عالی‌ترین مقام قوه قضائیه؛

ج- رئیس سازمان صدا و سیماى جمهوری اسلامی؛

د- رئیس ستاد مشترک؛ ه- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؛ و- فرماندهان عالی

نیروهای نظامی و انتظامی؛

۷- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه.

۸- حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام.

۹- امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم. صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید که قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و دوره اول به تأیید رهبری برسد.

۱۰- عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی، با رای مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتاد و نهم.

۱۱- عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه قضائیه. بنا به اصل ۱۷۵ قانون اساسی رژیم جمهوری اسلامی، "نصب و عزل رئیس سازمان صدا و سیماى جمهوری اسلامی ایران با مقام رهبری است..." و "در صدا و سیماى جمهوری اسلامی ایران، آزادی بیان و نشر افکار با رعایت موازین اسلامی و مصالح کشور باید تأمین گردد".

بنا به قانون اساسی مورد عنایت خاتمی و جارچی‌های رنگارنگ داخلی و خارجی‌اش، تمامی اختیارات در اختیار رهبر است، از جنگ و صلح و برکناری و برگماری و مجلس گرفته تا تأیید قوانین مجلس، که به وسیله گماشتگان رهبر یا شورای نگهبان برگمارده شده از سوی رهبر و قوه قضائیه و نیز قوه مجریه و رئیس جمهورش که مستقیم و زیر نظر رهبر موجودیت می‌یابند و رهبری که منهای خمینی و خامنه‌ای، منتخب خبرگان رهبری است که خود مشتى آخوند دست چین شده و مورد تأیید شورای نگهبان و خود رهبران، برگمارده می‌شود. این‌ها را قانون اساسی ملزم ساخته است و پایبندی و التزام عملی به قانون

اساسی" یعنی عملی نمودن تمامی این مواد و بندهای آن، تازه خود این قانون اساسی، تابع مافوق قانونی است به نام "مقام معظم رهبری".

این همان قانونی است که خاتمی رئیس جمهور «لیبرال» جمهوری اسلامی همه جناح‌ها را به تطبیق با آن دلگرم و توده‌های مردم را به سرسپاری و احترام به آن فرا می‌خواند.

بازگشت به قانون اساسی، شعار "موج سوم دموکراسی" پرفسور هانتینگتون، تعریف "جامعه

چند میلیون کشته، چندین گورستان دستجمعی، چند میلیون اسیر، چند سده توهم و انتظار و مبارزه، چندین انقلاب مشروطه و بهمن و شکست را باید تجربه کرد و دریافت که در چهارچوب مناسبات سرمایه داری در ایران چه با لیبرالیسم نوع ناصرالملکی و چه صداقت و منانیت نوع مصدق السلطنه‌ای، و یا فریب کاری خاتمیستی آن، هیچ یک پاسخ‌گوی حتماً آزادی و دموکراسی به مفهوم غربی - بورژوازی آن نبوده و نمی‌تواند باشد. باور به چنین معجزه‌های یک توهم تاریخی است. باید که تاریخ این توهم پایان یابد و حقیقت عینی آزادی فرا رود. دیالکتیک تاریخ، این وظیفه را به عهده انقلاب پرولتری گذارده است. فراگیری دانش مبارزه طبقاتی، نخستین گام این ضرورت است.

مدنی" است. در ایران این بازگشت به قانون اساسی حکومت اسلامی موجود، گویا با اندکی "تسامح"، "تساهل" و "تعدیل"، برای مثال در برداشتن نظارت استصوابی شورای نگهبان در انتخاب نمایندگان جناح‌های درگیر و پیرامونیان حاکمیت معنا می‌یابد.

توهم به این قانون اساسی و تضمین پایه‌ای‌ترین حقوق انسانی از سوی آن و کارگزارانش، خود گویاترین گواهی بر بربریت پیشگی و کینه طبقاتی کسانی است که هنوز دیگران را به سراب "جامعه مدنی" بورژوازی فرا می‌خوانند! چند میلیون کشته، چندین گورستان دستجمعی، چند میلیون اسیر، چند سده توهم و انتظار و مبارزه، چندین انقلاب مشروطه و بهمن و شکست را باید تجربه کرد و دریافت که در چهارچوب مناسبات سرمایه داری در ایران چه با لیبرالیسم

نوع ناصرالملکی و چه صداقت و منانیت نوع مصدق السلطنه‌ای، و یا فریب کاری خاتمیستی آن، هیچ یک پاسخ‌گوی حتماً آزادی و دموکراسی به مفهوم غربی - بورژوازی آن نبوده و نمی‌تواند باشد. باور به چنین معجزه‌های، یک توهم تاریخی است، باید که تاریخ این توهم پایان یابد و حقیقت عینی آزادی فرا رود. دیالکتیک تاریخ، این وظیفه را به عهده انقلاب پرولتری گذارده است. فراگیری دانش مبارزه طبقاتی، نخستین گام این ضرورت است.

هفته نخست تیرماه ۱۳۷۸

پانویس‌ها:

۱- احمد کسروی، تاریخ مشروطه:

۲- همانجا:

۳- همانجا:

۴- همانجا:

۵- همانجا:

۶- همانجا:

۷- همانجا:

۸- همانجا:

۹- همانجا:

۱۰- همانجا:

۱۱- لویح شیخ فضل الله نوری، به کوشش همایون رضوانی:

۱۲- همانجا:

۱۳- همانجا:

۱۴- همانجا:

۱۵- نظمی دوران پهلوی، خاطرات سرلشگر بازنشسته پلیس، یحیی افتخار زاده:

۱۶- نشریه کومن، شماره ۶، اسفند ماه ۱۳۷۴ ارگان شورای کار، مصوبه مجلس در مهر ماه ۱۳۷۴ (۱۷ اکتبر ۹۵):

۱۷- روزنامه صبح امروز وابسته به جناح خاتمی ۸ تیر ۱۳۷۸:

* تسعیر: حکمرانان محلی، به جای جنس، مالیات را به صورت پول و بر مبنای نرخ سال‌های پیش می‌پرداختند. مجلس اول مالیات جنسی را برقرار کرد.



چاپ مقاله‌ی مارکس درباره سانسور از چند جهت می‌تواند اهمیت داشته باشد: نخست آن که نیروی چپ، نیرویی که خود را طرفدار منافع کارگران و زحمتکشان می‌داند و بر آنست که جامعه‌ای بر پا کند که حق تعیین سرنوشت انسانی جای آن که زیر کنترل دست نامرئی بازار باشد، به دست خودش بیفتد و از این رو باید پایدارترین مدافع آزادی و دموکراسی باشد، دست کم در ایران به عنوان یک نیروی مدافع آزادی و دموکراسی شناخته نشده است. دلیل آن هم کاملاً آشکار است.

بخش تعیین کننده این نیرو، نه تنها شوروی را یک کشور سوسیالیستی می‌دانست، بلکه آن کشور الهام بخش او بود؛ کشوری که هر کس به آنجا یا دیگر کشورهای اقماری آن در اروپای شرقی مسافرت کرده بود، می‌توانست چهره‌ی یک دیکتاتوری عربان را ببیند.

شیوه‌ی سازماندهی در این احزاب و سازمان‌ها نیز در واقع نشان از دموکراسی نداشت، بطوری که اختلافات درونی یا از طریق «پاک‌سازی» و یا حذف فیزیکی صورت می‌گرفت. و همین واقعیات بود که آب به آسیاب تبلیغات دشمنان مردم و سوسیالیسم می‌ریخت و به ویژه پس از فروپاشی شوروی، آتش بیار معرکه‌ی عظیم هجوم ایدئولوژیک سیاسی هیات‌های حاکمه کشورهای اصلی سرمایه داری و نظریه پردازان بی شمار آن‌ها علیه کارگران و زحمتکشان و نیروهای مترقی گردید. شیوه‌ی برخورد بخش تعیین کننده‌ی چپ ایران در انقلاب ۱۳۵۷ و حمایت بی چون و چرای آن از خمینی و متوجه کردن لبه تیز مبارزه علیه «لیبرال‌ها»، مردم ایران را به غیر دموکراتیک بودن این «چپ» قانع کرد.

چاپ نوشته‌ها و مقالات مارکس درباره‌ی آزادی و دموکراسی و دفاع جانانه او از آزادی بیان – نوشته‌هایی که گردانندگان رژیم شوروی نسبت به چاپ و انتشار آنها به شدت اکراه داشتند – تفاوت عمیق میان دیدگاه مارکس و این نوع «چپ» را آشکار می‌سازد.

دلیل دوم اهمیت این مقاله، تاریخ نوشتن آن، نوع فعالیت سیاسی مارکس در این دوره از زندگی او در آلمان، فضای سیاسی آن کشور در دهه‌ی ۱۸۴۰ و موقعیتی است که مارکس را به نوشتن این مقاله و مقالات بعدی (در رابطه با بحث‌های مطروحه در مجلس ایالتی راین) در روزنامه «راینیش زایتونگ» برمی‌انگیزد. تکیه بر این

مطلب از آن جهت پر اهمیت است که شیوه‌ی برخورد مارکس به یک رژیم پیش سرمایه داری، در مقایسه با چپ ایران به یک رژیم قرون وسطایی، را نشان می‌دهد. ببینیم آیا می‌شود چنین مقایسه‌ای کرد؟

فردریک ویلیام چهارم در سال ۱۸۴۰ به تاج و تخت پروس جلوس کرد. او در ابتدای سلطنت، می‌خواست خود را به عنوان یک شاه روشن ضمیر و آزادی خواه جا بزند. اما چندی نگذشت که یک سلسله مقررات جدید برای سانسور وضع کرد، که گرچه ظاهری لیبرال داشت، اما قوانین سانسور پیشین را که از سال ۱۹ – ۱۸۱۸ برقرار شده بود، دست نخورده باقی می‌گذاشت و حتا آنها را لازم الاجرا و از جهاتی سخت تر می‌کرد. از نخستین نشانه‌های این سخت گیری‌ها، جا به جایی کرسی‌های دانشگاهی و مدرسین دانشگاه‌ها و فشار بر مطبوعات بود. واگذاری کرسی درس فلسفه هگل به شلینگ و اخراج برونو باوئر، از نشانه‌های بارز تغییر جو سیاسی پس از جلوس شاه جدید بود. مقررات جدید سانسور در ۲۴ دسامبر ۱۸۴۱ از سوی دولت پروس انتشار یافت و مارکس بلافاصله به مطالعه آن‌ها پرداخت و آغاز به نوشتن نقدی بر آن‌ها کرد.

مقاله میان ۱۵ ژانویه و ۱۰ فوریه ۱۸۴۲ نوشته شد و مارکس بلافاصله آن را برای دوست خود آرنولد روگه فرستاد تا در سالنامه آلمانی *Deutsche Jahrbucher* که توسط او منتشر می‌شد، چاپ شود. وجود همین مقررات سانسور اما، از چاپ مقاله جلوگیری کرد. سرانجام آرنولد روگه به سوئیس پناهنده شد و نشریه *Anekdotia* را در آنجا آغاز کرد. این مقاله یک سال بعد در آنجا انتشار یافت.

آنچه اما از نظر ما اهمیت دارد، این است که اهمیت دولت پروس آن روز، در مقایسه با رژیم حاکم بر ایران امروز، چه بود؟ برخورد مارکس به عنوان یک فعال سیاسی چپ، با آن چگونه بود و این برخورد را با برخورد چپ ایران در سال‌های پس از انقلاب – تا به امروز – با رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی چگونه می‌توان مقایسه کرد. دولت پروس و شخص فردریک ویلیام چهارم، برغم برقراری مقررات سانسور ۱۸۴۱، از جهت جنبه ارتجاعی و تاریک اندیشی به هیچ رو چیزی شبیه حکومت خمینی و جانشینان او نبود. مارکس در سراسر سال ۱۸۴۲، در روزنامه

«راینیش زایتونگ» – و از اکتبر آن سال به عنوان سردبیر آن روزنامه – شدیدترین انتقادات را به دولت پروس و شخص شاه کرد. درست است که این روزنامه را سرانجام در اوائل سال ۱۸۴۳ تعطیل کردند، اما این کار حتا موجب دستگیری مارکس هم نشد. خود مارکس فضای آلمان را نامساعد و خفقان آور تشخیص داد و در ماه‌های پایانی ۱۸۴۳ به فرانسه مهاجرت کرد.

اما شیوه‌ی برخورد مارکس با دیگر نیروهای سیاسی موجود در چهارچوب دولت مسیحی پیش سرمایه داری پروس چه بود؟ قلم زدن در یک روزنامه‌ی متعلق به بورژوازی صنعتی نوپای آلمان، که می‌خواست با قوانین پیش سرمایه داری دولت پروس مقابله کند. مارکس حتا تا سال ۱۸۴۸ و آغاز جنبش‌های کارگری در آلمان و دیگر کشورهای اروپائی، با این بورژوازی نوعی همکاری داشت – در عین حال داشتن لحن انتقادی و افشاگرانه نسبت به آن‌ها. حین انقلاب ۴۹ – ۱۸۴۸ و خیانت بورژوازی به کارگران و زحمتکشان و همکاری آن‌ها با ارتجاع در سرکوب کارگران بود، که ماهیت واقعی آن‌ها بر مارکس آشکار گردید و مورد سخت ترین انتقادهای او قرار گرفت.

با این همه، مارکس هیچ گاه لبه‌ی تیز مبارزه را از ارتجاع پیش سرمایه داری برداشت و متوجه بورژوازی نکرد. به علاوه، او هیچ گاه این دو نیروی سیاسی را با هم یکی نکرد و نکفت «سگ زرد، برادر شغال است». چرا که حتی در همان سال‌های اوائل دهه‌ی ۱۸۴۰، با آن که هنوز مواضع ماتریالیستی اتخاذ نکرده بود، اما برخوردش واقع بینانه، تاریخی و دیالکتیکی بود و از این رو، همه‌ی نیروهای سیاسی غیر کارگری را با یک چوب نمی‌راند و خشک و تر را با هم نمی‌سوزاند. جنبه‌ی سوم مساله، دقت به شیوه‌ی برخورد مارکس به خود مساله سانسور و دفاع او از آزادی و دموکراسی است. این دفاع قید و شرط نمی‌پذیرد، چرا که مساله‌اش آزادی انسان است و نه حاکمیت گروه، حزب، دولت یا نیروی سیاسی دیگر که بنام طبقه کارگر بخواهد نوع دیگری سانسور، اختناق، و سرکوب برقرار کند.

مرتضی محیط

نیویورک، ۱۸ ژوئن ۹۹

توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس

کارل مارکس

ما از آن ناراضیانی نیستیم که حتا پیش از ظهور فرمان جدید سانسور دولت پروس، فریاد برآوریم: "من از یونانیان می‌ترسم، حتی اگر هدیه آورده باشند." (۱) به عکس، از آنجا که دستورالعمل جدید، بازبینی قوانین جدید تصویب شده را، حتا اگر موافق با نظرات دولت نباشد، مجاز می‌شمرد، ما هم این کار را بی درنگ آغاز می‌کنیم.

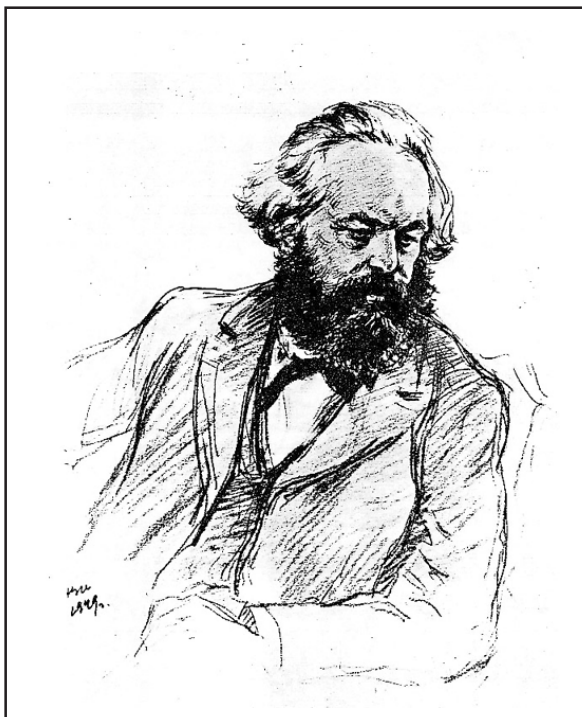
سانسور، عبارت از انتقاد از سوی مقامات دولتی است؛ معیارهای آن، معیارهایی انتقادی‌اند و بنابراین کمتر از هر معیار دیگری باید در انتقاد معاف باشند. بی گمان هر کس می‌تواند بر گرایش کلی بیان شده در پیش گفتار دستورالعمل صحنه گذارد:

"برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی‌اند آزاد کنیم، اعلیحضرت همایون، پادشاه، طبق فرمان عالی صادره به وزارتخانه شاهنشاهی به تاریخ دهم این ماه، خشنودند که هر گونه محدودیت بی جا بر فعالیت نویسندگان را صریحا مردود و با تأیید ارزش تبلیغ صریح و با نزاکت، و نیاز به آن، به ما اختیار داده‌اند به سانسورچیان مجددا دستور دهیم ماده دوم در فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ را مرعی دارند." البته! اگر سانسور لازم است، سانسور

آشکار لیبرالی از آن هم لازم تر است. آنچه ممکن است بلافاصله موجب قدری حیرت شود، تاریخ قانون ذکر شده در بالاست: ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹. چی؟ آیا این قانونی است که شاید شرایط زمان، الغاء آن را می‌طلبد؟ به قرار معلوم خیر؛ چرا که تنها به سانسورچیان "مجددا" دستور اعمال این قانون داده می‌شود. بنابراین، این قانون تا سال ۱۸۴۲ وجود داشته، اما

رعایت نمی‌شده؛ چرا که خاطر نشان می‌شود: "برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت‌های نا به جایی که مغایر منویات ذات همایونی‌اند آزاد کنیم."

نتیجه‌ای که بلافاصله از مقدمه بالا به ذهن می‌رسد، این است که تاکنون مطبوعات، به صورت غیر قانونی در معرض محدودیت‌های نا به جا قرار داشته‌اند.



پس آیا این بحثی است علیه قانون یا علیه سانسورچیان؟

به سختی می‌توان شق دوم را پذیرفت. دولتی که مسئول عالی ترین منافع شهروندان یعنی فکر و عقیده آنان است، دولتی که حتا پیش از سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهروندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می‌کند، به مدت بیست و دو سال مرتکب

اعمالی غیر قانونی شده است. آیا چنین رفتار غیر شرافت مندانهای از سوی بالاترین کارگزاران دولت، چنین بی صداقتی همه جانبه‌ای در دولت به غایت سازمان یافته‌ای چون دولت پروس که به شیوه حکومتی خود مباحثات می‌کند، امکان پذیر است؟ یا این که دولت در یک حالت وهم و خیال دائمی، نالایق ترین افراد را برای انجام مشکل ترین مسئولیت‌ها برگزیده است؟ و سرانجام آیا اتباع دولت

پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اعمال غیر قانونی ندارند؟ آیا همه نویسندگان پروسی آن چنان نادان و احمق‌اند که با قوانینی که موجودیت شان بدان وابسته است، نا آشنا باشند؛ یا به آن اندازه جبون‌اند که خواستار رعایت این قوانین شوند؟

اگر گناه را به گردن سانسورچی‌ها بیندازیم، نه تنها به شرافت آن‌ها، بلکه به شرافت دولت پروس و نویسندگان پروسی لطمه زده‌ایم.

افزون بر آن، رفتار غیر مجاز سانسورچیان و سرپیچی آن‌ها از قانون به مدت بیش از بیست سال، دلیل قانع کننده‌ای است بر آن که مطبوعات نیاز به تضمین‌هایی بیش از چنین دستورالعمل کلی برای چنین افراد غیر مسئولی دارند؛ همچنین دلیل قانع کننده‌ای است بر این که نقض بنیانی در ماهیت سانسور وجود دارد، که هیچ

قانونی توانائی درمان آن را ندارد.

اما اگر سانسورچی‌ها لایق بوده‌اند و نقض از قانون بوده است، چرا برای جبران بلاهاتی که به سرمان آمده، باید از نو به همان قانون توسل جست؟

یا شاید که نقائص واقعی یک نهاد، به افراد نسبت داده می‌شود تا بطور تقلب آمیزی تصور نوعی اصلاح به وجود آورد؛ بدون این که

اصلاحی بنیانی انجام شده باشد؟ عادت شبهه لیبرال‌ها این است که هر وقت مجبور به دادن امتیازی می‌شوند، افراد و وسیله‌ها را قربانی می‌کنند، تا نهاد اصلی را حفظ کنند و بدین ترتیب توجه عامه مردم قشری را به انحراف کشانند. خشم علیه خود نهاد به خشم علیه افراد تبدیل می‌شود. باور بر این است که با تغییر افراد، خود نهاد تغییر یافته است. توجه از مساله سانسور به افراد سانسورچی برگردانده می‌شود و آن نویسندگان حقیر که معتقد به پیشرفت از بالا هستند، به خود اجازه بی‌پروائی‌های حقیری علیه افراد طرد شده می‌دهند و پیشانی بر آستانه دولت می‌سایند.

با این همه ما با مشکل دیگری روبرو هستیم.

برخی خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل سانسور را با خود فرمان جدید سانسور عوضی می‌گیرند. اینان در اشتباهند؛ اما اشتباه آنان بخشودنی است. فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ قرار بود بطور موقت تا سال ۱۸۲۴ ادامه یابد و اگر با مطالعه دستورالعمل کنونی که در پیش روی خود داریم، آگاه نمی‌شدیم که هیچ‌گاه به این پیش‌بینی عمل نشده است، تا به امروز هم به صورت قانونی موقتی می‌ماند.

فرمان ۱۸۱۹ همچنین اقدامی میان دوره‌ای، Intermin بود؛ با این تفاوت که در این مورد زمان مشخص پنج سال را برایش تعیین کردند، در حالی که دستورالعمل جدید زمانش نامحدود است. افزون بر آن، منظور قوانین آزادی مطبوعات آن زمان (۱۸۱۹) انتظار (از نویسندگان) بود، در حالی که اکنون، قوانینی برای سانسورند.

برخی دیگر از خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل اخیر سانسور را به عنوان شکل اصلاح شده فرمان پیشین سانسور تلقی می‌کنند. خطای اینان توسط همین دستورالعمل آشکار می‌شود.

ما دستورالعمل سانسور را روح و نیت پیش‌بینی شده قانون احتمالی سانسور تلقی می‌کنیم و با چنین فرضی دقیقاً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ که طبق آن قوانین و فرامین مربوط به مطبوعات از اهمیت یکسانی برخوردارند، می‌پردازیم. (به فرمان مذکور در بالا مراجعه کنید، ماده چهاردهم، شماره ۲).

اجازه دهید برگردیم به دستورالعمل.

"طبق این قانون"، یعنی ماده دوم، "سانسور نباید مانع پژوهش جدی و متواضع حقیقت شود؛ یا محدودیت بیش از اندازه‌ای برای نویسندگان به وجود آورد؛ یا مانع داد و ستد آزادانه کتاب شود."

پژوهش حقیقتی که سانسور نباید مانع آن شود، بطور هر چه مشخص تری، آن چنان پژوهشی تعریف می‌شود که جدی و متواضع باشد. هر دوی این تعاریف توجه شان نه معطوف به محتوای پژوهش، بلکه معطوف به چیزی است که بیرون از محتوای آن قرار دارد. این قوانین از همان ابتدا، پژوهش را از حقیقت جدا می‌کنند و وادار به توجه به چیزی ثالث و ناشناخته. پژوهشی که بطور دائم چشم به این عنصر ثالث - که قانون خصلتی ناپایدار بدان بخشیده است - دوخته باشد، آیا از حقیقت جدا نخواهد افتاد؟ آیا نخستین وظیفه جستجوگر حقیقت این نیست که بدون نگاه به چپ یا به راست، هدف مستقیم خود را حقیقت قرار دهد؟ اگر من مجبور باشم حقیقت را به شکلی از پیش تعیین شده تبیین کنم، آیا جوهر مطلب را فراموش نخواهم کرد؟

حقیقت به همان اندازه متواضع است که نور می‌تواند متواضع باشد. و در برابر چه کسی باید متواضع باشد؟ در برابر خودش؟ حقیقت، هم سنگ محک خود، و هم سنگ محک دروغ است. (۲) پس در برابر دروغ باید متواضع باشد؟ اگر تواضع صفت مشخصه پژوهش است، در آن صورت نشانه آن است که ترس از حقیقت وجود دارد نه از دروغ؛ و این وسیله‌ای

است که مرا در هر قدمی که به پیش برمی‌دارم دچار دلسردی و یاس می‌کند، این تحمیلی است بر پژوهش، از ترس رسیدن به یک نتیجه؛ وسیله‌ای است برای جلوگیری از رسیدن به حقیقت.

افزون بر آن، حقیقت چیزی است عام و تنها به من تعلق ندارد. متعلق به همه است. من صاحب آن نیستم. آن صاحب من است. آنچه من دارم، شکل (Form) است که آن هم فردیت معنوی من است. سبک، انسان است (۳). آری به واقع هم چنین است؛ قانون به من اجازه نوشتن می‌دهد؛ اما تنها باید به سبکی بنویسم که متعلق به من نیست. من می‌توانم چهره معنوی خود را نشان دهم، اما ابتدا آن را باید به شکل از پیش تعیین شده‌ای آرایش کنم؛ چه انسان با شرفی از چنین گستاخی‌ای دچار شرم نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد سرش را زیر رادیش پنهان کند؟ انسان زیر ردا، دست کم تصور مبهمی از کله ژوپتر خواهد داشت. آرایش از پیش تعیین شده، چیزی جز آب و رنگ زدن به کاری زشت نیست.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستائید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشته‌ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شب‌نمی که آفتاب می‌تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشعه آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع. "گوته" می‌گوید تنها آدم‌های پست و بدذات متواضع‌اند (۴) و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بدذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟ (۵) در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تاکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تاکید بر محتوا و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

افزون بر آن، اگر قرار نیست جدی بودن از تعریف Tristram Shandy (۶) تبعیت کند، که بر مبنای آن رفتار ریاکارانه جسم برای پنهان کردن نقائص روان است، بلکه منظور جدی بودن در محتوا است، در آن صورت تمامی این برنامه نقش بر آب می‌شود؛ چرا که اگر با چیزی مضحک، برخوردی مضحک کنیم، در آن صورت آن را جدی گرفته‌ایم. و جدی ترین عدم تواضع شعور انسان، تواضع در برابر عدم تواضع است.

جدی و متواضع؛ چه مفاهیم سیال و نسبی‌ای! تواضع در کجا پایان می‌گیرد و عدم تواضع از کجا آغاز می‌شود؟ ما را به دست خلق و خوی سانسورچی می‌سپارند. تجویز خلق و خو به سانسورچی به همان اندازه زشت است که تجویز سبک نوشتن به نویسنده. شما اگر می‌خواهید در نقد زیبایی شناسی تان پیگیر باشید، در آن صورت پژوهش بیش از حد جدی

و بیش از حد متواضع حقیقت را نیز ممنوع کنید؛ چرا که جدی بودن بیش از حد، مضحک ترین چیز ممکن و تواضع بیش از حد، تلخ ترین طنزها است.

و سرانجام، نقطه‌ی آغاز، بینشی کاملاً بیمارگونه و منتزع از نفس حقیقت است. مجموعه هدف‌های فعالیت یک نویسنده تنها با یک مفهوم عام، یعنی "حقیقت"، قابل درک است. حتی اگر جنبه ذهنی را نیز از قلم ببندازیم، یعنی اگر هدفی واحد، از دید افراد مختلف به طور متفاوتی منعکس شود و جوانب مختلف آن نیز به صورت خصلت‌های روانی متفاوتی درآیند، باز هم خصلت آن هدف نباید هیچ اثری، حتی کوچک ترین اثری، بر پژوهش داشته باشد؟ حقیقت نه تنها شامل نتیجه گیری، که شامل راه رسیدن به نتیجه گیری هم هست. پژوهش حقیقت، خود باید حقیقتی باشد. پژوهش حقیقی، حقیقت تکامل یافته است که عناصر پراکنده آن به صورت نتیجه گیری گرد هم آورده می‌شوند. و آیا روش پژوهش نباید بر حسب موضوع و هدف تغییر کند؟ هدف اگر موضوعی برای خندیدن است، روش باید جدی وانمود شود؛ و اگر ناخوشایند است، روش باید متواضعانه باشد. بدین ترتیب، شما هم حق هدف و هم پژوهشگر را ضایع می‌کنید و روان را به یک مامور بازرسی تبدیل می‌کنید که دستور کار خشک و بی روحی از حقیقت دارد. شاید هم نیازی به این پیچ و تاب‌های متافیزیکی نباشد و برداشت از حقیقت صرفاً آن چیزی باشد که دولت فرمان می‌دهد؛ و بنابراین پژوهش به عنوان عنصری زائد و مزاحم، افزوده شده است، چون نباید به خاطر رعایت تشریفات بطور کامل کنار گذاشته شود. تقریباً چنین به نظر می‌رسد؛ چرا که پژوهش از پیش در تضاد با حقیقت درک می‌شود و بنابراین با بدگمانی رسمی جدی بودن و متواضع بودن همراه می‌شود که این هم البته مناسب عوام است و رابطه شان با کشیشان، تنها منطق دولت، استنباط حکومت است؛ واقعیت آن است که در بعضی شرایط زمانی، باید به استنباط متفاوت یا پرچانگی‌اش امتیازاتی داده شود. اما این استنباط، با آگاهی از آن امتیاز، نبود حق در جانب خودش، متواضع و فرمانبردار، جدی و ملال آور، در صحنه ظاهر می‌شود. اگر ولتر می‌گوید "همه انواع خوبند، جز نوع ملال آور"، در این مورد نوع آزار دهنده (۷) به تنها نوع تبدیل می‌شود (که با رجوع به متن "مذاکرات مجلس ایالت راین" تاکنون به اندازه کافی به اثبات رسید). اصلاً چرا به همان سبک نازنین دربار قدیم آلمان ننویسیم؟ شما اجازه دارید

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستائید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشته‌ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شبی که آفتاب می‌تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشعه آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع گوته می‌گوید تنها آدم‌های پست و بدذات متواضع‌اند و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بدذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟ در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تأکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تأکید بر محتوا و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

آزادانه بنویسید؛ اما در عین حال هر کلام شما نیز باید در برابر سانسور لیبرالی، سانسوری که به شما اجازه بیان عقیده جدی و متواضع می‌دهد، کرنش کند. البته، احساس تعظیم و تکریم را نباید از یاد برد!

تأکید قانون نه بر حقیقت، که بر جدی بودن و تواضع است. در چنین شرایطی، همه چیز بدگمانی برمی‌انگیزد: جدی بودن، تواضع و از همه بالاتر حقیقت، حقیقتی که دامنه نامحدودش، تو گوئی نوع کاملاً معین، اما بسیار مشکوکی از حقیقت را پنهان می‌کند.

در دستورالعمل آمده است: "بنابراین سانسور به هیچ رو نباید با تفسیری کوتاه بینانه اعمال گردد که فراتر از این قانون می‌رود."

منظور از این قانون در درجه نخست، ماده دوم قانون ۱۸۱۹ است. اما دستورالعمل سپس به "روح" فرمان سانسور در کلیت خود اشاره می‌کند. این دو شرط به راحتی با هم ترکیب می‌شوند. ماده دوم، روح فشرده فرمان سانسور است. تقسیم بندی‌های بعدی و ویژگی‌های جزء به جزء این روح، در مواد دیگر دیده می‌شوند. ما بر این باوریم که روح نام برده این قانون، در هیچ جا بهتر از عبارت زیرین روشن نیست:

ماده هفتم: آزادی از سانسور که تا به حال به آکادمی علوم و دانشگاه‌ها داده شده بود، به مدت پنج سال معلق می‌گردد."

بند دهم: "این تصمیم موقت، از امروز به مدت پنج سال به مورد اجرا گذارده خواهد شد. پیش از انقضاء این دوره، بررسی کامل از چگونگی پیاده کردن مقررات پیشنهادی مربوط به آزادی مطبوعات در ماده هجدهم اسناد فدرال و به منظور رسیدن به تصمیم قطعی درباره حدود مشروع آزادی مطبوعات در آلمان، در مجلس فدرال صورت خواهد گرفت."

قانونی که آزادی مطبوعات را در جایی که تا آن زمان وجود داشته معلق کند، و سپس آن را در جایی که قرار است به وجود آید، از طریق اعمال سانسور از میان برد، به سختی می‌تواند مساعد حال مطبوعات خوانده شود. افزون بر آن، بند ۱۰ بی پرده اذعان می‌کند که به جای قانون پیشنهادی آزادی مطبوعات (۸) در ماده ۱۸ قانون فدرال، قانون سانسور موقتی مطرح خواهد شد که احتمالاً در آینده به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. این نوع بده بستان‌های سر در گم کننده، دست کم نشان دهنده آن است که شرایط زمان، محدودیت مطبوعات را می‌طلبد؛ و سرچشمه این فرمان، بی اعتمادی نسبت به مطبوعات است. این دردسر را حتی با موقتی خواندن آن توجیه می‌کنند - اعتبار پنج

ساله _ اما از بخت بد به مدت ۲۲ سال است که پا برجاست. سطر بعدی دستورالعمل نشان می‌دهد چگونه این قانون دچار تضاد می‌شود. از یک سو نمی‌گذارد سانسور، با تفسیری که فراتر از فرمان برود، اعمال شود، اما بطور هم زمان چنین زیاده روی‌هایی را تجویز می‌کند: "سانسورچی به آسانی می‌تواند بحث بی پرده در امور داخلی را نیز آزاد بگذارد."

سانسورچی می‌تواند اجازه دهد، اما اجباری ندارد و لزومی هم ندارد این کار را بکند. چنین لیبرالیسم محتاطانه‌ای بطور یقین نه تنها از روح فرمان سانسور قدیمی و بطور مشخص ماده دوم آن که در دستورالعمل آمده، نه تنها اجازه هر گونه بحث بی پرده در مورد امور پروس را نمی‌دهد، بلکه حتی بحث در مورد امور چین را هم مجاز نمی‌داند. "این‌ها" یعنی آن تخلفات امور امنیتی دولت پروس و ایالات فدراتیو آلمان که در دستورالعمل آمده است از جمله شامل هر گونه کوششی در نشان دادن نظر مساعد نسبت به آن گروه‌ها و دستجاتی است که در هر کشوری برای برانداختن دولت فعالیت می‌کنند."

آیا راه و رسم مجاز دانستن بحث بی پرده درباره امور ملی چین و ترکیه چنین است؟ و اگر حتا چنین رابطه دوری، امنیت ناپایدار فدراسیون آلمان را به خطر می‌اندازد، چگونه هر نوع مخالفت گویی درباره امور داخلی نخواهد توانست همان کار را بکند؟

بنابراین، دستورالعمل از یک سو از جنبه لیبرالی، از روح ماده دو فرمان سانسور فراتر می‌رود _ فراتر رفتنی که محتوای آن بعدا روشن خواهد شد. و تازه آن هم از نظر قانونی مورد تردید است، چرا که ادعا دارد برخاسته از ماده دوم است؛ در حالی که بطور آگاهانه تنها نیمه اول این ماده را نقل می‌کند، اما سانسورچی را به خود ماده دوم رجوع می‌دهد. از سوی دیگر، از جهت غیر لیبرالی، به همان اندازه فراتر از فرمان سانسور می‌رود و محدودیت‌های مطبوعاتی تازه‌ای به فرمان قدیم می‌افزاید. در ماده دوم فرمان سانسور آمده است:

"هدف آن _ منظور هدف سانسور است _ جلوگیری از هر چیز مخالف اصول عام مذهب، بدون توجه به عقاید و دکترین تک تک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی است که از نظر دولت آزادند."

در ۱۸۱۹ خردگرانی هنوز غالب بود و منظور از مذهب بطور عام، مذهب به اصطلاح خرد بود. این دیدگاه خردگرایانه که در فرمان سانسور نیز آمده است، به هر صورت دارای تناقض است؛ چرا که در عین حال که هدفش پشتیبانی از مذاهب است، دیدگاهی غیر مذهبی اتخاذ می‌کند. تهی کردن مذاهب از قاطعیت محتوا و وجوه خاص آن‌ها، مغایر با اصول عام مذهب است؛ چرا که اعتقاد هر مذهب آن است که با سرشت ویژه خود، از دیگر مذاهب آتی مشخص می‌شود؛ و دقیقا همین وجوه ویژه‌اند که از آن یک مذهب واقعی می‌سازد. دستورالعمل جدید سانسور با نقل قول ماده دوم، بند محدود کننده اضافی را حذف می‌کند و با این کار مصونیت گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی از تجاوز را از میان می‌برد؛ اما به آن نیز بسنده نکرده و چنین خاطر نشان می‌کند:

"هر آن چه به طریقی سبکسرانه و خصمانه علیه مذهب مسیحیت بطور عام، یا علیه هر یک از اصول دین باشد، نباید تحمل شود."

فرمان پیشین سانسور هیچ نامی از مسیحیت نمی‌برد. برعکس، میان مذهب و یک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی مختلف، تفاوت قائل می‌شد. دستورالعمل جدید سانسور، نه تنها مذهب بطور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می‌کند، بلکه اصول دینی خاصی نیز به آن می‌افزاید. این یکی از دستاوردهای دلپذیر علم مسیحی شده ماست! چه کسی هنوز

انکار می‌کند که این قوانین، غل و زنجیرهای تازه‌ای برای مطبوعات ساخته و پرداخته‌اند؟ می‌گویند که مذهب چه بطور عام و چه بطور خاص نباید مورد حمله قرار گیرد. یا شاید بر این باورند که لغات سبکسرانه و خصمانه، غل و زنجیرهای تازه را به زنجیرهای از گل تبدیل کرده‌اند. مطلب چقدر زیرکانه نوشته شده: سبکسرانه، خصمانه! صفت سبکسری خوشایند حس آداب دانی شهروندان است و لغتی قابل فهم برای تمام جهانیان. صفت خصمانه اما، یواش در گوش سانسورچی زمزمه شده است و تفسیر قانونی سبکسری است. در این دستورالعمل، مثال‌های بیشتری از این ظرافت‌های هوش مندانه می‌بینیم که در آن‌ها واژه‌های ذهنی چنان به مردم ارائه می‌شود که صورت شان را سرخ می‌کند و به سانسورچی چنان آن چنان صفت‌هایی عرضه می‌کند که رنگ از صورت نویسندگان می‌پراند. از این جهت، حتا "نامه‌های محرمانه" (۹) هم در برابر آن همچون نت موسیقی می‌ماند.

و دستورالعمل خود را درگیر چه تضاد چشم گیری کرده است! تنها یک حمله دودل و نیم بند، حمله‌ای که جوانب جداگانه یک پدیده را هدف قرار می‌دهد، بدون این که به اندازه کافی عمیق و جدی باشد و جوهر مساله را لمس کند، می‌تواند سبکسرانه باشد. این دقیقا حمله به یک وجه خاص به تنهایی است که سبکسرانه و بچگانه است. بنابراین، اگر حمله به مذهب مسیحیت بطور عام ممنوع است، نتیجه این می‌شود که تنها یک حمله سبکسرانه و بچگانه به آن مجاز است. از سوی دیگر، حمله به اصول عام مذهب، به جوهر آن یا به یک وجه خاص آن _ تا آنجا که تظاهر جوهر آنست _ حمله‌ای خصمانه خواهد بود. مذهب تنها می‌تواند به طریقی سبکسرانه و یا خصمانه مورد حمله قرار گیرد. راه سومی وجود ندارد. تناقضی که دستورالعمل خود را در آن گیر انداخته، تنها تناقضی است ظاهری؛ زیرا که تظاهر به آن می‌کند که بعضی از انواع حمله به مذهب مجازند. اما نگاهی بی تعصب به آن کافی است، تا نشان دهد که این تظاهر تنها یک تظاهر است. مذهب نباید مورد حمله قرار گیرد، چه به طریقی خصمانه و چه سبکسرانه، چه بطور عام و چه بطور خاص، و بنابراین به هیچ رو نباید به آن حمله کرد.

اما اگر دستورالعمل در تضاد آشکار با فرمان ۱۸۱۹، موانع جدیدی به مطبوعات فلسفی تحمیل می‌کند، دست کم باید ثبات قدم کافی برای آزاد کردن مطبوعات مذهبی از محدودیت‌های پیشینی که توسط فرمان خردگرایانه قدیمی بر آن تحمیل شده، داشته باشد. زیرا اعلام می‌کند که هدف سانسور همچنین:

"مخالفت با دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست و درهم آمیختگی عقیدتی منتج از آن است." درست است که دستورالعمل جدید به حدی هوشیارانه است که در تفسیر خود اشاره‌ای به این شرط نمی‌کند، لیکن این شرط را حال با ذکر ماده دوم، می‌پذیرد. دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست به چه معنی است؟ به معنی آن است که اصول دین با سرشت ویژه شان را به عامل تعیین کننده‌ای در دولت تبدیل کنیم؛ به معنی آن است که سرشت ویژه یک مذهب را معیار سنجش دولت قرار دهیم. فرمان سانسور قدیم، به درستی می‌توانست با این درهم آمیختگی عقیدتی مخالفت کند؛ چرا که انتقاد به یک مذهب خاص و محتوای مشخص آن را مجاز می‌شمرد. فرمان سانسور قدیم اما بر پایه خردگرانی قشری خودتان، که خودتان هم از آن نفرت داشتید، قرار داشت. اما شما که حتا دولت را در جزئیاتش بر پایه ایمان و مسیحیت قرار می‌دهید، شما که می‌خواهید دولتی مسیحی داشته باشید، چگونه باز هم برای پیش گیری از درهم آمیختگی عقیدتی، سانسور را پیشنهاد می‌کنید؟

درهم آمیختگی سیاست با اصول مذهبی مسیحیت به راستی دکترینی

است رسمی شده، و ما می‌خواهیم این درهم آمیختگی را با چند کلام روشن کنیم. شما که از مسیحیت به عنوان تنها دین رسمی صحبت می‌کنید، در دولت خود هم کاتولیک دارید و هم پروتستان. این دو ادعائی مساوی نسبت به دولت دارند؛ همان گونه که وظائفی مساوی نیز نسبت به آن دارند. این دو، اختلاف مذهبی را کنار گذاشته و بطور مساوی خواهان آنند که دولت تحقق خرد سیاسی و حقوقی باشد. اما شما خواهان دولتی مسیحی هستید.

اگر دولت شما تنها مسیحی‌ترین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسائی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شماره؛ چرا که درونی‌ترین جوهر آن، مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم می‌گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. (۱۰)

و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزمی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌شمارید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خوانید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید - اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جواز عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزمی مذهب در سیاست را مجاز شمارید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را به شیوه خود داشته باشد. اما شما این را هم نمی‌خواهید، چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید.

اگر دولت شما تنها مسیحی‌ترین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسائی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شماره؛ چرا که درونی‌ترین جوهر آن، مخالف اوست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم می‌گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزمی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌شمارید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خوانید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را ممنوع کنید اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جواز عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزمی مذهب در سیاست را مجاز شمارید. به مذهب اجازه دهید ارتباطش با سیاست را به شیوه خود داشته باشد. اما شما این را هم نمی‌خواهید، چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید. کسی که دلیل احساسات مذهبی، خود را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل می‌داند، اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد.

کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی، خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل بپذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد. روح ارتدکس دستورالعمل جدید از جهت دیگری نیز با خردگرایی فرمان سانسور قدیمی در تناقض قرار می‌گیرد. فرمان اخیر زیر عنوان هدف سانسور، جلوگیری از "آن چه خلاف اخلاق و رفتار نیک باشد" را نیز در برمی‌گیرد. دستورالعمل، این عمل را به صورت نقل قول، ماده دوم بازگو می‌کند. در تفسیر آن اما، گرچه مطلبی درباره مذهب افزوده می‌شود، در مورد اخلاق، مطالبی از قلم می‌افتد. تخلف از اخلاق و رفتار نیک به صورت نقض "نزاکت رفتار و رعایت ظاهر ادب" در می‌آید. مشاهده می‌کنیم که اخلاق فی النفسه به مثابه یک اصل، در دنیایی که از قوانین خود پیروی می‌کند، ناپدید می‌گردد و به جای جوهر و باطن امر، ظاهر خارجی، حیثیت نوع پلیسی و نزاکت نوع مرسوم پدیدار می‌شود. حق را باید به حق دار داد؛ در اینجا می‌توان یک هماهنگی واقعی یافت. یک قانون گذار مشخصاً مسیحی نمی‌تواند اخلاق را به عنوان قلمروئی مستقل که به خودی خود مقدس است، به رسمیت شناسد؛ چرا که او مدعی است جوهر عمومی و درونی اخلاق به مذهب تعلق دارد. اخلاق مستقل، سرپیچی از اصول عام مذهب است. مفاهیم خاص مذهب، اما مغایر با اخلاق‌اند. اخلاق، تنها، مذهب منطقی و جهان شمول خود را به رسمیت می‌شناسد؛ در حالی که مذهب، تنها اخلاق مطلق و خاص خود را به رسمیت می‌شناسد. از این رو، طبق این دستورالعمل، سانسور باید قهرمانان روشننگری اخلاق چون کانت، فیخته و اسپینوزا را به عنوان غیر مذهبی، ناقض نزاکت، رفتار نیک و ادب، مردود شمرد. همگی این اخلاق گرایان کار خود را از تضاد بنیادین میان اخلاق و مذهب آغاز می‌کنند؛ چرا که اخلاق در استقلال تفکر انسان پایه دارد؛ در حالی که مذهب پایه در عدم استقلال آن دارد. اجازه دهید از این ابداعات ناپسند قانون سانسور که از یک سو وجدان اخلاقی‌اش به سستی و از سوی دیگر وجدان مذهبی‌اش به اوج می‌گراید، روی گردانده و به چیزی پسندیده تر یعنی امتیازات قانون توجه کنیم. "بنابراین، نوشته هائی که دولت را در کلیت خود و یا در یک یک بخش‌هایش ارزیابی می‌کنند و

قوانینی که به تصویب رسیده و یا در حال تصویباند، را از جهت ارزش درونی شان مورد بررسی قرار می‌دهند و اشتباهات یا برداشتهای غلط را افشاء می‌کنند، یا پیشنهاد و راهنمایی‌ای در جهت انجام اصلاحات می‌کنند، تا زمانی که فرمول بندی شان مودبانه و گرایش فکری همراه با حسن نیت باشد، نباید به خاطر این که با روحیه‌ای خلاف نظر دولت نوشته شده‌اند، مردود شناخته شوند."

هم دستورالعمل جدید و هم فرمان سانسور قدیم، خواهان تواضع و جدی بودن پژوهش‌اند. اما از نظر دستورالعمل، نه فرمول بندی مودبانه پژوهش و نه حقیقت محتوای آن کافی به نظر نمی‌رسد؛ گرایش، معیار اصلی و در واقع منظور اصلی و فراگیر آن است؛ در حالی که در فرمان پیشین حتی کلمه گرایش را نمی‌توان یافت. دستورالعمل جدید، محتوای گرایش را نیز تعیین نمی‌کند. اما این که اهمیت گرایش از نظر دستورالعمل تا چه اندازه است را می‌توان از گزیده زیر دریافت:

"در این رابطه، شرط غیر قابل اجتناب آن است که گرایش مخالفت علیه اقدامات دولت نباید مغرضانه و بدخواهانه باشد، بلکه باید همراه با حسن نیت باشد. از جانب سانسورچی نیز خیرخواهی و بصیرت لازم است تا بشود تفاوت میان این دو مورد را تشخیص داد. با عطف توجه به این مساله، سانسورچی باید توجه مخصوصی به سبک و لحن مندرجات مطبوعات پیدا کند و اگر گرایش این نوشته‌ها به دلیل احساسات، غضب یا خودخواهی، زیان بار تشخیص داده شوند، به آن‌ها اجازه چاپ ندهد."

بدین ترتیب، نویسنده قربانی ترسناک ترین تروریسم و دستخوش حوزه قضائی سوء ظن شده است. قوانینی که علیه گرایش فکری‌اند، قوانینی که هیچ معیار عینی ندارند، قوانین تروریسم‌اند؛ همان گونه که بنا به ضرورت حالت اضطراری در دولت روبسیپر و تحت شرایط فساد و تباهی، در دولت امپراطوران رم اختراع شدند.

قوانینی که معیار اصلی شان نه نفس عمل، بلکه چهارچوب فکری عمل کننده است، چیزی نیستند جز پشتیبانی مطلق از بی قانونی. بهتر است مثل آن تزار روس (۱۱) دستور دهیم قزاق‌ها ریش‌های بلند را بتراشند، تا این که آن چنان چهارچوب فکری‌ای حاکم کنیم که طبق آن داشتن ریش معیار تراشیدن آن باشد.

من تا آنجا وارد قلمرو واقعیت و حوزه عمل قانون گذار می‌شوم که از خود تظاهر بیرونی نشان می‌دهم. من بدون «ب» عمل خویش برای قانون موجودیتی ندارم و شیئی‌ای به شمار نمی‌روم. کردار من تنها چیزی است که قانون از طریق آن می‌تواند بر من سیطره بیابد؛ چرا که این کردار تنها چیزی است که من توسط آن خواهان حق موجودیت، حق واقعیت یافتن می‌شوم؛ حقی که از طریق آن به حوزه قانون واقعی وارد می‌شوم. اما قانونی که گرایش فکری را مجازات می‌کند، مرا تنها به خاطر آنچه انجام می‌دهم مجازات نمی‌کند، بلکه جدا از اعمال من، مرا به خاطر آنچه فکر می‌کنم مجازات می‌کند. از این رو، چنین قانونی، توهینی است به شرف شهروندان و قانونی است زیان بار که هستی مرا تهدید می‌کند. من تا دلم بخواهد می‌توانم پیچ و تاب بخورم؛ مساله توجه به واقعیات نیست. موجودیت من مورد سوء ظن است؛ درونی ترین هستی من، فردیت من بد تشخیص داده شده است و به خاطر این طرز تلقی از من است که مجازات می‌شوم. قانون مرا به خاطر کار خلافی که مرتکب شده‌ام مجازات نمی‌کند، بلکه به خاطر کار خلافی که مرتکب نشده‌ام مجازات می‌کند. در واقع من از آن جهت مجازات می‌شوم که عمل من خلاف قانون نیست؛ چرا که تنها به همین دلیل، قاضی خوش قلب و با گذشت را وامی‌دارم بر چهارچوب فکری بد من

بتازد، چهارچوب فکری‌ای که با هوشمندی خود را عیان نمی‌کند. قانون ضد چهارچوب فکری، قانونی مربوط به دولت نیست که برای شهروندان صادر شده باشد؛ بلکه قانون یک گروه علیه گروه دیگر است. قانونی که گرایش فکری را مجازات کند، تساوی شهروندان در برابر قانون را از میان می‌برد. چنین قانونی موجب تفرقه می‌شود نه اتحاد؛ و تمام قوانینی که موجب تفرقه شوند، ارتجاعی‌اند. چنین قانونی، قانون نیست، بلکه امتیاز است. یک نفر می‌تواند کاری انجام دهد، اما دیگری قادر نیست آن را انجام دهد. نه بدان علت که دومی همچون یک صغیر هنگام امضای قرارداد، واجد بعضی کیفیات عینی نیست؛ خیر، به خاطر آن که مقاصد نیک و چهارچوب فکری او مورد سوء ظن است. دولت اخلاقی از اعضای جامعه انتظار دارد، حتی اگر در مخالفت با یکی از ارگان‌های دولتی و یا علیه دولت عمل می‌کنند، دارای چهارچوب فکری دولت باشند. اما در جامعه‌ای که تنها یک ارگان، خود را تنها دارنده‌ی خرد و اخلاق دولت می‌پندارد، در حکومتی که بطور اصولی با مردم مخالف است و از این رو چهارچوب فکری ضد دولتی را به عنوان چهارچوب فکری عام و عادی مردم تلقی می‌کند، در چنین حکومتی وجدان ناپاک یک بخش آن، قوانینی علیه گرایش فکری اختراع می‌کند؛ قوانین انتقام؛ قوانین علیه چهارچوب فکری‌ای که تنها در خود اعضای آن دولت جای دارد. قوانین ضد چهارچوب فکری، پایه در چهارچوب فکری زشت و دیدگاه غیر اخلاقی و مادی دولت دارد. چنین قوانینی فریاد ناخواسته وجدانی پلیدند. حال چنین قوانینی چگونه باید پیاده شوند؟ با وسائلی نفرت انگیزتر از خود قانون: توسط جاسوسان، یا با توافقی از پیش ساخته مبنی بر این که تمام گرایش‌های ادبی مشکوک‌اند. در آن صورت، نوع گرایشی که فرد بدان تعلق دارد نیز باید مورد تفتیش قرار گیرد. همان گونه که در قانون ضد گرایش فکری، شکل قانونی با محتوا در تضاد است، همان گونه که دولتی که آن را صادر می‌کند، علیه هر آنچه که خود هست، علیه چهارچوب فکری ضد دولتی می‌تازد؛ به همان گونه نیز در هر مورد مشخص، تو گوئی دنیائی معکوس با قوانین خود به وجود می‌آورد؛ چرا که معیار سنجش دوگانه‌ای به کار می‌برد. آنچه برای یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همان قوانینی که توسط دولت منتشر می‌شوند، ضد آن چیزی هستند که از قانون می‌سازند.

چنین دیالکتیکی دست و پای دستورالعمل جدید را نیز می‌گیرد. قانون اخیر حاوی این تضاد است که خود آن چنان عمل می‌کند، و سانسورچی را وامی‌دارد آن چنان اعمالی انجام دهد، که خود در مورد مطبوعات به عنوان اعمالی ضد دولتی محکومشان می‌کند.

بدین سان، دستورالعمل در حالی که نویسندگان را از ابراز شک و تردید نسبت به چهارچوب فکری افراد یا بسیاری گروه‌ها منع می‌کند، بطور هم زمان به سانسورچیان دستور می‌دهد کلیه شهروندان را به دو دسته مشکوک و غیر مشکوک، خوش نیت و بد نیت، تقسیم کنند. مطبوعات از حق انتقاد محروم می‌شوند، اما انتقاد وظیفه روزمره نقادان دولتی می‌شود. این گونه وارونه عمل کردن اما، پایان کار نیست. در درون مطبوعات آنچه از نظر محتوا، ضد دولتی به شمار می‌رود، به صورت چیزی خاص پدیدار می‌شود؛ اما از نظر شکل چیزی عام به شمار می‌رود؛ و یا به دیگر سخن باید مورد ارزیابی‌ای عام قرار گیرد.

مطلب اما دوباره وارونه می‌شود؛ چیز خاص تا جایی که مربوط به محتوای آن می‌شود، توجیه پذیر است؛ آنچه دولتی است به عنوان دیدگاه دولت، به عنوان قانون پدیدار می‌شود؛ اما آنچه ضد دولتی است تا جایی

که مربوط به شکل می‌شود، به عنوان چیزی خاص، چیزی که نمی‌تواند آفتابی شود در می‌آید که باید از دیدگاه عموم مخفی و به بایگانی اداره سانسور دولتی سپرده شود. از این روست که دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلبها می‌کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را ممنوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های بدخیالان و نادانان را خفه کند، اما سانسورچی را وامی‌دارد به همین سخن چینی‌ها تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی‌دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره‌ای خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از ما می‌خواهد رفتار قانونی داشته باشیم، اما بطور هم زمان باید نهادهایی را محترم شماریم که ما را بیرون از حوزه قانون قرار می‌دهند و خودسری را جای قانون می‌گذارند. از ما می‌خواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم شماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور، به سانسورچی اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره‌ی عقیده انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع اید، اما کارتان از عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه

دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلبها می‌کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را ممنوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های بدخیالان و نادانان را خفه کند، اما سانسورچی را وامی‌دارد به همین سخن چینی‌ها تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی‌دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهره‌ای خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از ما می‌خواهند رفتار قانونی داشته باشیم، اما بطور هم زمان باید نهادهایی را محترم شماریم که ما را بیرون از حوزه قانون قرار می‌دهند و خودسری را جای قانون می‌گذارند. از ما می‌خواهند اصل شخصیت را تا آنجا محترم شماریم که علیرغم نقائص نهاد سانسور، به سانسورچی اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنجا زیر پا می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره‌ی عقیده انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع اید، اما کارتان از عدم تواضع دیوصفتانه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست مدار و آپولوی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید.

خود قرار می‌دهید، اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می‌کنید. عدم تواضع واقعی عبارت است از نسبت دادن درجه کمال یک نوع به آحاد خاص آن. سانسورچی یک واحد خاص است؛ اما مطبوعات تجسم تمامی نوع انسانند. به ما دستور می‌دهید اعتماد داشته باشیم، اما خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید. شما تا آنجا به نهادهای دولتی خود اعتماد دارید، که فکر می‌کنید می‌توانند یک انسان ضعیف و فناپذیر را، یک مامور دولتی را، به یک قدیس تبدیل کنند و یک چیز ناممکن را ممکن سازند؛ اما نسبت به ارگانسیم (ساختمان) دولتی خود آن چنان بی اعتمادید که از عقیده یک شخص منفرد می‌ترسید، چه، با مطبوعات همچون فردی خصوصی برخورد می‌کنید. شما فرض می‌کنید که مقامات دولتی بطور کاملاً غیر مشخصی، غیر خصمانه، بدون احساسات، بدون کومه فکری یا ضعف انسانی عمل خواهند کرد؛ اما، به آنچه غیر شخصی است، یعنی به ایده ها مشکوک هستید که پر از توطئه ها و رذالت‌های شخصی‌اند. دستورالعمل خواهان اعتماد نامحدود به مقام و منزلت مامورین دولتی است. در حالی که شما کار خود را از عدم اعتماد نامحدود به مقام و منزلت غیر دولتیان آغاز می‌کنید. چرا ما هم مقابل به مثل نکنیم؟ چرا ما هم به همین مقام و منزلت دولتیان دقیقاً با سوء ظن نگاه نکنیم؟ کسی که بی نظر است، باید از همان آغاز کار به شخصی که در ملاء عام انتقاد می‌کند، بیشتر احترام گذارد تا به منتقدی که کار خود را پنهانی انجام می‌دهد. چیزی که سراسر زشت است، زشت خواهد ماند؛ کسی که تجسم این زشتی است چه منتقدی خصوصی باشد و چه برگزیده‌ای از سوی دولت، زشت خواهد ماند؛ منتها در مورد دوم از سوی دولت بر زشتی صحنه گذاشته شده و از بالا به عنوان چیزی لازم برای تحقق بخشیدن به نیکی از پائین، برسمیت شناخته شده است...

... شما فقط مانند پمپتی پای بر زمین بکوبید و ارتش Pallas Athena با تجهیزات کامل از هر ساختمان دولتی بیرون خواهد جهید. مطبوعات روزانه قشری، با مشاهده مطبوعات رسمی دود خواهند شد؛ متلاشی و نابود خواهند شد. وجود

توضیح «نگاه»: مرتضی محیط، مترجم «توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس»، در سال ۱۳۴۱ از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران دکترا گرفت. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ در دانشکده کلمبیا، نیویورک، دوره تخصص آسیب شناسی را گذراند. و از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ دانشیار آسیب شناسی دانشگاه اهواز بود. مرتضی محیط، فاصله زمانی سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ را به علت فعالیت‌های سیاسی در زندان‌های اهواز، قصر و اوین در تهران سپری کرد.

پس از آن، سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ را در دانشگاه هاروارد، بوستون، گذراند. تا سال ۱۳۷۰ در نیویورک به طبابت پرداخت و از آن هنگام تاکنون به پژوهش، نوشتن و ترجمه مشغول است. از مرتضی محیط در حدود شصت مقاله در نشریات مختلف، در داخل و خارج از ایران، به چاپ رسیده و کتب زیر از جمله آثار منتشر شده وی است:

- ۱- «چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۴؛
- ۲- «ریشه های عقب ماندگی»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۵؛
- ۳- «انقلاب ۱۹۱۷ در پتروگراد»، ترجمه، نشر آروین - تهران، ایران - ۱۳۷۷؛
- ۴- «فراسوی سرمایه»، ترجمه، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۷؛



نور کافی برای فرار از تاریکی است. به نور اجازه تابش بدهید و آن را زیر سبد پنهان نکنید. به جای یک دستگاه سانسور ناقص که خودتان هم تاثیر کامل آن را یک مشکل محسوب می‌کنید؛ مطبوعات بی نقصی به ما ارزانی دارید؛ مطبوعاتی که کافی است تنها به آن فرمان دهید؛ مطبوعاتی که الگوی آن‌ها قرن‌ها در دولت چین وجود داشته است...

... اگر سانسور تابع دادگاه های عادی بود، می‌توانست بطور موقت خصلتی صادقانه داشته باشد. البته این مساله تا زمانی که قوانین عینی حاکم بر سانسور وجود نداشته باشد، غیرممکن است. بدترین روش ممکن اما آن است که سانسور را دوباره در معرض سانسور قرار دهیم و مثلاً آن را به رئیس کل سانسور یا مجمع عالی سانسورچیان واگذاریم...

دولت زورگو اگر بخواهد صادق باشد، خود را از میان خواهد برد. هر نکته ای نیاز به زور و همان اندازه فشار متقابل دارد. مأمور عالی سانسور به نوبه خود باید در معرض سانسور قرار گیرد. برای گریز از این دایره معیوب، تصمیم به عدم صداقت گرفته شده. .. از آنجا که دولت بورکراتیک بطور مبهمی بر این مساله آگاه است، می‌کوشد که دست کم قلمرو بی قانونی را در سطح آن چنان بالائی قرار دهد که به چشم نخورد، و سپس فکر کند بی قانونی ناپدید شده است. درمان واقعی و ریشه‌ای سانسور، لغو آن است؛ چرا که این نهاد، خود نهادی زشت است و نهادها قدرتمندتر از مردم‌اند. نظر ما ممکن است درست یا نادرست باشد، اما به هر صورت نویسندگان پروسی از تجربه دستورالعمل جدید سود خواهند برد؛ چه از جهت آزادی واقعی و چه از جهت آزادی عقیده و وجدان. "چه کمیابند دوران‌های خوشی که بتوانی به آنچه اراده کنی، بیندیشی و آنچه را می‌اندیشی، بگوئی." (۱۲)

* * *

۱- Virgil Aeneid جلد دوم، صفحه ۴۹؛

۲- Verum index sui falsi (در متن به زبان لاتین آمده)؛

۳- Le style c est L homme (در متن به زبان فرانسه آمده)؛

۴- Goethe, Rechenschaft

۵- Shiller Uber naive Und Sentimentalische Dichtung

۶- The life and Opinions of Tristram shandy. Gentleman

L. Stern.

۷- در متن اصلی مارکس از شباهت دو لغت فرانسوی ennuyeux

یعنی ملال آور و ennuyant به معنی آزاردهنده استفاده می‌کند؛

۸- اشاره به قانون فدرال مصوبه ۸ ژوئن ۱۸۱۵ در کنگره وین است که

کنفدراسیون آلمان را به وجود آورد. در مادهی ۱۸ این قانون بطور مبهم

به مقررات یک دستی درباره آزادی مطبوعات اشاره می‌شود. این ماده

هیچ گاه به مرحله اجرا در نیامد؛

۹- قوانین مخفی دولت فرانسه در دوران لویی چهاردهم و

پانزدهم برای زندانی کردن و به تبعید فرستادن بدون محاکمه

مخالفین اشاره دارد؛

۱۰- اشاره به مذاکرات سیاست مداران آلمانی با پاپ درباره اختلاف نظر

میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک است؛

۱۱- پتر کبیر؛

۱۲- Tacitus Historica

* * *

نگاه

دفتر دوم

جنبش کارگری در ایران



دفتر دوم «نگاه» با مقالاتی

از: مجید محملی، جعفر

رسا، اعظم کم گویان،

منصور سلطانی، آصف

بیات، رحمان حسین زاده،

فریدون ناظری، عزیزه

شاهمرادی و مریم حسینی،

بصیر زیار، بیژن هدایت،

و... و گفت‌گوهایی با عبدالله

خسروشاهی، رضا مقدم و

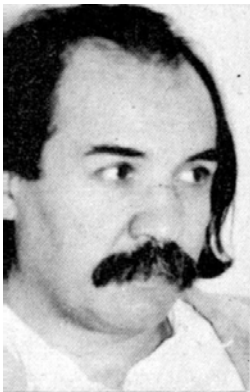
فرخ نگهدار منتشر شد.

جنبش کارگری

* شما هم نویسنده و هم ژورنالیست هستید. خوب است که ابتدا در مورد مشکلات عمومی کار نویسندگی و ژورنالیستی و بخصوص پروسه اداری و عملی سانسور در ایران صحبت کنید. * اگر منظورتان از نویسندگی انجام کاری آفرینشی است و نه عمل نوشتن که

آن، پیش از انجام کار آفرینشی صورت گرفته باشد. چرا که در زمان آفرینش یک اثر ادبی هنری، نویسنده لازم است که تمام توجه خود را معطوف به اثر بکند. در واقع هر گونه آگاهی هم زمان و در زمان، اثر را تحت تاثیر قرار می‌دهد و آن را تا سطح یک نوشته ژورنالیستی سوق می‌دهد.

که مارکس آزادی در مطبوعات را نمی‌پذیرد و در واقع توی کتش نمی‌رود و معتقد است روزنامه نگار، به ویژه آنان که در استخدام یک نشریه یا یک ایدئولوژی قرار می‌گیرند، در نهایت مزدورانی بیش نیستند. در صورتی که می‌دانید درباره‌ی ادبیات نظر دیگری دارد و معتقد است غایت ادبیات را خود



هویت فردی، ضامن دمکراسی

گفت و گوئی با منصور گوشان

در زبان فارسی به هر گونه نوشتنی اطلاق می‌شود، لازم است عرض کنم امر نویسندگی و دنیای آن، حتا زمانی که خود را نویسنده‌ی حرفه‌ای می‌دانی و بر آن مبنا کار می‌کنی، به طور کلی متفاوت است با دنیای روزنامه نگاری.

در زمان آفرینش یک اثر ادبی هنری، نویسنده هیچ گونه بدهی به واقعیت جهان خارج، اعم از جزء و کل، ندارد. در واقع او در لحظه آفرینش واقعیت خود یا واقعیت دیگر، واقعیت برآمده از کنش و واکنش شرایط موجود، اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا به طور کلی فرهنگی قرار دارد و بدیهی است که نمی‌تواند به جهان بیرون و یا واقعیت ساخته و پرداخته‌ی بیرون توجه هم زمانی داشته باشد. اشتباه بزرگی که بسیاری از نویسندگان و اغلب نویسندگان جوان تر می‌کنند، به ویژه آنان که می‌خواهند نویسنده‌ای متعهد باشند. اگر لازم است نویسنده‌ای متعهد و یا مسئول باشد، در برابر شرایط پیرامونی خودش، لازم است که تاثیر آن و کارکرد

این یعنی درست عکس آن چه برای نوشتن یک مطلب نشریه‌ای باید انجام داد. برای نوشتن یک مقاله، برای نشریه‌ای، جدا از آن که نویسنده ناگزیر است تمام جوانب واقعی و روز را در نظر داشته باشد، باید سطح مطلب را هم در حد و حدود مخاطبان نشریه در نظر بگیرد. لازم است که تا حدود زیادی بر اساس و مبنای چهارچوب و خواست‌های صاحب نشریه و یا خود نشریه بنویسد. در واقع ما در نوشتن یک اثر ادبی با متن طرف هستیم، در صورتی که در نوشتن یک اثر روزنامه‌ای با یک مطلب روبرو خواهیم بود. متن می‌تواند به تعداد خوانندگانش تاویل و تفسیر داشته باشد و در حقیقت چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این اتفاق می‌افتد. در حالی که یک مطلب یا اثر روزنامه‌ای نمی‌تواند قابل تفسیر باشد. نویسنده‌ی روزنامه یا روزنامه نگار موظف است مقاله یا گزارش یا هر مطلب دیگری را به گونه‌ای بنویسد که رسا و سریع تاثیر باشد و پیامش به سرعت دریافت شود. گمانم روی همین اصل است

ادبیات مشخص می‌کند و یا به زبان دیگر، آفرینش گر آن یا نویسنده‌اش. لازم است توضیح بدهم که آن چه درباره‌ی ادبیات یا به دست آمدن متن عرض کردم، البته برمی‌گردد به کنش آفرینش یک اثر، که بحث مفصلی را می‌طلبد. اما بدیهی است که اثر آفرینشی نیز نوعی کالا است، متاعی است که باید به بازار عرضه شود. عرضه‌ای است که در همه‌ی جهان نگوئیم، در تمام کشورهای دمکراتیک، بر اساس بازار، مرغوبیت یا در اینجا کیفیت کالا راه خود را به بازارهای کوچک و بزرگ باز می‌کند. در واقع جدا از دست‌های پنهان سیاسی اقتصادی که در همه‌ی امور وجود دارد، هر اثری بر اساس حکایت عرضه و تقاضا راهی بازار می‌شود و به دست مشتری می‌رسد. آن چه در سؤال شما می‌تواند حائز اهمیت باشد، چگونگی این عمل در نظام جمهوری اسلامی است.

در نظام جمهوری اسلامی اثر آفرینشی نمی‌تواند بر اساس بازار عرضه و تقاضا راهی بازار شود. در واقع هیچ نویسنده‌ی

فارسی زبان یا بگوئیم ایرانی نمی‌داند استقبال یا بازاری که اثرش به دست آورده تا چه حد بر اساس نیاز جامعه یا پسند حقیقی مخاطب یا خواننده است. به زبان دیگر همان طور که در نظام جمهوری اسلامی ایران هیچ کس و هیچ چیز در جای بالقوه خود قرار ندارد، آثار آفرینشی هم امکان بروز و جلوه‌ی واقعی خود را نمی‌یابند. در حقیقت نظام جمهوری اسلامی با سانسور بی رحمانه خود نه تنها نویسندگان را در زمان حیات خود زنده به گور کرده است، که مهم تر از آن، رشد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و بروز اندیشه‌های نو، اندیشه‌های در زمان را سرکوب کرده است و این در دراز مدت سبب شده همه چیز، به ویژه هنرها و امر آفرینش کورکورانه پیش برود. در واقع اگر امروز جامعه‌ی ایران، به ویژه جامعه‌ی فرهنگی و سیاسی دارای نشانه‌هایی از بلوغ فکری است و جهش‌هایی را شاهد هستیم، این ذره‌ای ناچیز از آن کلیت پنهان و یا جرقه‌ای از آن آتش زیر خاکستر است. روندی را که نظام جمهوری اسلامی برای انتشار یک اثر آفرینشی تحمیل می‌کند، آن قدر محدود، بسته، گنگ، غیر انسانی و دور از فضای لازم برای آفرینش و انتشار است که گمان نکنم تاریخ، حتا در دوران قرون وسطا هم به خاطر داشته باشد. می‌دانید که که کشیش‌های انگیزاسیون هم می‌دانستند چه می‌کنند و هم می‌دانستند که چرا تفتیش و سانسور می‌کنند. آنان بر اساس اعتقادات و خواسته‌هایشان دست‌های خود را آلوده می‌کردند و مهم تر از این که عمل سانسور در دوره و روزگاری بود که زشت بودن آن، حتا به نام خدا و مسیح، نه تنها برای خود کشیش‌ها چندان آشکار نبود، که برای اکثریت اقشار جامعه هم روشن نبود. امروز در جمهوری اسلامی نه تنها همه، حتا مسئولان آن، به عنوان مثال وزیر فعلی فرهنگ یا رئیس جمهور فعلی، می‌دانند و آگاهند بر عمل زشت و کثیف سانسور و یا عده‌ی زیادی که در اداره‌ی بررسی کتاب دست‌های خود را آلوده می‌کنند. منتها اتفاقی که در جمهوری اسلامی می‌افتد و سانسور وحشتناکی که اعمال می‌شود، همان طور که گفتم، بر مبنای اعتقاد نیست، از

روی ترس و به خاطر ماندن و بیشتر چپاول کردن است. از کسی که دستور به سانسور می‌دهد، یا کسی که اصول و فرمان‌های سانسور و چگونگی آن را پیاده می‌کند، تا کسی که مستقیم دست به سانسور می‌زند، همه و همه فقط و فقط برای پول انجام می‌دهند. برای چاپیدن و پروار شدن. در همه‌ی سال‌هایی که به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آمد و شد داشتم، چه برای کتاب‌هایم و چه برای مجله‌ی «تکاپو» یا «بوطیقای نو»، هرگز با آدم معتقدی روبرو نشدم، مگر آن که احمقی تمام عیار بود که به سفارش یا خواست فردی سر کار گذاشته شده بود و در حقیقت هیچ کاره بود.

* ممکن است به طور مشخص تر بگوئید که برای مثال خود شما به عنوان سردبیر مجله «آدینه» با دستگاه سانسور جمهوری اسلامی چه مشکلاتی داشتید و چه نکاتی را برای چاپ نشریه می‌بایستی رعایت می‌کردید؟

* در دوره‌ی کوتاهی که من سردبیر مجله «آدینه» بودم، با این که حجمی بیش از فعالیت یک ساله‌ی پیش از آن منتشر کردم، به چند دلیل نمی‌تواند مثال‌های من در مورد «آدینه» الگویی کامل برای بررسی سانسور مطبوعات در نظام جمهوری اسلامی باشد، مگر به طور مشخص برای همین دوره که ویژگی‌های خود را دارد. آن دلایل هم اینها می‌تواند باشد:

مهم ترین مساله شرایط ویژه بعد از دوم خرداد بود که مردم و حتا بخش زیادی از جامعه‌ی روشنفکری، بار دیگر بر اساس احساسات شان و نه شعور سیاسی اجتماعی شان به پای صندوق‌های رای رفتند و از میان، حالا بگوئیم بدها، کمتر بد را انتخاب کردند. یعنی بدون آن که دقیق بدانند چکار می‌کنند، چون فرصتی به دست آمده بود که صدای اعتراض شان را بلند کنند، وارد میدان شدند و باز نشان دادند که دریافته‌ی سیاسی اجتماعی چندان درستی ندارند. به عنوان مثال روشنفکران، نویسندگان، کسانی مثل گلشیری، فراموش کردند آقای خاتمی مهربان، همان کسی است که در دوره‌ی وزارتش سانسور را هم در مورد کتاب و هم

نشریه، آن هم با آن همه تنگنا، قانونی کرد و گفت و می‌گوید که وقتی با پنبه و با قانون می‌شود سر برید و کاری کرد که آسیاب به آرامی و بدون جنجال و هوچی‌گری بچرخد، چرا باید آقای صفوی که نمی‌تواند اعتقادش به ولایت فقیه بیشتر از من باشد، با شمشیر و جنجال و آبروریزی زبان بکند و سر ببرد.

البته زیادند روشنفکرانی که مثل سال ۵۷ بند را آب دادند و بعد پشیمان شدند و یا دارند می‌شوند. تنها به این دلیل گلشیری را مثال زدم که در رادیوها از دوم خرداد و آقای خاتمی دفاع کرد و شما هم او را می‌شناسید. متأسفانه کمی از موضوع دور افتادیم، اما گمانم برای شما روشن شده باشد چرا تحول دوم خرداد، که از نظر من در چهارچوب خودش و بدون خلط مبحث کردن بسیار حائز اهمیت است، تو کت کسانی نمی‌رود و چرا خیلی‌ها که جلو افتادند که بله جامعه مدنی آقای خاتمی چنین است و چنان، حالا یواش یواش دارند برمی‌گردند و در واقع دنبال برف می‌گردند تا سرشان را زیر آن فرو کنند تا دیده نشوند و فردا روزی دوباره فرصت برای محو کردن خون عزیزانی را به دست آورند. پس با این شرایط متوجه می‌شوید که در یک دوره‌ی خاص هستیم و وزارت فرهنگ و ارشاد یا دولت آقای خاتمی، حساب شده و از روی قرار و مدارهای قبلی، می‌خواهد که یکسری آزادی بدهد و در لابلای آن یک چهره‌ی ملی اسلامی از روشنفکران خودی ارائه کند و جایگزین اپوزیسیون کند. چون دریافته است هر چه می‌کند، با وجود سانسور شدید، باز با یک یا چند گفته‌ی شاعر و نویسنده و روشنفکر در اینجا و آنجا بر باد می‌رود. روی همین اصل سعی کرد روی یکسری از روشنفکران سرمایه گذاری کند. در واقع به وضعیت و عملکرد دوره‌ی شاه رسیدند. گفتند حالا که با ترس و سانسور نمی‌توانیم ساکت کنیم، تعدادی را می‌خریم، چندتایی را که تن نمی‌دهند، می‌کشیم، بعضی‌ها فراری می‌شوند و بقیه هم از ترس می‌روند تو لاکشان.

برای اجرای این طرح، چند نفر از جمله شهردار سابق یا وزیر فرهنگ و ارشاد

اسلامی، که برای ماندن در سکوی قدرت دریافته بودند نیاز به اصلاحات است، مامور چنین کاری شدند و خوشبختانه بیشتر به کاهدان زدند. سرمایه گذاری شان روی چهره هایی بود که از اول انقلاب شناخته شده بودند و به غلط یا درست رهبری غیر مستقیم را به عهده داشتند. چنان چه برای مثال عرض می‌کنم، در کانون نویسندگان که در پیش از انقلاب تا سال ۶۰ هنوز مسالهی پیش کسوت، اگر نخواهیم بگوییم مرشد و مرادی و یا گروه بازی و حزب گرایی مطرح بود، تا روزی که زنده یاد مختاری و زنده یاد پوینده با این حقیر حضور داشتیم، حتا شاعر بزرگی مثل شاملو هم که گاف‌های سیاسی بسیار کمتر از همه دارد و خوشبختانه همیشه نه تنها از حکومت‌ها دور بوده است، که علیه آنان مبارزه‌ی مستمر و خستگی ناپذیر داشته است، صاحب آتورتیه نبود و هر پیشنهاد و بحثی از طرف هر کس، اقتناعی پیش می‌رفت. روی همین اصل هم کسانی مثل آقای پرهام که می‌توانست کمک زیادی برای سازمان دهی کانون باشد، به دلیل تجربه‌ی گذشته‌اش، این شرایط دمکراسی بدون مصلحت گرایی را برنتابیدند و در جلسه‌ها شرکت نکردند و یا کمتر آمدند. مسالهی دوم، اداری مطبوعات به دلیل شرایط ویژه که عرض کردم پایش را کشیده بود عقب و در واقع ما در آن روزهای انتشار «آدینه» بیشتر با ستاد امر به معروف و نهی از منکر روبرو بودیم که سرانجام هم از من شکایت کرد و مجله را به دادگاه کشید، که من در آن زمان به دلیل این که تهدید به مرگ شده بودم و نام خود را در صدر فهرست مرگ دیده بودم، در خارج از کشور بسر می‌بردم و آقای ذاکری به درستی با خلع من از سردبیری، مجله را از تعطیلی نجات داد.

مسالهی دیگر حضور خود آقای ذاکری به عنوان مدیر مسئول و شخص بسیار با تجربه‌ای بود. در واقع اگر چه من با اختیار تام سردبیری مجله را پذیرفتم و آقای ذاکری در آن چند ماه هرگز کوچک ترین دخالتی در محتوا و شکل مجله نکرد، اما ارتباط مجله با اداری مطبوعات شخص

آقای ذاکری بود. در صورتی که زمانی که من سردبیر «دنیای سخن» یا «تکاپو» و «بوطیقای نو» بودم، اداری مطبوعات یا نیروهای امنیتی با من تماس می‌گرفتند و نه مدیر نشریه.

من در هر سه دوره‌ای که سردبیر بودم و یا حتا در دوره‌ای که در انتشار دوره‌ی نخست «گردون» نقش داشتم، هرگز نخواستم بیرون از چهارچوب‌های تعیین شده حرکت کنم. تنها تفاوتی که در این زمینه، بین من و دیگر سردبیران بود در چگونگی تفسیرمان از قانون اساسی، قانون مطبوعات و نهایت خط قرمزی بود که ماهانه و گاه روزانه



تغییر می‌کرد. برای مثال در قانون‌ها آمده، نباید آثار منتشر شده خلاف قانون و مصلحت نظام و شرع اسلام باشد، از نظر من هنوز هم هیچ چیز یا آثاری که من منتشر کرده‌ام، خلاف نیست و نبوده است و نمی‌تواند باشد. برای همین هم متأسفانه مدام با توفیق و تهدید و فشارهای روانی روبرو بودم. در تمام بازجویی‌ها هم گفته‌ام که من خلاف نکرده‌ام و اگر اشکالی هست از عملکرد من نیست، در قانون‌ها یا تفسیرهای آن است.

* سانسور و نقض آزادی بیان در ایران، چه در رژیم پهلوی و چه در رژیم جمهوری اسلامی، وجود داشته است. به نظر شما، چه تفاوت‌های عملی در این زمینه

عملکرد این دو رژیم را از هم متمایز می‌کند؟ * تفاوت عمده و بزرگی بین این دو رژیم وجود دارد. ما در رژیم جمهوری اسلامی ابتدا با یک رژیم عقیدتی روبرو هستیم. با یک اندیشه‌ی اصلاح ناپذیری که به هیچ عنوان نمی‌تواند خود را با شرایط بیرونی تطبیق بدهد و هر گونه تلاشی هم در این زمینه می‌بینید که بیهوده است و اصلاح طلب‌ها راه به جایی نمی‌جویند و دارند مدام به دور خود چرخ می‌زنند. در مرحله‌ی دوم، به رغم این که اینجا عقیده‌ای حاکم است، هیچ گونه سازمان دهی ندارد و در نتیجه شما با یک نهاد مشخص روبرو نیستید و وزارت ارشاد کار خود را می‌کند و بقیه هم کار خود را و همه هم درست است که در ظاهر با هم اختلاف دارند، اما نهایت همه به یک جوی آب می‌ریزند و در این میان ملت می‌بازد و حکومت و انصارش بهره مند می‌شوند.

از طرف دیگر، رژیم پهلوی می‌کوشید از خودش دفاع کند و حصار مستحکمی را به دور خودش کشیده بود و تلاش می‌کرد جلو هر چیز، یا اندیشه‌ای را که گمان می‌کرد می‌تواند در این حصار رخنه کند، بگیرد. در واقع ما با یک دیکتاتوری که در محافظت از خویش تلاش می‌کرد، روبرو بودیم. در نظام جمهوری اسلامی، به دلیل شرایط ویژه که فرصت دیکتاتوری را از آن گرفته است، ما با رژیمی که تنها به دفاع از خود بیندیشد، طرف نیستیم. این رژیم به دلیل خصلت ویژه‌ی فاشیستی‌اش، ناگزیر به حمله‌ی مداوم است. به یورش‌های مختلف، به بهانه‌های مختلف، هر بار هم تحت یک عنوان. روی همین اصل، دیگر سانسور پایش را از دامنه‌ی اختیاراتش هم فراتر می‌گذارد و در خصوصی‌ترین کردار، گفتار و پندار شما دخالت می‌کند تا مبادا در جامعه شکل ویژه‌ای جز آن چه که به مصلحت نظام است، بروز عینی و عملی پیدا کند. در واقع به تعریف دیگر، جمهوری اسلامی تلاش می‌کند که به نوعی دیکتاتوری یا به قول آقای خاتمی قانون گرایی برسد، اما توانش را ندارد. آقای خاتمی یا نظریه پردازان رژیم وقتی به این فکر افتادند که دیگر کار از کار گذشته بود و کاسه‌ی صبر

مردم، از نظر اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، آموزشی، کار و سرمایه و به ویژه امنیتی لبریز شده بود.

* کلا نظر شما درباره نقش و تاثیر مطبوعات در جامعه و ارتباط آن با آزادی های سیاسی و اجتماعی چیست؟
* بدیهی است که مطبوعات در جوامع گوناگون، نقش های متفاوتی را دارند که همه هم مهم است. اما در جوامع به اصطلاح جهان سوم، این نقش بسیار حساس تر و تعیین کننده تر است. روی همین اصل هم هست که نظام‌هایی مثل پهلوی یا جمهوری اسلامی به طور کلی همه و یا دست کم ۹۹ درصد از مطبوعات را در زیر سلطه خود دارند. در جوامع دمکراتیک، مطبوعات نقش اصلی خود را در رساندن اطلاعات در زمینه های مختلف بازی می‌کنند و نهایت بیش از چند درصد امکان فریب مردم را، آن هم در کوتاه مدت، نخواهند داشت. در صورتی که در جوامعی مثل ایران، مطبوعات نه تنها نقش اطلاع رسانی را دارند، که از آن مهم تر، چه بخواهند و چه نخواهند، رهبری و هدایت جامعه را به عهده دارند. این امر بسیار بزرگی است که نمی‌توان به راحتی از روی آن و نقش آن گذشت. برای مثال، در پیش از دوم خرداد مطبوعات به جای این که آقای خاتمی را به مردم معرفی کنند و کارنامهی روشنی از گذشته و حال و برنامه های آیندهی او ارائه دهند، از او یک قهرمان ساختند و توانایی هایی به او دادند که نه تنها در او نبود، که امکان آن نیز وجود ندارد. برای همین است که شما می‌بینی مردم انتظاراتی از آقای خاتمی دارند که نه او می‌تواند بپذیرد، چون یک روحانی وفادار به اعتقاداتش است، و نه می‌تواند اجرا کند. مصلحت خود و نظام هم که اجازه نمی‌دهد همه چیز را بر ملا کند و بگوید خانم‌ها، آقایان مگر کورید و نمی‌بینید من یک روحانی هستم و انتظارات شما بیهوده است. چرا فکر می‌کنید «این سرخی سحرگه» است.

* در مورد فعالیت مجدد کانون نویسندگان در ایران چه فکر می‌کنید؟ در

این باره از مدت‌ها پیش اختلافاتی وجود داشته است. عده‌ای از جمله شاملو راه اندازی مجدد کانون را به وجود آزادی بیان و سایر آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در سطح جامعه مربوط دانستند و عده‌ای دیگر مانند گلشیری معتقد به راه اندازی کانون برای دفاع از منافع صنفی نویسندگان، و بدون در نظر گرفتن شرایط حفقان و سرکوب وسیع در جامعه، بودند.

* اجازه بدهید ابتدا عرض کنم که این نگاه، دست کم به کانون نویسندگانی که من یکی از اعضای فعال آن بودم، نه تنها غلط است، که بسیار برخوردنده است. اعضای کانون نویسندگان یک مشت بره نبودند که آقای شاملو یا هوشنگ گلشیری برایشان تکلیف تعیین کند. دست کم در دوره سوم چنین نبود. بدیهی است انسان‌هایی که برای آزادی و بیان بی حصر و استشنا تلاش مستمر داشتند و تا پای جانشان پیش رفتند، نمی‌توانند گله یا دنباله رو باشند. برای همین هم هست که کانون نویسندگان ایران، تنها در این دوره است که قربانی‌های زیادی می‌دهد. کسانی که در راه بیان اندیشه شان کشته شدند که اعتقاد به فعالیت های چریکی یا مخفی و یا مبارزه‌ای به غیر از بیان اندیشه و گفت و گو نداشتند. بدیهی است که هر کس راه خود را انتخاب می‌کند و این سخن من به معنای انکار یا تاثیر راه های دیگر نیست. می‌خواهم روشن شود تراژدی کشته شدن یک متفکر، جدا از این که جایگزینی آن به سادگی جایگزینی یک مبارز یا یک رزمنده نیست، در چیست.

در یکی از همان جلسه های نخست بود که آقای شاملو هم حضور داشت و تا حدودی همین اندیشه را بیان کرد. از جمله کسانی که برای ایشان پاسخی داشت، این کوچک ترین فرد در جمع بود. خاطر من هست بر مبنای سخنی که در ارتباط با انتشار «تکاپو» زده بودند، به ایشان با همه احترام فراوانی که برایشان دارم و بسیار بسیار کارنامه شان افتخار آمیز است، گفتم اگر نگوییم روشنفکران، دست کم این شاعران و نویسندگان جامعه هستند که می‌توانند نیروهای بالقوه در جامعه را با آثارشان و

مواضع شان هدایت کنند. اجازه بدهید که همان طور که «تکاپو» تا امروز ۶ شماره‌ی آن در آمده است و به سهم خود راهی را پیموده است و از جمله مسالهی کانون را با میزگردها زنده کرده است، این جمع تلاش خود را برای احیای مجدد کانون دنبال کند تا زمانی که نگذارند یا عکس آن ثابت شود. بعد از آن هم بود که کانون به اعتقاد من یکی از درخشان ترین دوره هایش را پشت سر گذاشت و با انتشار متن ۱۳۴ نویسنده و یا دفاع از آزادی بیان و اندیشه در همی این سال‌ها، کارنامهی پرباری از خود به جای گذاشت. یقین اطلاع هم دارید که در همی این سال‌های پر فراز و نشیب و به ویژه پر هراس، آقای شاملو همیشه با کانون بود و پای همی اعلامیه ها و یا اطلاعیه ها را امضا کرد.

در مورد گلشیری هم باید عرض کنم، در کانون و در میان نویسندگان و به طور کلی جامعهی روشنفکری یا سیاسی داخل ایران اصلا از چنین پایگاهی برخوردار نیست که حرفش بتواند حجتی باشد. آن هم، این گونه که در خارج از کشور گاه گاهی می‌شنوم. این هم البته مشخص است چون اگر نگویم همی روشنفکران خارج از کشور، بیشتر آنها هنوز هم در همان حال و هوای آن سال‌ها بسر می‌برند. البته گلشیری این خصلت را دارد که همه جا خود را جلو می‌اندازد. چنان که بارها می‌شنیدیم که خود را دبیر یا سخن گو یا رهبر کانون یا جمع مشورتی اعلام می‌کرد و تا توضیح می‌خواستیم، ظفره می‌رفت یا بیان آن را از سوی خود انکار می‌کرد.

طبیعی است که گلشیری هم به عنوان یک عضو فعال کانون که دوست داشت همیشه پرونده های کانون را همراه خود داشته باشد تا مبدا از غافلهی سالاری عقب بماند، نظرات خود را داشت و از آن دفاع می‌کرد و چون جلسه اقناعی بود، بدیهی است که در برابر استدلال قدرتمند آزادی بدون حصر و استشنا، از عقیده خود می‌گذشت. اما این جنبه جذب و جلب شدن به قدرت، همیشه در گلشیری بوده است. مختص این نظام نیست، در زمان پهلوی هم او چنین گرایش هایی را زیاد نشان داده است، که

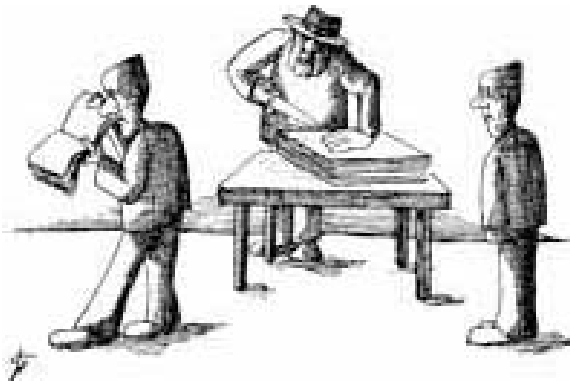
البته معنای آزادی هم همین است که هر کس هر چه می‌خواهد بکند، اما به شرطی که به حقوق دیگران لطمه و صدمه نزند. من بسیار متاسفم که متاسفانه گلشیری این را رعایت نکرد و از حقوق دیگران سوء استفاده کرد و نه به عنوان گلشیری داستان پرداز، که به عنوان نماینده کانون نویسندگان ایران، دست در دست حکومت و یا نماینده آن گذاشت.

او خود بهتر از هر کس می‌داند که نه مختاری و نه پوینده و نه غفار حسینی و یا براهنی یا من که در خارج از کشور بسر می‌بریم و یا بسیاری دیگر که در ایران هستند و من به همین خاطر نامشان را نمی‌آورم، نه تنها به تنهایی به او رای نمی‌دادیم، که به ویژه در مورد گفت و گو با دولت به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفتیم که او نمایندگی داشته باشد. چون از سال‌ها پیش موضع غیر کانونی خود را در مجله «گردون» اعلام کرده بود و به صراحت نوشته بود اصل

اول برایش پذیرش قانون اساسی جمهوری اسلامی است و این یعنی پذیرش اصل ولایت فقیه یا شتر سواری گلشیری. بعد هم که میدان را خالی دید با آوردن کسانی که تمام سال‌های گذشته، من حتا یک بار در جمع کانون ندیدمشان، کاری کرد که هويت درونی خود را بر همگان آشکار کرد و البته، متاسفانه آبروی کانون را برای اندک زمانی، زیر سؤال برد تا این که همگان دریافتند این اتفاق، یک حرکت جمعی نیست. متاسفم البته که بعد هم خواست کارنامه‌ی کانون نویسندگان ایران را به حکومت بفروشد، آن هم با آن فضاخت که یقین خبر دارید، و خوشبختانه نتوانست و بسیاری از نویسندگان آگاه و متعهد، مثل جناب شاملو، در این بازی سیاسی و داد و ستد حقیرانه‌ی میان نویسنده و دولت مشارکت نکردند و اجازه ندادند دست‌هایشان آلوده شود. چنان که گمان نکنم گلشیری با عقب نشینی‌اش و آمدنش به خارج از کشور، پس از اعلام دوره‌ی دوم مجمع عمومی سفارشی و آن هم در همان روزهای برگزاری آن، وقتی که متوجه شد چه اشتباه بزرگی

کرده و چه فضاختی به بار آورده و دریافت حقیرتر از آن است که کسی یا کسانی به جز چند جوان بریده از حکومت پشت سرش بایستند، بتواند دست‌های خود را بشورد و گمان نکنم در این دوره دیگر آبی برای شستن چنین دست‌هایی وجود داشته باشد.

* به نظر شما رواج وسیع آزادی بیان در جامعه در گرو چه مولفه‌هایی است؟ چه جامعه‌ای و با کدام مختصاتی می‌تواند



آزادی بیان را به عنوان یکی از بروزات یک جامعه آزاد و برابر انسانی تامین کند؟

* به نظر می‌رسد هر نظامی، با هر نامی می‌تواند آزادی‌ها را به نام مصلحت‌های خود زیر سؤال ببرد. پس گمانم اگر بپردازیم به این اصل که هر جامعه‌ای باید تلاش کند خود را برساند به اصل هويت فردی، آن گاه می‌توانیم از چنبره‌ی پر پیچ و خم عملکرد نظام‌ها رهایی یابیم.

به اعتقاد من ابتدا باید برسیم به خودشناسی فردی. به بلوغ سیاسی اجتماعی فرهنگی فردی. هر فرد باید یاد بگیرد که خود سره را از ناسره تشخیص بدهد و از تکیه‌ی کامل به دیگری یا دیگران و یا رهبر و حزب و سازمان یا گروه دست بردارد. این سخن من البته نفی فعالیت‌های جمع نیست. منظورم این است که زمانی به گروه یا سازمان یا حزبی بپیوندیم که دارای هويت فردی باشیم و به عنوان یک صاحب اندیشه، یک شهروند آگاه بر همه‌ی امور به طور نسبی، همراه و هم پیمان شویم. نه این که از روی ناآگاهی و ندانم

کاری، به صورت سیاهی لشگر مشارکت کنیم و اجازه دهیم کسی یا کسانی به نام آرمان‌های ملت و غیره هر چه خواستند بکنند و بعد ما باز از روی ندانم کاری سرخورده بشویم و به انتقاد خشمگینانه بپردازیم. در واقع اگر به این شعور برسیم، به هويت فردی و برای هر مساله‌ای خود صاحب نظر باشیم و موضع بگیریم، بدیهی است که به یک نظام دموکراسی می‌رسیم که در آن همه‌ی آزادی‌ها برای همگان وجود دارد و به حقوق هیچ کس، اعم از اقلیت یا اکثریت، تجاوز نخواهد شد و مهم تر این که آن نظام یا نمایندگان آن کلاه سر کسی نمی‌توانند بگذارند و تا کوچک ترین خطایی مرتکب شدند، از مسئولیت برکنار می‌شوند.

— با تشکر از شما!

* * *

توضیح «نگاه»: پاسخ‌های آقای منصور

کوشان به سئوالات «نگاه»، که به صورت کتبی در اختیار ایشان گذاشته شده بود، داده شده است.

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:

— در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده آن خواهد رسید؛

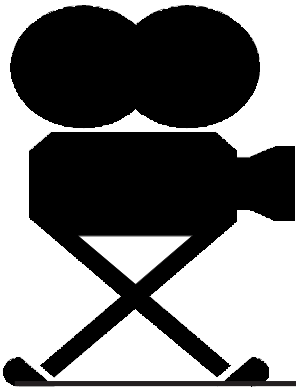
— فقط مقالاتی را برای چاپ در نظر می‌گیرد که برای این نشریه فرستاده شده باشند؛

— در تلخیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتما این را قید کنید؛

— تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛

— نسخه‌های ارسالی را پس نمی‌فرستد؛

— اگر ترجمه می‌فرستید، یک نسخه از اصل مطلب را هم ضمیمه آن کنید؛



سانسور فیلم در ایران (۱۳۷۸-۱۲۸۳)

بصیر نصیبی

بصیر نصیبی از سال ۱۳۴۷، کار سینمای آزاد را آغاز نمود و نزدیک به دو سال کوشش وی و همراهانش، صرف شخصیت دادن به سینمای هشت در ایران شد. پس از یک سال کار مداوم با وسایل ابتدائی و ناقص فیلم برداری، ۳۰ فیلم هشت میلی متری ساخته شد و بدین ترتیب سینمای آزاد در ایران شکل گرفت و طی مدت ده سال فعالیت مستمر، در حدود ۱۰ جشنواره داخلی و چهار جشنواره جهانی برگزار نمود. در سال ۱۳۵۶، بصیر نصیبی طرح تشکیل فدراسیون جهانی سینمای هشت را به نمایندگان کشورهای شرکت کننده در جشنواره جهانی این سال ارائه داد، که به صورت آئین نامه اولیه این فدراسیون به اجرا در آمد. و اداره امور نخستین دوره فعالیت‌های فدراسیون نیز بر عهده او گذاشته شد. بصیر نصیبی، علاوه بر تهیه و اجرای یک برنامه سینمایی از شبکه سراسری رادیو و تلویزیون، برگزاری جشنواره ها، تشکیل کارگاه های فیلم سازی، و انتشار بولتن ماهانه، یک سینه کلوپ سینمایی نیز برای معرفی آثار برجسته سینمایی ایجاد نموده بود که هر هفته نمایش فیلم داشت. وی در سال ۱۳۵۹ از ایران خارج شد و اکنون ساکن آلمان است. بصیر نصیبی در زابورکن آلمان، اولین جشنواره جهانی سینمای هشت در خارج را برگزار کرد و در سال ۱۹۹۰ نیز بار دیگر فعالیت‌های سینمای آزاد را به صورت یک مرکز پژوهشی و فیلم سازی آغاز نمود. این مرکز در این مدت، علاوه بر تهیه دو فیلم پژوهشی و اطلاعاتی با عناوین: «خانم ابريست» و «گشتی کنار راین» (دومین فیلم با همکاری فرهاد مجدآبادی تهیه شده است)، کتاب «ده سال سینمای آزاد» را نیز انتشار داد.

سینمای آزاد در آوریل ۱۹۹۴، برگزار کننده اولین سمپوزیوم جهانی سینمای ایران با نام «دور از خانه» بود و در سال ۱۹۹۵ نیز برنامه‌ای با عنوان «سینمای ایران در تبعید» را با همکاری چندین کانون فرهنگی در شهرهای مختلف آلمان اجرا نمود. در سال ۱۹۹۶، دومین برنامه پژوهشی سینمای آزاد با عنوان «سینما در ایران امروز» در ۲۰ شهر از کشورهای آلمان، سوئد، دانمارک، نروژ و فرانسه برگزار شد. از همین سال، انتشار مجله «سینمای آزاد» نیز بر دیگر فعالیت‌های بصیر نصیبی افزوده شد که هر دو ماه یک بار منتشر می‌گردد. بصیر نصیبی در سال ۱۹۹۶ به داور بیست و دومین جشنواره جهانی بروکسل دعوت شد و در همین سال طی مراسمی در شهرداری بروکسل، پلاک ویژه «کوشش برای پیشبرد زبان سینما» به وی اهدا گشت. بصیر نصیبی عضو هیات دبیران کانون سینماگران ایران در تبعید نیز می‌باشد.

آغاز سانسور در ایران (۱۲۸۳)

اولین سینماداران در ایران، خود به نوعی نخستین سانسورچیان فیلم نیز محسوب می‌شدند. از دو سینمادار که به عنوان آغازگران نمایش فیلم، نامشان در تاریخ سینمای ایران ثبت شده است، یکی «صحاف باشی» نام داشت، که مشروطه خواه بود و دیگری «روسی خان»، که به سیاست روس گرایش نشان می‌داد و محبوب محمدعلی شاه قاجار بود.

صحاف باشی در آبان ۱۲۸۳ در خیابان چراغ گاز (امیر کبیر) برای نخستین بار در ایران، نمایش فیلم را آغاز کرد و در حدود دو سال بعد نیز روسی خان، سینمایش را در خیابان علاء الدوله (فردوسی) دایر نمود. این دو

سینمادار، فیلم‌هایشان را که اکثر مستند بودند، در جهت نحوه تفکر خویش انتخاب و نمایش می‌دادند. شیخ فضل الله نوری، آخوند مرتجع، را می‌توان نخستین مامور غیر رسمی سانسور فیلم دانست. شیخ سینما را تحریم کرد و مردم و مقلدینش سینمای صحاف باشی را غارت کردند. صحاف باشی دلزده و پشیمان از ایران رفت و تا آخر عمرش در فرانسه زندگی می‌کرد.

نکته جالب توجه دیگر این که، مطبوعات آن روز ایران نیز خود معترض نمایش بدون ضابطه فیلم بودند و برقراری سانسور را توصیه می‌کردند. چرا که در آن زمان، فیلم‌ها به هنگام ورود به کشور، تنها برای اخذ حقوق

گمرکی کنترل می‌شد. روزنامه «آینه ایران» در شماره مورخه ۱۳۰۹/۴/۳۱ خود می‌نویسد: "این پر واضح است که وجود سینما برای دو نیت باید فوق العاده مفید باشد. یکی برای تهذیب اخلاق و دیگری برای تفریح دماغ..." و آنگاه می‌افزاید که: "تطبيق روحیات اهالی با موضوعی که می‌خواهند آن را نمایش دهند، نهایت اهمیت را دارد. ممکن است نمایش یک فیلم در فرانسه از لحاظ اخلاق هیچ منافاتی نداشته باشد، اما نمایش همان فیلم در ایران برای اخلاق و روحیات اثرات سم قاتل را داشته باشد." تکرار این گونه اعتراضات سرانجام به سانسور فیلم، شکل رسمی می‌دهد. در مهر ۱۳۰۹،

لایحه «نمایش‌ها و سینماها» تصویب می‌شود و انجمن بلدیہ (شهرداری) تهران، نخستین اداره‌ای است که سانسور فیلم به آن واگذار می‌شود. این آئین‌نامه بعدها گسترش بیشتری می‌یابد و علاوه بر کنترل فیلم‌هایی که به ایران وارد می‌شوند، بررسی معهود محصولات وطنی را نیز شامل می‌گردد و عکس برداری، نقاشی و طراحی را هم در برمی‌گیرد.

از سال ۱۳۱۷، آئین‌نامه جامعی برای امور نمایشی تصویب می‌شود، چون دولت به تدریج درمی‌یابد که علاوه بر کنترل مسائل اخلاقی، می‌بایستی امور سیاسی هم زیر ذره بین قرار بگیرد. شاید به این جهت است که کنترل فیلم از بلدیہ به نظمیہ (شهربانی) منتقل می‌شود. جالب این که از شهریور ۲۰ که ایران به اشغال متفقین درآمد، انتخاب فیلم‌ها با خواست سیاسی اشغال‌کنندگان تطبیق داده می‌شد. امور نمایش را در این زمان به وزارت کشور محول کردند و خانم «نیلا کوک» مسئولیت اداره نمایش را به عهده گرفت. این خانم، نخستین مامور رسمی سانسور فیلم در ایران است. انتصاب وی، مخالفت‌های خفیفی را در بین مطبوعات آن زمان باعث می‌شود، که از حضور یک خارجی در راس دایره سانسور گلایه دارند.

مجله سینمایی هالیوود (۱۳۲۴) می‌نویسد: «ایرانی هیچ وقت نتوانسته است زیر دست خارجی انجام وظیفه بنماید. اگر مخالفتی نمی‌کند، فقط از لحاظ ادب و تربیت اوست».

خانم نیلا کوک در پایان سال ۱۳۲۴ از مسئولیت اداره نمایش فیلم کنار گذاشته می‌شود. بعد از وی، مدتی نیز اداره تبلیغات وزارت کار، امور سانسور را به عهده می‌گیرد و در نهایت از سال ۱۳۴۴ که وزارت فرهنگ و هنر تشکیل می‌شود، اداره این امور به وزارت خانه مذکور واگذار می‌گردد، که مهرداد پهلبد - داماد شاه - در راس آن قرار می‌گیرد.

برای مدت‌ها در ایران از آئین‌نامه وزارت کشور برای سانسور فیلم بهره گرفته می‌شود، تا این که در ۱۳۴۴/۴/۲۲ آئین‌نامه نظارت بر فیلم و اسلاید که دارای ۲۷ ماده و ۲ تبصره است، از تصویب هیات وزیران می‌گذرد. البته تصویب این آئین‌نامه نه در جهت گشایش فیلم و سینما، بلکه در خدمت هرچه محدودتر کردن اندیشه و بیان اعمال می‌شود. برخی از

بخش‌های مربوط به سانسور فیلم از رژیم پیشین در آئین‌نامه وزارت ارشاد جمهوری اسلامی نیز بکار گرفته می‌شود.

در ماده پنج آئین‌نامه نظارت فیلم، در رژیم پیشین، اسائه ادب به مقام سلطنت و خاندان سلطنت به توقیف فیلم و سازنده فیلم منجر می‌شد. در آئین‌نامه جدید وزارت ارشاد اسلامی، در ماده دو جای مقام سلطنت را مقام رهبری اشغال کرده است و مجتهدین جامع الشرایط هم جای خاندان سلطنت را گرفته‌اند. بخش‌هایی دیگری از آئین‌نامه سانسور فیلم وزارت فرهنگ و هنر، که جرم شناخته شده و باعث توقیف می‌شدند، را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم:

- مخالفت با مبانی دینی و تبلیغ علیه دین اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری؛

- مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی و اهانت به مقام شامخ سلطنت و خاندان بلافضل سلطنتی؛

- تبلیغ هر گونه مرام و مسلکی که به موجب مقررات کشور ایران غیر قانونی شناخته شده؛

- صحنه‌هایی از فیلم‌ها که در آنان روابط نامشروع زنان شوهردار و یا فریب دختران نمایش داده می‌شود؛

- نشان دادن صحنه زن و مرد در یک بستر، در صورتی که زن و مرد برهنه باشند؛

- هر گونه شورش و انقلاب در زندان که نتیجتاً منجر به شکست قوای انتظامی و پیروزی زندانیان گردد و...؛

در حکومت پهلوی، سانسور شکل ثابت و یکنواختی نداشت و با توجه به شرایط کلی جامعه و جو بین‌المللی شدت می‌گرفت و یا موقتا تخفیف می‌یافت. همین‌طور نفوذ افراد و شخصیت‌ها هم در کار سانسور فیلم تأثیر می‌گذاشت. مهدی میثاقیه، تهیه‌کننده پر قدرت سینما، می‌توانست فیلم‌های استودیوی خودش را با کمترین آسیب به روی پرده بیاورد. در صورتی که تهیه‌کنندگان ناشناس، از این موقعیت محروم می‌ماندند.

فیلم «آرامش در حضور دیگران»، نخستین ساخته بلند ناصر تقوایی که فیلم‌نامه آن را زنده یاد غلام حسین ساعدی نگاشته بود و نویسنگان و شاعران معاصر با نام حقیقی خود در آن بازی کرده بودند، برای همیشه توقیف شد. قصه این فیلم درباره یک افسر بازنشسته

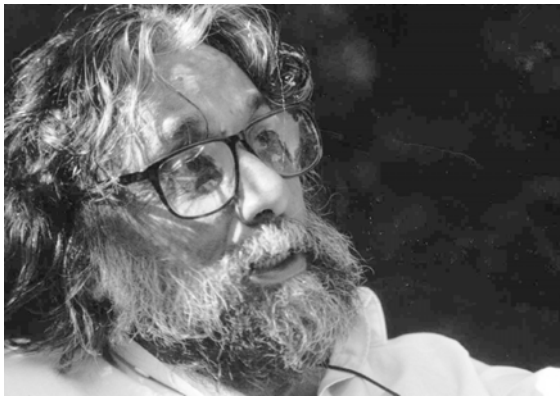
ارتش بود، که کارش به جنون می‌کشد و دختران این افسر هم از زندگی آزاد و بی‌پروائی برخوردار هستند.

در مورد فیلم‌های خارجی هم، ملاحظات مذهبی، آمیزش جنسی و مسائل سیاسی مد نظر سانسورچیان بود. اداره بازرسی فیلم، نسبت به صحنه‌های اعتصاب و انقلاب در این گونه فیلم‌ها چندان نظر خوشی نداشت. یا صحنه‌هایی از فیلم‌ها که پادشاه در آن تحقیر می‌شد، به دست قیچی سپرده می‌شد. در یک فیلم تاریخی به اسم «کریستف کلمب»، آن سکانس که کلمب با حالت عصبانیت به فیلیپ - پادشاه اسپانیا - حمله می‌کند، تماما حذف گردید.

حساسیت اداره سانسور به فقر و مکان‌های جنوب شهر، خیلی از فیلم‌ها را توقیف و لت و پار کرد. فیلم سینمایی «مرثیه»، از امیر نادری، که قصه مردی را بازگو می‌کرد که بعد از رهائی از زندان نمی‌تواند برای خودش کاری بیابد و همچنان در فقر و بدبختی غوطه می‌خورد، توقیف شد و فیلم «دایره مینا»، از داریوش مهرجویی، که ماجراهای دلالان خون را با بی‌پروائی و به نحوی موثر تصویر کرده بود، سال‌ها در اداره سانسور ماند. لازم به یادآوری است که در اداره سانسور، علاوه بر ماموران وزارت فرهنگ و هنر، ماموران سازمان اطلاعات و امنیت، وزارت کشور، وزارت اطلاعات، و ادارات و موسسات وابسته به دولت هم حضور می‌یافتند، تا اگر سازندگان فیلم به یکی از این گونه نهادها به زعم خودشان توهین کرده باشند، از نمایش آن جلوگیری نمایند.

برای توقیف «دایره مینا»، اعتراض شدید وزارت بهداری نقش مهمی داشت. فیلم «جنوب شهر»، ساخته نخستین فرخ غفاری، به دلیل فضای کلی فیلم و تأکید سازندگان آن بر فقر جامعه، و نمایش کوچه و خیابان‌های جنوب شهر، سال‌ها توقیف ماند و بعداً نسخه‌ای تحریف شده از آن فراهم آوردند و با نام «گردش در شهر»، چند روزی در چند سینمای شهر نمایش دادند. سانسور به تداوم قصه این فیلم و ربط آن بشدت آسیب رسانده بود.

فیلم بسیار زیبای آلبر لاموریس، فیلم ساز ارزشمند فرانسوی، با نام «جاده صبا» با سفارش وزارت فرهنگ و هنر آن زمان ساخته شد.



های آن را نداریم. و به ناچار به آنچه گفته شد بسنده می‌کنیم، تا بتوانیم نگاهی گذرا نیز به سانسور فیلم در جمهوری اسلامی داشته باشیم.

سانسور فیلم در جمهوری اسلامی

آغاز حکومت ملایان، با عناد و ستیز با هنرهای تصویری به خصوص سینما همراه بود و روح الله خمینی، سینما را فاحشه خانه نامید و سینماگران را منحرف و طاغوتی. اما به تدریج ملایان دریافته‌اند که نمی‌توانند از این امکان عظیم تبلیغاتی چشم پوشی کنند و به تدریج از مسلمانان انقلابی برای ایجاد و گسترش سینمای اسلامی مدد گرفتند. محسن مخملباف که خود یکی از بنیان گذاران حوزه هنری تبلیغات اسلامی بود، نمونه‌ای شاخص از سینماگرانی بود که از امکانات وسیعی‌ای برای ایجاد و گسترش سینمای اسلامی برخوردار بود. فیلم‌های اولیه مخملباف «توبه نصح»، «استغاثه»، «دو چشم بی سو»، و «بایکوت» از نمونه‌هایی هستند که در ایجاد و جهت دادن به سینمای مبتنی بر ایدئولوژی نقش عمده‌ای به عهده داشتند. مخملباف حتی در یکی از کتاب‌هایش پیشنهاد داد که چون حرکت اندام زن باعث تحریک مرد می‌شود، بهتر است زنان بطور نشسته در فیلم‌ها ظاهر شوند. و هم او بود که برای تهیه فیلم ضد چپ «بایکوت»، زندانیان عادل آباد را به زور سرنیزه حکومت به حضور در فیلم وادار ساخت. و بعدا که راهش را برای حضور در جشنواره‌های جهانی گشودند، ادعا کرد که ذهن و فکرش دچار تحول شده است. اما بد از انتخاب خاتمی، بار دیگر و این بار به حمایت یکی از جناح‌های حکومتی به میدان آمد و مشخص شد که این گونه ادعاهایش نیرنگی بیش نبوده است.

این صحنه فیلم برای سانسورچیان نادان، آن اتفاقات را تداعی کرده بود.

همین طور جشن هنر شیراز که از حمایت تلویزیون برخوردار بود و جشنواره جهانی فیلم تهران که وزارت فرهنگ و هنر برگزار می‌اش را بر عهده داشت، برای انتخاب فیلم دست شان باز بود. ما در گروه سینمای آزاد ایران، یک کانون فیلم ایجاد کرده بودیم که در تهران در سینما سینه موند، و سینماهای آزاد چند شهر دیگر، فیلم‌های برجسته سینمایی را نمایش می‌دادیم. ولی ما از هیچ نوع امتیازی بهره نداشتیم و کوچک ترین حرکت ما زیر ذره بین قرار می‌گرفت. به عنوان نمونه وقتی تصمیم گرفتیم فیلم «آرامش در حضور دیگران» را برای اعضا و دیگر علاقمندان نمایش دهیم، چند ساعت قبل از آغاز برنامه، با یک تلفن از طرف ساواک به سینما، جلوی نمایش آن را گرفتند. اما همین فیلم را یک هفته بعد انجمن ایران و آمریکا بدون هیچ مانع و مشکلی نمایش داد.

نمایش فیلم در جشنواره‌های سینمای آزاد هر بار با یورش ماموران مواجه می‌شد. ما در آن زمان در ایران، امکانات فنی برای تهیه کپی از فیلم‌های هشت میلی متری را نداشتیم و آن‌ها قادر بودند که در هر بار حمله، نسخه اورژینال فیلم‌ها را سر به نیست کنند. یکی از فیلم‌های مهم تاریخ سینمای آزاد با نام «آن سوی آتش»، ساخته کیانوش عیاری که از فیلم سازان سرشناس امروز است، را ماموران ظاهرا برای بررسی بردند و هرگز برنگرداندند. مسائل سانسور در حکومت قبلی، خود می‌تواند مبحث گسترده‌ای باشد و ما در این نوشتار که باید بطور فشرده سانسور فیلم تا به امروز را مرور کند، امکان و فرصت پرداختن به همه جنبه

تمام فیلم با گردش دوربین از درون هلی کوپتر در روستاهای ایران فیلم برداری شده بود، که اما نتیجه کار مورد پسند آقای وزیر فرهنگ و هنر قرار نگرفت. چون در فیلم از ترقیات مملکت هیچ نشانی نبود. این اشکال را به آلبیر لاموریس اطلاع دادند. وی تصمیم گرفت برای افزودن آن گونه صحنه‌ها، خودش از پیشرفت‌های مملکت دقایقی فیلم برداری کند و به ابتدای اثرش وصل نماید. با این قصد بار دیگر به ایران سفر کرد، ولی در حین پرواز با هلی کوپتر بر فراز سد کرج، هلی کوپترش دچار سانحه شد. آلبیر لاموریس را باید نخستین سینماگری دانست که ضوابط سانسور فیلم در ایران، جانش را گرفت.

انجمن‌های فرهنگی کشورهای دیگر در ایران، به خاطر ملاحظات دیپلماتیک، برای نمایش فیلم دست شان بازتر بود و انجمن‌های ایران و شوروی، ایران و فرانسه، ایران و ایتالیا، و ایران و آمریکا در زمینه نمایش فیلم به زبان اصلی فعال بودند. و بسیاری از فیلم‌ها که امکان نمایش در سینماهای شهر را نداشتند، از طریق انجمن‌های مزکور و البته برای جمع معدودی در محافل روشنفکری عرضه می‌شدند. فیلم مشهور «رژمناو پوتمکین»، اثر آیزن اشتاین، نمایش‌های متوالی در انجمن ایران و شوروی داشت و هر بار نمایش آن همراه بود با هجوم جمعیت و شکستن در و پنجره و دخالت پلیس و نوش جان کردن باتوم ناقابل!

فیلم «زد»، اثر گوستاو گاوراس، را نگارنده در انجمن ایران و فرانسه دید. نمایش این فیلم هم توأم بود با تراکم جمعیت و پشت در ماندن جمعی از خواستاران آن.

کانون فیلم ایران، که از وزارت فرهنگ و هنر کمک می‌گرفت، می‌توانست برای نمایش فیلم‌های هنری و سیاسی بازتر عمل کند. با این همه اما مجاز نبود هر فیلمی را نمایش دهد. فیلم تجربی و سوررئالیست «مرگ یک قصبه»، کار نصیب نصیبی از پیشگامان سینمای دیگر ایران، امکان نمایش در کانون فیلم را نیافت، چرا که به تشخیص اداره سانسور این فیلم می‌خواست اتفاقات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را که به خروج خمینی از ایران انجامید، مجسم کند. این فیلم، که من دستیار کارگردان آن بودم، سکانسی داشت که زن بازیگر فیلم از کوچه‌ای پر از جنازه عبور می‌کرد و ظاهرا

در جامعه هیجان زده بعد از انقلاب، برای فیلم سازان مستقل خیلی زود مشخص شد که بر خلاف تصور همگان، نه تنها موانع کارشان از میان برداشته نشده، بلکه با چهره‌ای بس خشن تر و غیر انسانی تر از سانسور مواجه خواهند شد. جمعی از اینان یا ایران را ترک گفتند و یا نظاره گر باقی ماندند. اما جمعی از فیلم فارسی سازان سابق هم خیلی سریع تغییر چهره دادند و همان بافت فیلم سازی را به مذهب وصل کردند و کاپاره به مسجد تبدیل شد. پرسوناژهای مثبت، انقلابی و خدانشناس و نمازخوان شدند و شخصیت‌های منفی، ماموران ساواک معرفی گشتند. این چرخش به حدی مشخص بود که مقامات سینمایی جمهوری اسلامی نتوانستند این تغییر ناگهانی چهره را باور کنند و در برابر این موج فیلم سازی موضع گرفتند. اکثر این گونه فیلم‌ها توقیف شدند و سازندگان نیز امکان و اجازه ادامه کار را نیافتند. در گزارشی از ماه نامه «فیلم»، چاپ تهران، زیر عنوان «فیلم‌هایی که رنگ پرده ندیدند»، به توقیف بیش از صد فیلم اشاره می‌شود که این ایرادهای کلی را بر آنها وارد دانسته و اعلام داشته بودند: ۱- رعایت نکردن حجاب اسلامی؛ ۲- بهره از بازیگران طاغوتی؛ ۳- ابتذال؛ ۴- تبلیغ برای رژیم منحوس پهلوی؛ ۵- ارائه چهره مثبت از ساواک شاه؛ ۶- وابستگی به گروه‌های الحادی و...

آتش تند انقلاب اسلامی تنها دامن گیر این گونه فیلم‌ها نشد، بلکه درباره فیلم‌های قبل از انقلاب نیز بسیار سخت گیر عمل کردند و اکثر فیلم‌های ساخته شده در رژیم پیشین یا سوزانده شدند، یا نکاتی‌هایشان معدوم گشتند، و یا توقیف گردیدند. زیرا که یک شرط اساسی و غیر قابل گذشت در سینمای جمهوری اسلامی، رعایت حجاب کامل است و هیچ کدام از فیلم‌های ساخته شده قبل از انقلاب از این مشکل مبرا نبودند. حتی فیلم سازی مثل مسعود کیمیایی که با جان و دل به انقلاب اسلامی دل سپرده بود و با کارگردانی فیلم «سفر سنگ» به نوعی خود را در برافروختن شعله‌های انقلاب و حقانیت اسلام ناب محمدی سهیم می‌دانست، نیز نتوانست برای فیلم‌های گذشته‌اش مجوزی به دست آورد و نخستین فیلم بعد از انقلاب وی، با

عنوان «خط قرمز»، چون هنوز راه و رسم تطبیق نحوه سازی‌اش را با خط قرمز رژیم نیاموخته بود، برای همیشه توقیف شد. بهرام بیضائی که مقاوم ترین و سرسخت ترین فیلم ساز ایرانی است، بیشترین لطمه و درد و رنج را در سینمای جمهوری اسلامی تحمل کرد، ولی هیچ گاه به سازش با آخوندها تن در نداد و به هنگام ایجاد موانع برای نمایش فیلم‌اش «مسافران» گفت که: «من به عنوان مالک حقوق معنوی فیلم اجازه نمی‌دهم حتی پس از مرگم، یک دندان از فیلم مسافران را حذف کنند».

اما عباس کیارستمی که به خودش می‌اندیشد و بارها با گفتارش، خشودی و رضایت مسئولین را باعث شده است، اعلام داشت که: «من رضایت می‌دهم پنج دقیقه از فیلم را قیچی کنند، چون فیلم ساز جهان سوم هستم و باید با سانسور کنار بیایم».

دو اثر مهم بیضائی یعنی «چریکه تارا» و «مرگ یزدگرد» که در تاریخ سینمای ایران جای والا و شایسته‌ای ندارند داشت، برای همیشه در توقیف مانده‌اند.

علی حاتمی نیز سینماگری بود که گرایش مذهبی داشت و آنگاه که توانست مشکلات خانوادگی‌اش را (به خاطر همسرش، زری خوشکام، که یکی از بی پرواترین بازیگران زن قبل از انقلاب بود) با کمیته حل و فصل کند، اعتقاد دینی‌اش در مقبولیت وی نزد سران رژیم موثر افتاد و «هدایت فیلم» که به ظاهر یک کمپانی مستقل فیلم سازی بود و در اصل به دفتر رفسنجانی وصل می‌شد، با وجود شکست‌های مادی فیلم‌های بعد از انقلاب علی حاتمی، سرمایه‌های کلانی را برای کارهای جدید در اختیارش می‌گذاشت. با این حال، مسئولین رژیم رضایت ندادند کارهای قبل از انقلاب وی مانند «سوته دلان»، «بابا شمل»، «طوقی» و «حسن کچل» و... امکان نمایش مجدد بیابند. حتی بعد از مرگش هم نپذیرفتند که حتی یک فیلم از کارهای سابقش در مراسم یادبودش پخش شود.

داریوش مهرجویی این شانس را داشت که حضرت امام فیلم «گاو» او را پسندیده بود. اما محتوای دیگر کارهایش در رژیم پیشین مانند «آقای هالو»، حاوی شمه بازی و دلالی محبت، «پستی» مغالزه در رختخواب و ناتوانی

جنسی، «دایره مینا»، هم آغوشی خانم پرستار با پسرک خوش سیمای دلال خون در سردخانه بیمارستان و در میان اموات!، و... جنبه‌های منفی کارنامه اوست. اما مهرجویی آنگاه که از تبعید کوتاه مدت و با وساطت عزت الله انتظامی به دارلخلافه اسلامی برمی‌گردد، محتوای اکثر فیلم‌هایش و همچنین حرف‌ها و رفتارهایش را با خواست رژیم تطبیق می‌دهد و وقتی خبرنگار آلمانی از او سؤال می‌کند که: «تصور نمی‌کنید نشان ندادن و در واقع حذف برخی واکنش‌های عاطفی از جمله بوسه در سینمای ایران می‌تواند به ارزش‌های هنری یک فیلم لطمه بزند»، مهرجویی در پاسخ، ضمن نفی این نظریه، می‌گوید: «نشان ندادن بوسه زن و مرد در سینمای ما ربطی به سیاست‌ها و ضوابط معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ندارد و بیشتر به سابقه فرهنگی و تاریخی ملت ایران برمی‌گردد. خود من از کودکی تاکنون هیچ گاه شاهد بوسه والدینم در حضور اعضای خانواده نبوده‌ام...»

در ابتدای این نوشتار گفتیم که به هنگام سقوط رژیم شاه، امور مربوط به سانسور فیلم در وزارت فرهنگ و هنر متمرکز بود. بعد از انقلاب نیز هرچند این وظیفه به وزارت ارشاد اسلامی محول شد، اما سیستم اداره‌ی سینمای ایران به تدریج شکل مافیایی به خود گرفت. دزدی و فساد و تبعیض بشدت در آن راه یافت و موسسات گردن کلفتی که از مصادره اموال سینماها و استودیوهای فیلم سازی رشد کرده بودند، مانند بنیاد مستضعفان، حوزه هنری تبلیغات اسلامی و انجمن دفاع مقدس، در کار تهیه و تولید و پخش و نمایش فیلم دخالت می‌کنند و خود مقررات ویژه دارند و برای وزارت ارشاد و تشکیلاتش تره هم خورد نمی‌کنند.

علاوه بر این‌ها، دیگر دستگاه‌های دولتی هم خود را مجاز می‌دانند تا در امور سینما دخالت کنند. مسئولین نیروهای انتظامی در اطلاعیه‌ای که منتشر کرده‌اند، ضوابط حضور نیروهایشان را در فیلم‌های جمهوری اسلامی اعلام داشته‌اند، که عینا از مطبوعات داخل ایران نقل می‌کنیم: «لباس افراد تمیز و مرتب باشد؛ چهره افراد متین و همراه با محاسن (نه خیلی کوتاه و نه خیلی بلند) و موی سر اصلاح شده باشد؛ قد افراد حداقل ۱۶۵ سانتی

متر باشد؛ نحوه برخوردشان با صلابت باشد؛ به افراد مافوق احترام گذارند و در اتاق فرماندهی، میز اداری شکیل با حداقل وسایل ضروری و تصاویر حضرت امام و مقام معظم رهبری روی دیوار بالای سر فرمانده نصب گردد؛"

خودی‌ها و غیر خودی‌ها در سینمای جمهوری اسلامی

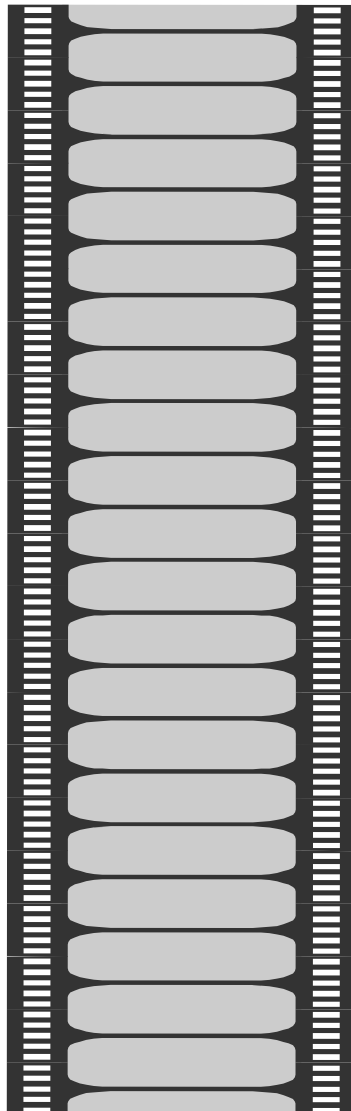
همان‌گونه که در مسائل سیاسی، رژیم مردم را به دو بخش خودی و غیر خودی تقسیم می‌کند و همه سر و صدای رژیم در ارتباط با آزادی مطبوعات، آزادی بیان و ایجاد تشکلهای دانشجویی برای خودی‌ها امکان پذیر است، در مورد مسائل هنری نیز همین شیوه اعمال می‌شود.

بهرام بیضائی بعد از این که جایزه هائی را که به فیلم «مسافران» در جشنواره فجر اهدا شده بود، به وزارت ارشاد به نشانه اعتراض برگرداند، چنین نوشت: «مسافران نه فحاشی و بد دهنی مجاز برای یکی دارد و نه خنده و مسخرگی مجاز برای یکی دیگر را، نه ساز و ضرب مجاز این گروه را دارد و نه انتقاد تند اجتماعی مجاز گروه دیگر را...»

برای خودی‌ها حتی رعایت حجاب مرسوم، چندان سفت و سخت نیست. آن‌ها مجازند در فیلم‌هایشان بدبختی و فقر و دیگر عوامل جشنواره پسند را بگنجانند (برای نمونه می‌تواند به فیلم «سیب» ساخته سمیرا مخملباف، فرزند محسن مخملباف از فیلم سازان خودی، اشاره داشت). اگر یک فیلم ساز غیر خودی بخواهد همان دیالوگ‌ها را در فیلمش بیاورد که در فیلم «هامون» داریوش مهرجویی با صراحت رد و بدل می‌شود، مسلماً سر و کارش با گزرمه‌های حکومتی خواهد بود. اگر بهروز افخمی فیلم ساز حکومت در فیلم «عروس» می‌تواند با تکیه بر زیبایی نیکی کریمی، مردم محروم را به سینما بکشاند، سوسن تسلیمی ملامت می‌شود که چرا چهره‌ای جذاب دارد. در نهایت این که سوسن تسلیمی، یکی از برجسته ترین بازیگران تئاتر و سینما، ناچار به ترک ایران می‌شود.

برای خروج فیلم از ایران و شرکت در جشنواره‌ها و حتی موفقیت در جشنواره‌ها، ارزش‌های فیلم نقش عمده‌ای را بازی نمی‌کنند، بلکه تسلیم پذیری و سازش فیلم ساز تاثیر کارسازتری

تا زمانی که با قیام مردم ما این رژیم قرون وسطائی برکنار نشود، امید به رهایی واقعی، دلخوشی عبث و ناممکنی است. آخرین تیر ترکش رژیم، همین جامعه مدنی خاتمی است که حتی نتوانست به مدد بلندگوهای تبلیغاتی کشورهای اروپائی، دلال‌های فرهنگی و کارگزاران سیاسی رژیم، چهره واقعی‌اش بیش از چند ماه پنهان بماند.



باشد آن روزی که دوربین‌ها و قلم‌ها به معنای درست کلمه آزاد و رها باشند. در آن روز است که پرده سینما نیز شاهد نمایش آثاری خواهد شد که ماهیت واقعی اینان و فجایع بیشماری که طی بیست سال عمر سیاه خود مرتکب شده‌اند، را در جلوی چشم همگان زنده خواهد کرد. به امید آن روز!

دارد. برای جشنواره «کن» ۹۷ که می‌خواستند بعد از ماجرای «میکونوس»، اثر تبلیغات منفی آن را خنثی کنند، آقای وزیر امور خارجه آن وقت - دکتر ولایتی - با کمک همتای فرانسوی‌اش و آقای ژیل ژاکوب، مدیر کن، و پیر ریسبان، دلال فرانسوی، در عرض ۲۴ ساعت فیلم کم ارزش «طعم گیلاس» را به فستیوال وارد کردند؛ برایش زیرنویس گذاشتند؛ بدون این که کمیته انتخاب، فیلم را رویت کرده باشد و یا در کاتولوگ جشنواره نشانی از این فیلم باشد، آن را به عنوان شریک سیاسی کنار «شوهی ایما مورا»، کارگردان ژاپنی و برنده اصلی نخل طلای ۹۷ نشاندهند. عباس کیارستمی بعد از جشنواره خود به صراحت گفت که: «حضور این فیلم در وضعیت فعلی که می‌دویند با گرفتاری‌های عدیده‌ای که در اروپا داریم، تاثیر مثبتی روی اذهان عمومی داشت.» و کیست که نداند گرفتاری‌های عدیده سال ۹۷، همانا رسوایی رژیم بعد از ماجرای «میکونوس» بود.

سینمای جمهوری اسلامی بعد از انتخاب محمد خاتمی

بعد از این که رژیم برای بقای خودش و برای این که باب معامله را با اروپا و آمریکا بگشاید، مهره کنار گود، محمد خاتمی، را به میدان آورد، در بخشی از خانواده سینمای ایران نیز این توهم ایجاد شد که انگار قرار است گشایشی در کار سینما به وجود آید. هرچند آقای مهاجرانی در بدو ورود به وزارت ارشاد درباره یکی از مشکلات عمده سینما در ایران، یعنی حجاب، با صراحت اعلام داشت که: «مساله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. یعنی هیچ سینماگری نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسری نمایش دهد... از لحاظ فقهی و شرعی زن و مرد نمی‌توانند یکدیگر را لمس کنند، حتی اگر به منظور یک دست دادن عادی باشد. این یک حکم است و ما نمی‌توانیم آن را در سینما زیر پا بگذاریم.»

خانم فائزه رفسنجانی که خودش را زن روشنفکر مذهبی می‌داند، این مشکل را به راحتی حل و فصل می‌کند و پیشنهاد می‌دهد که زن و

مرد محرم به یک دیگر در فیلمها همبازی شوند! اما آخرین نقطه امید سینماگران ایران با انتشار آئین نامه جدید سانسور فیلم به ناامیدی گرائید. چند بخش از جدیدترین آئین نامه یا بهتر بگوئیم فرمان نامه وزارت ارشاد در دوران ریاست جمهوری خاتمی، که باعث توقیف فیلم و فیلم ساز می‌شود، را در اینجا می‌آوریم:

– انکار یا سست کردن اصل توحید و دیگر اصول مقدس اسلام؛

– بیان و عنوان هر گونه مطلبی که مغایر منافع و مصالح کشور بوده و مورد سوء استفاده بیگانگان قرار گیرد؛

– اهانت مستقیم یا غیر مستقیم به پیامبران الهی و ائمه معصومین علیه السلام و مقام رهبری (ولی فقیه) یا شورای رهبری مجتهدین جامع الشرایط؛

– هیات نظارت موظف است ضوابط حضور زن را به طوری که با کرامت انسانی زن مغایرت نداشته باشد، با توجه به ضوابط شرعی در کلیه فیلمها اعم از ایرانی و خارجی را تعیین و در اختیار سازندگان داخلی و واردکنندگان فیلمهای خارجی قرار دهد؛

– بیان حقایق تاریخی و جغرافیائی به نحوی که موجب گمراهی بیننده شود؛

– نشان دادن تصاویر و اصوات ناهنجار، اعم از آن که ناشی از نقص فنی باشد و یا غیر آن؛

– صدور فیلمهای ایرانی به کشورهای دیگر به منظور فروش یا اجاره یا شرکت در فستیوالها مستلزم پروانه مخصوص است و...

به نکته هائی از این آئین نامه دقیق تر نگاه می‌کنیم: در آن ماده که می‌گوید اهانت مستقیم و یا غیر مستقیم به پیامبران الهی... معلوم نیست که اهانت غیر مستقیم، چگونه اهانتی است؟ و رهبران و مجتهدان جامع الشرایط چه کسانی هستند؟ که توهین به مقام شامخ شان، فیلم را به توقیف می‌کشاند. در دارلخلافه اسلامی، مجتهد جامع الشرایط هر روز تغییر می‌کند. یک روز منتظری را جانشین برحق امام می‌دانند و روز دیگر به قول خودشان، بیتش را حصر می‌کنند. و این شیوه برخورد همیشگی رژیم است با معممین دیگر هم.

در این آئین نامه خواسته‌اند این طور وانمود

کنند که به کرامت زن خیلی بها داده‌اند. اما به استناد همین ماده و به بهانه بی حرمتی به کرامت زن، می‌توان بسیاری از فیلمها را به بند کشانید. جالب این که رعایت ضوابط شرعی را به فیلمهای خارجی هم تعمیم داده‌اند. اما معلوم نیست به چه شکلی می‌خواهند کرامت انسانی زن را که بارزترین مشخصه آن همان حجاب اسلامی است، به فیلمهای خارجی نیز تزریق کنند؟

در بندی از این آئین نامه، بیان حقایق تاریخی و جغرافیائی که موجب گمراهی شود، ممنوع است. اما مغزهای متفکری! که این فرمان نامه را سرهم بندی کرده‌اند، توضیح نمی‌دهند که چگونه گمراهی و تباهی، ارمان بیان حقیقت است؟ و حقایق جغرافیائی دیگر چه معنا و مفهومی دارد؟ دیگر بندهای این آئین نامه سرشار از حرفهای ضد و نقیض و فرامین ارتجاعی و بی ربط و دور از منطق است، که در این نوشتار فرصتی برای بررسی آن نداریم.

آخرین تلاش رژیم اسلامی

در زمانی که این نوشتار را تنظیم می‌کردم، این زمزمه در محافل سینمایی پیچید که گویا رژیم می‌خواهد شکل سانسور را تغییر دهد و آن را موکول به وقتی نماید که فیلم آماده نمایش است. و اسم این طرح ریاکارانه را هم گذاشته‌اند «حذف سانسور در سینمای ایران». وقتی با تامل بیشتری به این شگرد جدید رژیم بنگریم، در می‌یابیم که این برنامه نتیجه‌ای جز تنگ تر شدن دایره سانسور و افزایش خودسانسوری نخواهد داشت و بسیاری از فشارهائی که تاکنون دولت به هنگام تهیه فیلم به فیلم نامه نویس و کارگردان تحمیل می‌کرد، به تهیه کننده و سرمایه گذار محول می‌گردد و سرمایه گذار فیلم به خاطر این که ۵۰ تا ۶۰ میلیون تومان سرمایه‌اش در معرض خطر نابودی است، بسیار محتاط تر از اکنون رفتار می‌کند و فیلمها بی خاصیت تر، خنثی تر و در نتیجه بی هویت تر عرضه می‌شوند؛ و در نهایت چند تهیه کننده نیمه مستقلی هم که در سینما نفسی می‌کشند، با دستور دادستانی، قوه قضائیه، و به بهانه عبور از خط قرمز و عدول از ارزشهای اسلامی، ساخته هایشان توقیف و

خودشان روانه زندان خواهند شد. و سینما بطور کل در اختیار دولت قرار خواهد گرفت. این تجربه‌ای است که هم اکنون در مطبوعات هم پیاده کرده‌اند و سانسور در مطبوعات را به بعد از انتشار نشریه و بر اساس شکایت شخصیتها، افراد و یا سازمانها موکول کرده‌اند. اما در حقیقت دامی گسترانده‌اند برای شناسائی تفکرهائی که نافرمانی می‌کنند. این آزادی حتی برای وابستگان رژیم نیز حد و حدودی دارد. بطوری که مطبوعات به ظاهر مستقل در جریان جنبشهای دانشجویی نشان دادند، که معنی استقلال برای آنها یعنی وفاداری و تسلیم در برابر خواست یکی از باندهای درون حکومت. زمانی که آقای رئیس جمهور دستور سرکوب جنبش دانشجویی را صادر کرد، همان نشریاتی که مستقل و دگراندیش ارزیابی می‌شدند، هم صدا و همراه با رئیس جمهور محبوب و آزاده! در سرکوب جنبش دانشجویی شرکت فعال نمودند.

سرانجام این که، رژیم جمهوری اسلامی در نهایت نمی‌تواند آزادی بیان و اندیشه را، به هر شکل و شیوه‌ای که باشد، تحمل کند. و همه راه هائی که این رژیم تاکنون پیموده است، در نهایت جز در جهت کنترل اندیشه و بیان و تطبیق آن با ضوابط ارتجاعی مذهبی نبوده است. و تا زمانی که با قیام مردم ما این رژیم قرون وسطائی برکنار نشود، امید به رهایی واقعی، دلخوشی عبث و ناممکنی است. آخرین تیر ترکش رژیم، همین جامعه مدنی خاتمی است که حتی نتوانست به مدد بلندگوهای تبلیغاتی کشورهای اروپائی، دلالهای فرهنگی و کارگزاران سیاسی رژیم، چهره واقعی‌اش بیش از چند ماه پنهان بماند.

باشد آن روزی که دوربینها و قلمها به معنای درست کلمه آزاد و رها باشند. در آن روز است که پرده سینما نیز شاهد نمایش آثاری خواهد شد که ماهیت واقعی اینان و فجایع بیشماری که طی بیست سال عمر سیاه خود مرتکب شده‌اند، را در جلوی چشم همگان زنده خواهد کرد. به امید آن روز!

اول آگوست ۹۹

پای صحبت حوری فولادپور

«نشینیم که یاس

شوقمان را ببرد

زندگی میل و تماشا دارد

چه کسی جرئت حاشا دارد؟»*

حوری فولادپور از جمله زندانیان سیاسی‌ای بود که تلخی و سختی زندگی در سیاه چال‌های رژیم اسلامی و شکنجه‌های وحشیانه آن را تجربه کرد. او به مدت ۸ سال از بهمن ماه ۶۱ تا آذر ماه ۶۹ در زندان‌های اوین و قزل حصار بسر برد. و فرزند خود را نیز در زندان به دنیا آورد.

* در شروع مصاحبه خوب است به این سؤال جواب بدهید که چرا و چطور دستگیر شدید و به زندان رفتید؟ جمهوری اسلامی چه جرمی به شما بسته بود؟

* من در بهمن ماه ۶۱ در رابطه با سازمان کمونیستی پیکار دستگیر شدم. البته باید بگویم که از نظر خودم، من مجرم نبودم. جرمی هم مرتکب نشده بودم. هرچند که جمهوری اسلامی طی تمامی این سال‌ها تلاشش بر این بود و هست که ما را مجرم جلوه دهد، ولی از نظر خودمان، هیچ کدام از ما زندانیان سیاسی مجرم نبودیم. ما متهم بودیم به این که علیه جمهوری اسلامی فعالیت سیاسی کرده‌ایم.

من در یک قرار خیابانی دستگیر شدم. بعد از بازجویی‌های مقدماتی به خاطر وضعیت جسمی ویژه‌ای که داشتم، من باردار بودم، به بهداری زندان منتقل شدم. اما بازجویی از من همچنان ادامه داشت. حدود پنج ماه سلول بودم و بعد به بند عمومی منتقل شدم. تا این که حدود یک سال پس از دستگیری به دادگاه رفتم و به اتهام همکاری با سازمان پیکار به پنج سال زندان محکوم شدم. بعد از اتمام محکومیت، دو سال هم اضافه در زندان ماندم، چون شرط آزادی محکوم کردن سازمان‌های سیاسی انقلابی بود و من حاضر به پذیرش این شرط نبودم. در مجموع هشت سال در زندان‌های جمهوری اسلامی بودم. یک سال زیر بازجویی و دادگاه، پنج سال حبس، و دو سال هم اضافه. در آذر ماه ۶۹ به عنوان مرخصی به خانه فرستاده شدم، نه به عنوان آزادی، و

فرصتی به دست آوردم که از کشور خارج شوم.

* مقصود شما از این که به عنوان مرخصی از زندان بیرون فرستاده شدید و آزاد نشده بودید، چیست؟

* رژیم از سال ۶۷ شروع کرد به فرستادن زندانیان به بیرون و آن هم تحت عنوان مرخصی. یک عده از زندانیان البته موافق رفتن به مرخصی نبودند. از نظر من این که چرا رژیم چنین تاکتیکی را پیش گرفت، اولاً به این علت بود که تشکیلات‌های سیاسی در بیرون تقریباً از بین رفته بودند و دیگر خطری برایش نداشتند و این مساله که زندانیان سیاسی در بیرون فعال بشوند، از این بابت ریسکش خیلی کم بود. فاکتور دیگری که عمل می‌کرد، از نظر من این بود که رژیم نمی‌خواست از شرایطی که برای آزادی ما گذاشته بود، کوتاه بیاید. به این علت حتی زندانیانی را که محکومیت شان تمام نشده بود، به عنوان مرخصی بیرون می‌فرستاد تا آن حالت اهمیت داشتن این‌ها در زندان از بین برود و فشارهایی که از طریق افکار عمومی و سازمان‌های بین المللی وارد می‌شد و تأثیری که درج این مسائل در روزنامه‌ها و نشریات مختلف داشت، کم بشود. ولی در عین حال ترس و وحشت از زندان هم باقی بماند.

* چقدر از اتهاماتی که جمهوری اسلامی به شما زد و به خاطر آن‌ها شما را دستگیر کرد، مربوط به عقاید مارکسیستی و بیان این عقاید و فعالیت برای آن‌ها بود؟ کلاً در داخل زندان اتهام و عاقبت داشتن عقاید کمونیستی، چه رسد به بیان آن‌ها چه بود و به این خاطر خود شما چه مشکلاتی را تحمل می‌کردید؟

* گفتم که من به دلیل داشتن عقاید کمونیستی و همکاری با یک سازمان کمونیستی دستگیر شدم و از آنجا که در دادگاه هم حاضر نشدم بپذیرم که مصاحبه مطبوعاتی

کنم، به پنج سال زندان محکوم شدم. اما در زندان، در دوره‌های مختلف، داشتن عقاید کمونیستی و اظهار آن عواقب متفاوتی داشت که بستگی به شرایط زمان داشت. در دوره‌هایی، تعدادی از افرادی که صریحاً از عقایدشان در دادگاه و یا در بازجویی‌ها دفاع کردند، محکوم به اعدام شدند. ولی کسانی که در دوره‌های دیگری به حبس‌های کوتاه یا دراز مدت محکوم شده بودند، در دوره‌های مختلف زندان به دلیل داشتن عقاید کمونیستی همچنان تحت فشار و شکنجه‌های متفاوت جسمی و روحی قرار داشتند. در زمانی که به دلایل مختلف مثلاً فشارهای بیرونی و اختلافات بین جناح‌های مختلف رژیم، فشار کمتری در زندان وجود داشت، داشتن عقاید کمونیستی، نه حتی ابراز صریح آن‌ها، بلکه داشتن آن و به نوعی نشان دادن آن، از جمله بجا نیاروندن آداب مذهبی، عواقب کمتری داشت و به شکل انفرادی، ایزوله شدن در اتاق‌های در بسته، محدود شدن امکانات غذایی و بهداشتی، کم شدن ملاقات‌ها، و محدود شدن کتاب و روزنامه و حتی تلویزیون عمل می‌کرد. ولی در شرایطی که فشار در داخل زندان‌ها، به دلایل مختلف سیاسی و اجتماعی افزایش پیدا می‌کرد، فشار رژیم بروی افرادی که از نظر او عقاید کمونیستی داشتند، هرچند که صریحاً در بازجویی‌ها و در دادگاه‌ها ابراز هم نکرده بودند، بیشتر و سخت‌تر می‌شد و به شکل شکنجه‌های جسمی درمی‌آمد و تا حد اعدام هم پیشرفت می‌کرد. در سال ۶۷ کسانی که حتی از عقاید کمونیستی شان دفاع نکرده بودند، ولی در عین حال حاضر نشده بودند که بگویند مسلمانند، اعدام شدند. تعداد زیادی از دخترها، حد شرعی گرفتند و متأسفانه، یکی از دختران هم بندی من که حد شرعی گرفته بود، اقدام به خودکشی کرد و در گذشت. خلاصه این که، شرایط تعیین می‌کرد که چه عواقبی شامل حال آدم می‌شود.

شاید لازم باشد در مورد حد شرعی هم توضیحی بدهم. از سال ۶۷، بازجویی‌های متناوبی از تمام زندانی‌ها شروع شد. تقریباً یک شب در میان، و گاهی هر شب، پاسداران به بندها می‌آمدند و به زندانی، چه زن و چه مرد، ورقه‌های بازجویی را می‌دادند که پر کنند. سئوالات این‌ها بود: اتهام؟ میزان محکومیت؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ مسلمان هستید؟ به ولایت فقیه معتقدید یا نه؟ بستگی به جواب‌هایی که زندانیان دادند، آن‌ها را تقریباً از هم جدا کردند. اکثر کسانی که آن موقع در یک بند زندگی می‌کردیم، پاسخ‌هایی نزدیک به هم داشتیم. بعضی‌ها به سئوالات جواب دادند و از عقاید خود دفاع کردند، ولی اکثراً به این سئوالات جواب ندادند. رژیم شروع کرد به بازجویی. از میان کسانی که در یک بند بسر می‌بردند، دسته‌های ده پانزده نفری را جدا می‌کرد و بازجویی می‌کرد. در دادگاه هم باز همین سئوالات تکرار می‌شد که مسلمان هستید؟ نماز می‌خوانید یا نه؟ و... جواب اکثر زندانی‌ها باز این بود که به این سئوالات جواب نمی‌دهیم.

بعد، قاضی دادگاه آن‌ها را محکوم به حد شرعی می‌کرد. حد شرعی به این معنی بود که زندانی پنج وعده در روز، و هر وعده هم پنج بار، می‌بایستی شلاق می‌خورد تا زمانی که قبول کند که مسلمان است و حاضر می‌شد که نماز بخواند. تعداد زیادی از زندانیان همچنان مدت‌ها شلاق می‌خوردند و حاضر نمی‌شدند بگویند مسلمان هستند. عده‌ای هم زیر فشارهای سخت بازجویی و شلاق پذیرفتند که نماز بخوانند. گفتم که یکی از هم بندی‌های من در این شرایط اقدام به خودکشی کرد. این شکل شکنجه‌ها، حدوداً بیست روز تا یک ماه برای افراد مختلف طول کشید، تا این که شرایط زندان عوض شد. در این دوره ما هیچ ملاقاتی نداشتیم، هیچ ارتباطی با دنیای بیرون نداشتیم، روزنامه به دست ما نمی‌رسید، و تلویزیون را هم از بند بیرون برده بردند. ولی بعد از حدود سه ماه که از شروع بازجویی‌ها و شکنجه‌ها گذشت، پاسداران به بندها ریختند و اسامی زندانیان را جمع کردند. دقیقاً نمی‌دانستیم نوشتن دوباره اسامی ما برای چیست؟ خیلی‌ها فکر می‌کردیم شاید برای سری بعدی بازجویی است. ولی بعد خودشان اعلام کردند که کاغذ و قلم می‌دهیم که نامه بنویسید به خانواده هایتان و بگوئید که می‌توانند به ملاقاتتان بیایند. یعنی این که آن شرایط سخت را خودشان

مجبور شدند که به این شکل تمام کنند.

* در زندان رابطه خود زندانیان با هم چگونه بود؟ آیا امکان آزادانه بیان عقاید بین کسانی که خودشان به همین خاطر به زندان افتاده بودند، وجود داشت؟

* وقتی از حق و ابراز آزادانه اندیشه و بیان در زندان‌های جمهوری اسلامی صحبت می‌شود، برای من که در زندان‌های این رژیم بودم، بیشتر این نکته برجسته می‌شود که در زندان‌های جمهوری اسلامی قبل از این که مساله آزادی بیان مطرح باشد، خود حق داشتن عقیده است که مطرح است. مقصودم این است که در زندان‌های رژیم، حتی نباید عقیده‌ای مخالف داشت، چه رسد به آن که آن را ابراز کرد. مگر آن که، همان طور که در صحبت‌های قبلی اشاره کردم، شکنجه و محکوم شدن به اعدام را پذیرفت.

اما تا آنجا که به رابطه زندانی‌ها با هم برمی‌گردد، باید بگویم که این رابطه در دوره‌های مختلف و شرایط متفاوت حاکم بر زندان و زندانیان فرق می‌کرد. خود زندانی‌ها به چند دسته و گروه، یا هر چیزی که اسمش را می‌گذارید، تقسیم شده بودند. دسته‌ای از زندانیان با رفتار و کردارشان نشان داده بودند که همچنان به عقاید گذشته‌شان پای بند هستند. حتی اگر نشان هم نمی‌دادند، اما محسوس بود که این افراد معتقد به عقاید گذشته‌شان هستند. گروه دیگر کسانی بودند که سعی می‌کردند وانمود کنند که با عقاید گذشته‌شان قطع رابطه کرده‌اند، ولی به این مفهوم هم نبود که بر علیه عقاید گذشته‌شان هستند. فقط وانمود می‌کردند که به دنبال یک زندگی عادی و بدون خطر هستند و دیگر به گذشته فکر نمی‌کنند. گروه سومی هم بود که خودش طیف‌های مختلفی را در برمی‌گرفت. گروهی بودند که با عقاید گذشته‌شان مرزبندی کرده بودند و علیه آن عقاید به درجات مختلف می‌جنگیدند. این گروه شامل کسانی می‌شد که تواب خوانده می‌شوند.

رابطه زندانیانی که به عقایدشان پای بند بودند، طبعاً بستگی به شرایط زندان داشت. اگر امکانی بود، بچه‌ها می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند، بحث می‌کردند. اما زمانی که با توابعین در یک بند یا اتاق بودیم، صحبت کردن و گفتگو کردن با هم واقعا مشکل بود. فقط در فاصله‌های کوتاهی که آن‌ها از اتاق خارج می‌شدند و یا به حسینیه می‌رفتند، سعی می‌کردیم با کسانی که روابط نزدیکی داریم،

یک مقدار صحبت و گفتگو داشته باشیم. در حضور توابعین نمی‌شد، چون به محض شروع هر گفتگو و صحبتی، گزارش ما را به دفتر یا شعبه بند می‌دادند و بازجویی‌ها و تنبیه‌ها شروع می‌شد. البته علی‌رغم همه این فشارها، بحث و گفتگو در بین زندانیان ادامه داشت.

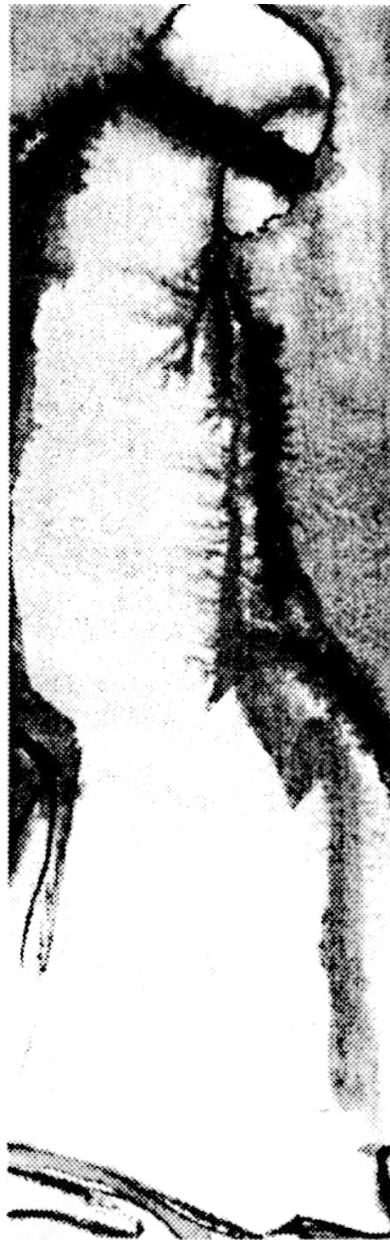
من سال‌های اولی را به خاطر می‌آورم که به بند عمومی منتقل شده بودم. تقریباً تمام بچه‌هایی که بر سر عقایدشان بودند، در این سال‌ها روابط دوستانه و نزدیکی با هم داشتند. معمولاً اگر توی یک اتاق بودیم، با هم خرید دسته جمعی می‌کردیم و کارهایمان را مشترکاً انجام می‌دادیم. ولی به مرور زمان، این روابط تغییر پیدا کرد. هرچقدر جلوتر آمدیم، محدوده روابط بسته‌تر و بسته‌تر شد. در سال‌های ۶۶ - ۶۵، تقریباً می‌شود گفت که فقط افراد سازمان‌ها بودند که با هم روابط جمعی داشتند. هر چقدر به سال‌های ۶۷ و ۶۸ نزدیک‌تر می‌شویم، این روابط باز هم بسته‌تر و محدودتر می‌شود. اینجا دیگر حتی افرادی که از یک گروه سیاسی بودند هم با یکدیگر رابطه سیاسی و جمعی نداشتند و به گروه‌های مختلفی در سازمان خودشان در واقع تقسیم شده بودند. در این سال‌ها، مرزبندی بین افراد و گروه‌ها بیشتر می‌شود. و این متأسفانه یک تجربه تلخی برای من و شاید خیلی از زندانی‌های دیگر است که ما علی‌رغم آن که خودمان قربانی عدم وجود آزادی بیان در جامعه بودیم، با این همه اما آزمون خوبی در زندان از این لحاظ پس ندادیم. ما که خودمان به خاطر فشار و وجود دیکتاتوری در جامعه به زندان افتاده بودیم و به دلیل ابراز عقایدمان در زندان بسر می‌بردیم، به نوعی تحت تاثیر همین فرهنگ حاکم قرار داشتیم و به افراد گروه‌ها و سازمان‌های دیگر، به افرادی که با آن‌ها اختلاف نظر داشتیم، به شیوه مناسب برخورد نمی‌کردیم. ما دمکراسی را تجربه نکرده بودیم و این به نظر من یک ضعف تاریخی بود که حتی در بین ما هم در زندان به این شکل عمل می‌کرد.

* در صحبت قبلی از توابعین اسم بردید. پدیده‌ای که به نام توابعین مشهور شده ناشی از وجود شکنجه‌های وحشیانه و غیر انسانی در زندان‌های جمهوری اسلامی است. زندانی‌ها، بطور معمول، در مورد این پدیده چطور فکر می‌کردند و برخوردشان با به اصطلاح توابعین چگونه بود؟

* نظر من هم همین است که پدیده

توایبیت، ناشی از شرایط سخت زندان های جمهوری اسلامی است و البته پدیده جدیدی هم نیست. در زندان های مختلف و در کشورهای مختلف این پدیده وجود داشته، ولی شاید گستردگی این پدیده در ایران، جدید بوده است که به نظر من به علت فشار بیش از حد و طاقت فرسائی بود که روی زندانیان وارد می شد. در عین حال، فاکتور دیگری که عمل می کرد، جوان بودن جنبش بود. با شروع مبارزات در سال های ۵۷ - ۵۶، افراد بسیاری از قشرها و طبقات مختلف جامعه جذب مبارزه شدند. جنبش جوان بود، تجربه کافی نداشت، آمادگی لازم برای تحمل شرایط سخت نداشت، و در واقع افراد تربیت نشده بودند که شرایط سخت را تحمل کنند و این لطمات بسیاری به ما زد. البته مقصودم این نیست که فقط جوان ها یا افراد کم تجربه و نپخته به خیل توایبیت ملحق شدند. نه این طور نیست، افرادی که خودشان در رده های بالای تشکیلاتها بودند و سابقه مبارزاتی داشتند هم تواب شدند. اصل مساله این بود که جمهوری اسلامی با شکنجه های وحشیانه، افراد را در معرض انتخاب بین مرگ و زندگی قرار داده بود. و قرار گرفتن در این شرایط و انتخاب کردن بین مرگ و زندگی هم کار ساده ای نبود و نیست.

رابطه ما با توایبیت می توانم بگویم که عمدتا بر اساس درجه توایبیت آنها بود. عده ای تواب منفعل بودند، به این معنی که تا زمانی که فشار بخصوصی از جانب رژیم رویشان گذاشته نمی شد که از ما گزارش بدهند، مزاحمتی برای زندگی خصوصی ما به وجود نمی آوردند. ولی اگر پای بازجویی و فشار پیش می آمد، آن وقت می توانستند به افراد خطرناکی تبدیل شوند. رابطه ما با این افراد به این شکل بود که سعی می کردیم اصطکاک با آنها نداشته باشیم و حتی الامکان نگذاریم که متوجه کارها و صحبت های ما شوند. گروه دیگر که توایبین فعال محسوب می شدند، کسانی بودند که از طرف شعبه های بازجویی و از طرف بازجوها و مسئولان بندها، مسئولیت اتاقها و بندها به آنها داده شده بود. این افراد سخت مواظب زندانیان بودند و داوطلبانه از آنها گزارش می دادند. ارتباط اینها با شعبه های بازجویی، بازجوها و دفتر بند، فعال بود. به هیچ وجه رابطه ای بین ما و این افراد وجود نداشت و ما سعی می کردیم حتی الامکان از بودن با آنها در یک جا پرهیز کنیم. معمولا در اتاق هایی که ما زندگی می کردیم، هیچ رابطه ای با این گروه



طرح از: مهری پژمان

نداشتیم و سفره های غذایمان هم جدا بود. رابطه با توایبین منفعل فرق می کرد. آنها را می شد درک کرد، هرچند که ما رابطه بخصوصی با آنها هم نداشتیم. مساله ای که من می خواهم به آن اشاره کنم این است که آنجا یک صحنه واقعی مبارزه بود. مبارزه بین توابها و آدم های دیگری که در زندان بسر می بردند. در واقع خود این وضعیت باعث می شد که آدم نتواند بطور واقعی آنها را درک کند. طبیعتا وقتی آدمی در صحنه جنگ بسر می برد، به این فکر نمی کند آن کسی که برویش اسلحه برداشته است و ممکن است زندگیش را بر باد دهد، چه

کسی است و چرا دارد این کار را می کند. آدم بیشتر به این می اندیشد که چگونه می تواند از خودش دفاع کند و به زندگی ادامه بدهد. و خوب، این وضعیتی است که در این صحنه جنگ توسط جمهوری اسلامی ساخته و پرداخته شده بود و همگی ما قربانی آن بودیم. شاید امروز برای من راحت تر باشد که بتوانم به کسانی که در آن دوره نفرت زیاد داشتم، فکر کنم. بتوانم بخشا درکشان کنم و حتی احساس دلسوزی باهاشان داشته باشم. ولی آن زمان، داشتن احساس به آنها بسیار سخت بود و بیشتر حالت نفرت و مبارزه با آنها مطرح بود.

* در صحبت قبلی، جایی از زندگی خصوصی زندانی ها حرف زدیم. با توجه به این که جمهوری اسلامی حتی در بیرون از زندان، در سطح جامعه، در خصوصی ترین اجزای زندگی مردم دخالت می کند، آیا در زندان که سلطه جمهوری اسلامی بیشتر است، چیزی به اسم زندگی خصوصی واقعا وجود و معنی داشت؟

* تلاش آدمها، حتی در درون زندانها هم، برای داشتن یک زندگی خصوصی همیشه در جریان بود و هست. ولی این که تا چه حد در شرایط زندان آدم بتواند توفیق پیدا کند که یک زندگی خصوصی برای خودش داشته باشد، بستگی به وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه و شرایطی داشت که در زندان عمل می کرد. زمانی که ما با توابها توی یک بند بسر می بردیم، در کوچک ترین مسائل زندگی ما مداخله می کردند. بطور مثال این که کجای اتاق می توانید بنشینید، کجای اتاق می توانید بخوابید، سر سفره کجا می توانید بنشینید، و با چه کسانی می توانید روابط دوستانه داشته باشید. با تمام این، این دخالتها به این معنی نبود که ما تمکین کنیم و آزادی عمل در روابطمان را کاملا از دست بدهیم. ولی به این معنی بود که ادامه برخوردها و روابط ما منتهی به شرایط تنبیهی برای ما می شد. ما برای بسیاری از مسائل ساده یک زندگی خصوصی، بهای زیاد و سختی می دادیم.

* بطور معمول زندان بلافاصله انسان را به یاد یک محیط بسته و پر از رعب و وحشت می اندازد. اما حتما در این محیط هم تاثیرگیری و تغییرپذیری، چه از اتفاقات و تحولات بیرون از این محیط و چه زندگی درون آن، وجود دارد. این امر را در زندان چطور تجربه کردید؟

* تغییرات و تحولات تند اجتماعی به هر صورت تاثیراتش را در همه سطوح جامعه و حتی در زندان‌های هم باقی می‌گذارد. به عنوان مثال، افت و خیز گرفتن‌های اختلافات بین جناح‌های رژیم و یا اعتراضات مردم باعث می‌شد که زندانیان تاثیر بپذیرند و تغییر روحیه بدهند. وقتی که آدم دوره‌های مختلف زندان را مرور می‌کند، می‌بیند که در دوره‌های مبارزات داخل زندان اوج می‌گیرد و در دوره‌های هم افت می‌کند که تقریباً با شرایط بیرون از زندان، شرایطی که در سطح جامعه وجود دارد، هماهنگ پیش می‌رود. از طرف دیگر، حتی تحولاتی که در سطح جهانی پیش می‌آید نیز نمی‌تواند در روحیه و شرایط زندان و زندانیان بی تاثیر باشد. باز هم بطور مثال می‌توانم اشاره کنم به فروپاشی دولت شوروی و این که وقتی اخبار این اتفاق به زندان رسید، تاثیرات قابل تشخیصی بر روحیه زندانیان گذاشت که طرفدار شوروی بودند. یا وقتی که اخبار مثبتی از مبارزات سازمان‌ها و مردم در بیرون از زندان می‌رسید، احساس امیدواری و شوق زندانیان بالا می‌رفت.

مساله به نظر من اما بیشتر بر سر محیط بسته زندان، روابط زندانیان و تاثیر آن‌ها بر روی هم دیگر است. از نظر من، تاثیر زندانیان بر یکدیگر کم نبود. بیشتر شاید به این دلیل که روابط عاطفی و اجتماعی و سیاسی همه محدود می‌شد به رابطه افرادی با هم که در یک سلول کوچک و یا بندی بزرگ تر از آن مدت‌های مدید زندگی می‌کردند و دائماً در معرض روحیات و اخلاقیات و نقاط ضعف و قدرت هم بودند. این روابط، عموماً، بر حیات و عملکرد افراد تاثیر می‌گذاشت. در واقع ما با هم شبانه روز زندگی می‌کردیم. تمام ارتباطات ما تقریباً از همان جا شروع و به همان سلول و بند ختم می‌شد. خود من شاهد تغییر انسان‌هایی در زندان بودم که تحت تاثیر اطرافیان، تغییرات منفی یا مثبت کرده بودند. تغییرات منفی، همانطور که قبلاً صحبتش را کردیم، بیشتر در ارتباط با پدیده توأبیت بود. برعکس، کسانی هم بودند که زمانی که دستگیر شدند، در واقع بقول رژیم جرم سیاسی مهمی نداشتند، ولی در زندان و در رابطه با زندانیان دیگر به مبارزین سیاسی قابل‌تبدیل شدند و در تمام دوره زندان، آدم‌های فعال و مبارزی بودند.

* به نظر شما زندان و شکنجه چه

نقشی و جایگاهی در جمهوری اسلامی دارد و تا چه حد به اسلام به عنوان یک مذهب بستگی مستقیم پیدا می‌کند؟

* به نظر من نقش زندان و شکنجه در بقای جمهوری اسلامی نقش کوچکی نبود و نیست. من فکر می‌کنم یکی از فاکتورهایی که توانست جنبش انقلابی مردم را عقب بزند، دستگیری وسیع فعالین و مبارزین آن و شکنجه و اعدام شان در زندان‌ها بود و ترس و وحشتی که جمهوری اسلامی بدین ترتیب توانست در جامعه حاکم کند. اما این که چه نقشی و رابطه‌ای زندان و شکنجه با مذهب دارد، باید بگویم که به نظر من جمهوری اسلامی از مذهب بیشتر برای فریب و تحمیق توده‌ها استفاده کرد و در زندان هم بخشا در رابطه با زندانیان جوان و کم تجربه هوادار جریان‌های مختلف از آن کمک گرفت تا بتواند آن‌ها را از مواضع شان پائین بکشد. بعضی از زندانیان جوان و کم سن، زیر شکنجه و تحت تبلیغات ایدئولوژیک جمهوری اسلامی از مواضع شان عدول کردند. به هر حال مقصودم این است که مذهب برای جمهوری اسلامی بیشتر پوشش بود و البته کمک‌هایی هم به پیشبرد اهداف آن چه در جامعه و چه در زندان‌ها کرد.

در مورد زندان، شاید این مثال کوچکی که می‌زنم، نقش مذهب را روشن‌تر توضیح بدهد. در زندان‌ها لفظ شکنجه از طرف بازجویان و پاسدارها هیچ وقت استفاده نمی‌شد، و به جای آن کلمه «تعزیر» که یک لغت اسلامی است به کار می‌رفت. «تعزیر اسلامی» سبب می‌شد که پاسداران و شکنجه‌گران به راحتی از عمل خودشان در شکنجه و شلاق زدن زندانیان دفاع کنند و فکر کنند که این عملی است که مذهب اسلام در رابطه با مرتدین و کسانی که علیه نظام اسلامی می‌جنگند، تجویز کرده است و بنابراین هیچ اشکالی ندارد. اما اگر به این مساله اساسی تر نگاه کنیم، به نظر من جمهوری اسلامی یا هر رژیم دیکتاتوری دیگری، ابزار شکنجه‌اش و توجیهاتش را از دل شرایط خاص خودش خلق و ابداع می‌کند.

* نظر شما راجع به بحث جامعه مدنی و آزادی بیان که امروزه در نشریات مختلف در ایران جریان دارد، و طرفداران خانتی هم آن را دامن می‌زنند، چیست؟ آیا ایجاد جامعه‌ای که آزادی بیان در آن امکان داشته باشد، در ایران تحت سلطه حکومت

اسلامی سرمایه اساساً امکان پذیر است؟ * از نظر من جواب دادن به این سوال دو شاخه می‌شود، اول این که آیا اصولاً تحت حاکمیت سرمایه داری در جوامعی نظیر ایران امکان پیاده کردن جامعه مدنی و آزادی بیان وجود دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم که ضرورت و شرایط تاریخی ایجاب می‌کند که این‌ها به حکومت دیکتاتوریشان ادامه بدهند و تغییری را نپذیرند. دوم این که حکومت سرمایه در ایران ویژگی دیگری هم دارد که در واقع با مذهب آغشته شده و خود مذهب اسلام اساسش بر این استوار است که آزادی بیان و اندیشه را نمی‌پذیرد. این جزو اساس مذهب اسلام است که با مخالفین خودش و با کسانی که به خدا معتقد نیستند و چهارچوب اعتقاداتشان در آن محدوده نمی‌گنجد، با شدت تمام برخورد می‌کند. این‌ها، کسانی هستند که در اسلام حتی حق حیات ندارند و نباید داشته باشند. از این لحاظ هم پیاده کردن جامعه مدنی و برقراری آزادی بیان و اندیشه تحت حکومت اسلامی از نظر من یک امر غیر ممکن و نشدنی است.

* * *

«اگر می‌ماندند

شکوفه باران می‌شدند

درختان بادامی که از تیغ گذشتند

اگر می‌ماندند

دهان کودکان پر از شهد بادام‌های رسیده می‌شد

و حتا بادام‌های تلخ

اگر می‌ماندند»

* * *

* از سخنرانی مینا اسدی، به مناسبت دهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در شهرهای آلمان،

با «نگاه» همکاری کنید؛

«نگاه»، نگاهی حقیقت جو

و عمیق به مسائل

سیاسی اجتماعی است؛

«نگاه» را به دوستانتان

معرفی کنید؛

همه عطرهاى عربستان

این اثر، یکی از چهار نمایش نامه‌ای است که فرناندو آرابال زیر عنوان «سپیده دم سرخ و سیاه» یا «تخیل - انقلاب» در سال ۱۹۶۸ نوشته است.

«همه عطرهاى عربستان» و سه اثر دیگر را، وی با الهام از دوران زندان خود در اسپانیای فرانکو، به بهانه توهین به شعائر ملی و رهبر ملت (سال ۱۹۶۷)، و نیز طغیان نسل جوان در فرانسه و از آنجا در همه جای جهان (سال ۱۹۶۸) نوشته است.

کشیش (خوش بیان و چرب زبان): حرف بزنی دخترم. از دست من چه خدمتی ساخته است؟ بگویند انجام بدهم.

مائیدا: راس ساعت پنج، یعنی یک ساعت دیگر... می‌خواهند شوهر مرا تیرباران کنند. خواهش می‌کنم، استدعا می‌کنم پیش رئیس دولت اسپانیا وساطت کنید. شما می‌توانید دل او را به رحم بیاورید. آخر شما کشیش محرم رازش هستید.

کشیش: دخترم، همه ما که در این ساعت اینجا هستیم، به همسر شما فکر می‌کنیم. مطمئن باشید که همه ما برایش دعا خواهیم کرد.

مائیدا: ولی مساله این است که فرمان عفو را بگیریم... که او را نکشند.

کشیش: رحمت الهی چنان بی‌کران است دخترم، که حتی آنهایی را هم که مرتکب معاصی کبیره شده‌اند، شامل خواهد شد.

مائیدا: آخر شوهر من که...

کشیش (حرف او را قطع می‌کند): درست است، درست است دخترم. من همه این‌ها را می‌دانم. تصور می‌کنم شما هم شنیده باشید که طی سال‌های جنگ داخلی من در یک سفارت خانه خارجی بودم. از وحشی‌گری‌های آن روزگار کاملاً باخبرم. از جمله هدم و حرق صومعه‌ها. خداوند آن‌ها را هم می‌آمرزد دخترم.

مائیدا: شوهر من جز این که می‌خواست قدرت دست مردم باشد، هیچ گناهی مرتکب نشده... (چند لحظه سکوت) مرا می‌بخشید. در موقعیتی که من الان گرفتارم هستم، حتی یک دقیقه وقت را هم نمی‌توانم حرام کنم. پدر روحانی! شما را به آنچه می‌پرستید، شما را به جان عزیزترین کس‌تان قسم می‌دهم که عفو شوهرم را از رئیس دولت درخواست کنید. شما دوست او هستید.

کشیش: هنگام دعا به یاد شما خواهم بود. خداوند شما را قرین دریای رحمت خود کند.

اکشیش گوشی را می‌گذارد. دست‌ها را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید. دست‌ها را خشک می‌کند. صلیبی برمی‌گیرد و می‌رود. نور روی اوست. سپس تاریکی.

صدای مائیدا: امکان ندارد او را تیرباران کنند. امکان ندارد.

مکانی که حادثه در آن اتفاق می‌افتد: اسپانیای امروز، یا هر جا که استبداد حکم می‌راند.

صحنه: این نمایش نامه را می‌توان در خیابان اجرا کرد. و نیز می‌توان آن را به شیوه‌ی معمول در یک تماشاخانه نشان داد. بالای سر تماشاگران، از سوئی به سوی دیگر، پرده‌ای آغشته به خون کشیده‌اند. درست وسط پرده، لکه خونی هست که تدریجاً به اطراف نشد می‌کند. زیر لکه خون، تماشاگری ننشسته است، اما آنجا بشکه‌ای است که در تمام مدت نمایش، قطره قطره از بالا، خون به درون آن می‌چکد.

یک ساعت آونگی به دیوار انتهای صحنه نمایش خودنمایی می‌کند. در زیر ساعت، همسر مرد محکوم به مرگ ایستاده که نوعی کلاه تلفن چی‌ها را به سر دارد.

اشخاص: مائیدا، Maida، همسر مرد محکوم به مرگ؛ ایبار، Ybar، محکوم به مرگ؛ کشیش؛ ژنرال؛ و بانکدار؛

نمایش: جارچی در لباس عصر «گوتیک» با طبل وارد می‌شود.

جارچی (با لحنی خشک): خشونت استبداد... پس از آن تعداد اعدام‌ها چندین برابر شد.

(جارچی بلافاصله بیرون می‌رود. ساعت آونگی چهار صبح را نشان می‌دهد.)
مائیدا: مادمازل، خواهش می‌کنم عجله کنید شماره مرا بگیرید. (چند لحظه سکوت) البته می‌دانم که همه کارمندان مخابرات به من محبت دارند. از همه شان ممنونم، با وجود این تمنا می‌کنم... الان ساعت چهار است. ساعت پنج صبح قرار است شوهرم تیرباران بشود. (گوشی را می‌گذارد) خداوند، چرا چنین مصیبتی باید به سرم بیاید؟ همه با جان و دل دنبال کارم‌اند. با همه تماس می‌گیرند، از این تلفن به آن تلفن. با وجود این احساس می‌کنم که گمشده‌ام... آخ! کاش می‌توانستم کنار او باشم.

(چند لحظه سکوت) با یکی از همکاران خود حرف می‌زند: الو اسپانیا؟ گوشی، خواهش می‌کنم.

مائیدا (حرف او را می‌برد): شما پدر «بیوسکا کوتوودا» هستید آقا؟ (نورافکن بر بشکه می‌تابد. کشیش که گوشی تلفن را به دست دارد، دیده می‌شود. مردی است با کلاه خاص اسقف‌ها.)

آخ، ایبار! ایبار! (سکوت)
خاطره: آنگاه نوری غریب. نورافکن بر مائیدا
و ایبار می‌تابد. آفتابی درخشان جای ساعت
را می‌گیرد.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: ایبار! با تو چقدر خوشبختم. مدت‌هاست
که تعطیلات را کنار تو نبوده‌ام. روی ران‌هایم
ماسه بریز.

ایبار: مائیدا!

مائیدا: دل نگران توام. داری می‌روی به اسپانیا؟
به اسپانیا؟

ایبار: باید با رفقا باشم. باید دیکتاتوری را
نابود کنیم. مردم باید دوباره آزادی شان را به
دست بیاورند.

مائیدا: به من و بچه‌ها هم فکر کن.

ایبار: شما همیشه توی فکر من حضور دارید.
مائیدا: می‌دانی ایبار؟ روزهایی که تو نیستی
هم من بشقابت را می‌گذارم روی میز. هر روز
را به انتظار تو شب می‌کنم و هر شب طرف
راست تخت‌خواب می‌خوابم، چون طرف چپ
جای توست، ایبار.

ایبار: گریه نکن، غصه نخور. تو قهرمان منی!
جوی آوازخوان من! بچگی من! ابرهای آبی
من! روشنایی من! دوستت دارم مائیدا!

مائیدا: من روی زمین زانو می‌زنم و رخت می‌شویم تا از تو پذیرایی کنم.
وقتی تو نیستی دیوارها رنگ جنون خواهند گرفت و من قلبم را در
قفسی خواهم کرد.

(یکدیگر را در آغوش می‌گیرند... تلفن زنگ می‌زند. تاریکی... نور برمی‌گردد. ساعت
آونگی چهار و ربع را نشان می‌دهد. مائیدا گوشی را برمی‌دارد.)
صدای تلفن چی: خانم، یک خبر فوق العاده. همین الان خبردار شدیم که
قرار است پاپ و رئیس جمهورهای آمریکا و روسیه و فرانسه پشت سر
هم از رئیس دولت برای شوهرتان تقاضای عفو کنند.

مائیدا: چه سعادت! یعنی آیا ممکن است نجات پیدا کند؟

صدای تلفن چی: مادرید الان روی خط است خانم.

مائیدا: ژنرال «آلوارز دلینه را»... خودتان هستی؟

کنار بشکه، همان هنزیش قبلی - منتها اکنون در اوینفورم یک ژنرال - ظاهر
می‌شود. گوشی تلفنی به دست دارد.)

ژنرال (با بیانی شمرده و محکم به گونه نظامیان): سرکار خانم! به عنوان
یک شوالیه اسپانیایی و یک مسیحی مومن، آماده شنیدن اوامر شما
هستم. یک زن اسپانیایی هیچ‌گاه در اسپانیا به دلیل جنایات همسرش،
مجرم شناخته نمی‌شود.

مائیدا: اجازه بدهید در یک چنین موقعیتی وارد این مطلب نشویم. اما
این را هم بدانید که به عنوان یک مرد سیاسی به هیچ وجه نمی‌توانید
او را به خاطر فعالیت‌هایش سرزنش کنید. البته عقاید شما و او با هم
تفاوت دارد. ولی من مطمئنم که او حتی وقتی هم که سعی کند عقاید
خودش را به کرسی بنشانند، به عقاید دیگران احترام می‌گذارد.

ژنرال: میهن مقدس است. میهن ما سربازان اسپانیایی، در اعماق قلب
مان قرار دارد. اجازه بفرمائید خدمت‌تان عرض کنم کسانی که به عنوان
داشتن افکار مترقی به یکپارچگی میهن لطمه می‌زنند، تقوا و نظم و

احترام به سنت‌های ملی را به مخاطره می‌اندازند
و خسارات جبران ناپذیری به وطن می‌زنند.
مائیدا: من می‌گویم جبران ناپذیرترین زیان‌ها
این است که همسر مرا تیرباران کنند.

ژنرال: خانم، شما در خارج زندگی می‌کنید. اگر
شما یک زن اسپانیایی واقعی بودید - یعنی
زنی بودید که تنها ترسش این باشد که می‌آید
مقدس‌ترین چیزها، یعنی سنت‌هایش را از
دست بدهد... بله، اگر یک زن اسپانیایی واقعی
بودید، مانند زنان قهرمان اسپانیای باستان
نومانس(۱)، می‌گفتید: "چه باک از هزار و
هزاران کشته، وقتی نجات وطن به چنین چیزی
نیاز دارد!"

مائیدا: من اسپانیایی هستم و اگر در خارج
زندگی می‌کنم، تنها به این دلیل است که در
اسپانیا امنیت ندارم.

ژنرال: تمنا می‌کنم سرکار خانم! این که
می‌فرمائید، کمال بی‌لطفی است. این هم
یکی از آن افتراهای وحشتناکی است که
دشمنان ما به ما می‌بندند. در اسپانیا
همه آزادند، البته به این شرط که به اصول
مقدس حاکم بر سرنوشت کشور حمله نکنند.
مائیدا: آخ! مرا ببخشید. شاید دفعه دیگر، در
موقعیتی دیگر، بتوانم درباره همه این چیزها

باهاتان بحث کنم. چیزی که الان می‌خواستم این است که شما در حضور
رئیس دولت وساطت بفرمائید، بلکه شوهر من تیرباران نشود. خواهش
می‌کنم به خاطر انسانیت، به دلیل نفس انسان دوستی، این کار را بکنید.
ژنرال: سرکار خانم! مطمئن باشید من به عنوان یک شوالیه اسپانیایی و
به عنوان مردی که افتخار می‌کند و موظف است تا آخرین قطره خونس
را نثار وطنش کند، در مورد همسر شما هم مثل همه موارد مشابه،
آنچه را که وجدانم اجازه بدهد، انجام می‌دهم.
مائیدا: عفو!

ژنرال: اجازه بدهید این مکالمه را طولانی‌تر از این نکنیم. من باید
وظیفه سربازی خودم را انجام بدهم. با عرض احترام!

(ژنرال گوشی را می‌گذارد. دست‌هایش را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید. نور
روی او متمرکز می‌شود. دست‌ها را خشک می‌کند. یک مشعل عزاداران را روشن
می‌کند. آن را برمی‌دارد و می‌رود. تاریکی...)

صدای مائیدا: چطور ممکن است ایبار نازنین من این اندازه دشمن داشته
باشد؟ چرا باید بر خودم مسلط باشم؟ آن هم در مقابل جلادهای تو،
ایبار؟ نمی‌دانی چقدر دلم می‌خواست همه چیزهایی را که تو دلم جمع
کرده‌ام، بهشان بگویم... چه کنم که ارزش زندگی تو، بالاتر از همه چیز
است. (سکوت)

خاطره: نور غریب. نورافکن بر مائیدا و ایبار می‌تابد. آفتاب به جای
ساعت آونگی نشست است.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: تو زندگی منی. وقتی تو اینجا پیش مائی، حس می‌کنم مثل
دختر بچه‌ای که زیر چتر یک قارچ عظیم نشسته، حامی دارم. تو افق
منی و من آرزو داشتم خواب جوان و گرم تو بودم. نزدیک سینه‌ات.
ایبار: این قدر به سفر مادرید من فکر نکن.



مائیدا: باشد ایبار... ولی تو به فکر ما باش. تو صندوق اسباب بازی‌های ما هستی! تو برج سر به فلک کشیده مائی!

ایبار: ملت اسپانیا باید آزادی خودش را به دست بیاورد. چکمه های ارتش... ملت را له کرده است. ارتشی که قرن‌هاست به طور منظم در تمام جنگ‌ها شکست می‌خورد، حالا دارد انتقامش را از مردم می‌گیرد. سازمان تفتیش عقاید، امروز - قرن بیستم - هنوز پابرجاست. "هنوز بوی خون می‌آید... همه عطرهاى عربستان نمی‌تواند آن‌ها را بشوید..." (۲) (یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. تلفن زنگ می‌زند. تاریکی... نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهار و نیم را نشان می‌دهد. مائیدا تلفن را برمی‌دارد.) صدای تلفن چی: خانم، خواستم به اطلاع تان برسانم از منابع موثق شنیده‌ایم که پاپ و روسای جمهور خارجی سر ساعت چهار و ربع از رئیس دولت اسپانیا، عفو شوهرتان را خواسته‌اند.

مائیدا: یعنی ممکن است نجات پیدا کند؟ (به گریه می‌افتد.) صدای تلفن چی: وصل تان می‌کنم به مدیر کل بانک‌های اسپانیا. مائیدا: ممنون (پس از چند لحظه سکوت)، عالی جناب! (نزدیک بشکه همان هنرپیشه پیشین، در هیات بانکدار ظاهر می‌شود. تلفن به دست دارد.)

بانکدار: تمنا دارم خانم، بنده را «عالی جناب» خطاب نفرمائید. این عنوان را سابق بر این برای سرمایه دارهای بزرگ به کار می‌بردند. امروزه ما خیلی جلو رفته‌ایم. به توده مردم نزدیک شده‌ایم. با ما هم همان طور حرف می‌زنند که با دیگران. حتی گاهی «تو» هم خطاب مان می‌کنند. مائیدا: شوهر من، همان طور که خودتان شاید بدانید، تا چند دقیقه دیگر...

بانکدار (سخن او را قطع می‌کند): بله، خبرش را به‌ام داده‌اند. یعنی بنده مطبوعات خارجی را هم مطالعه می‌کنم. مبادا تصور کنید ما مردان اقتصاد اسپانیا، توی غارها زندگی می‌کنیم و همه درهای زندگی مدرن را به روی خودمان بسته‌ایم. باور بفرمائید من مشترک بهترین روزنامه های پاریس و لندن و نیویورک.

مائیدا: بله، می‌دانم که روزنامه های اسپانیا همه در این ماجرا سکوت کرده‌اند.

بانکدار: قضاوت شتابزده نفرمائید. اگر مطبوعات ما در این باره قلم فرسائی نکرده‌اند، به دلیل وظیفه اخلاقی شان است. چاله‌ای نباید کند که باعث جدائی مردم اسپانیا از هم بشود. نباید مردم را به کینه توزی تحریک و تشویق کرد.

مائیدا: ببخشید، من نمی‌خواستم این مساله را پیش بکشم. فقط چون خبر دارم که شما دوست صمیمی رئیس دولت هستید و یکی از شخصیت‌های اصلی‌ای هستید که کودتای علیه جمهوری را از لحاظ مادی تامین کردید، فکر می‌کنم بتوانید پا در میانی کنید و عفو همسر را از ایشان بگیرید.

بانکدار: راست است. در واقع من افتخار می‌کنم که دوست این مرد قابل پرستش هستم. کسی که زندگیش را برای خوشبختی اسپانیا فدا کرده. مائیدا: نه تنها زندگی خودش، بلکه زندگی اسپانیایی‌ها را هم فدا کرده. خودش یک بار گفته بود، اگر لازم باشد آماده است نصف مردم کشور را هم به قتل برساند... (متوجه می‌شود که نباید این گونه حرف بزند) آخ! عذر می‌خواهم قصد نداشتم حرفی بزنم که باعث ناراحتی تان بشود. فقط می‌خواستم درباره شوهرم با شما حرف بزنم. در مورد عفو.

بانکدار: نیازی به عذرخواهی نیست. من شخص دمکراتی هستم. فراموش نفرمائید که البته دمکراسی اسپانیا، دمکراسی دیگری است. ولی هر چه

باشد، یک دمکراسی است. تعهد ما، تداوم خط لیبرالیسم است. مائیدا: در واقع امیدوارم که با طرح مسائل سیاسی ناراحت تان نکرده باشم. فقط ازتان تقاضا دارم به خاطر عذوفت، به خاطر انسانیت، کاری انجام بدهید.

بانکدار: خودتان ملاحظه می‌فرمائید سرکار خانم، که با بنده می‌شود حرف زد. این تصویر موهوم را باید از ذهن‌ها پاک کرد که اسپانیا کشوری تحت سلطه استبداد و ارتجاع است. مثلاً شما خودتان شاهدید که یک آدمی مثل من، یعنی یک لیبرال واقعی، کنسرسیوم مهم ترین بانک‌های کشور را اداره می‌کند.

مائیدا: به همین دلیل هم هست که پا در میانی شما در این مورد خیلی موثر خواهد بود.

بانکدار: آخ! خانم عزیز... شانس اسپانیای ما، رئیس ماست. مردی که با همه قدرت و قاطعیت، زمام امور میهن را به دست گرفته، یک رهبر مسئول. همه ما فقط خدمت گزاران او هستیم. البته کاملاً منطبق با همه آزادی‌هایی که داریم، ولی توجه داشته باشید که در همه حال خدمت گزار او هستیم. شما خیلی فرق دارید، من خوب می‌توانم حدس بزنم که در خارج راجع به ما چه می‌شنوید...

مائیدا: عفو!

بانکدار: تحمل بفرمائید تا برایتان توضیح بدهم. شما می‌گوئید از اسپانیا کار دیگری ساخته نیست، جز صدور خدمت کار زن برای همه نوع کار و کارگر بیکار و خیل روشنفکر. خوب خانم، کسی این‌ها را مجبور کرده از اسپانیا بروند؟ شما فکر می‌کنید که ما اینجا پیکاسو و کازالس (۳) را خام خام می‌خوریم؟ اگر امروز طبقه تحصیل کرده از اسپانیا مهاجرت کرده، برای این است که لیاقت اسم زیبای «اسپانیا» را ندارد. باور کنید نویسندگان مشهوری که زندگی در خارجه را انتخاب می‌کنند، خودشان آن جور می‌خواهند. ما در اسپانیا با آغوش باز ازشان استقبال می‌کنیم. فقط البته طبیعی است که نباید به اصولی که بنای وحدت ملی را می‌سازد، حمله کنند. همین طور به معتقدات سیاسی رهبر کشور.

مائیدا: همسر من محکوم شده...

بانکدار: و دادگستری اسپانیا هم با استقلال کامل کار می‌کند. بدون آن که زیر نفوذ کلام کسی باشد. البته جز در موارد بسیار بسیار استثنائی، فقط به ندای وجدان خود عمل می‌کند.

مائیدا: شوهر من در یک دادگاه نظامی محاکمه شده است. بانکدار: بله، ولی محاکم نظامی هم مثل محاکم عادی، منصف و عادلند. و حتی من عقیده دارم که تا حدودی از دیگر دادگاه‌ها هم منصفانه تر عمل می‌کنند. به این دلیل ساده که در این محاکم، همه چیز زیر نظارت ارتش است. ارتشی که همیشه کشور را نجات داده. و به همین دلیل است که به جای انتخاب وکیل که معمولاً موجودی عوام فریب است و از تریبون سوء استفاده می‌کند تا علیه منافع مملکت داد سخن بدهد، محاکم نظامی، افسری را که به رهبر وفادار باشد، به وکالت و دفاع از متهم منصوب می‌کند. به این ترتیب، کسی که از متهم دفاع می‌کند، گرچه شاید امکان دارد فاقد آگاهی‌های قضائی باشد، اقلاً زبان قضات را بهتر می‌فهمد.

مائیدا: محاکمه شوهر من هم‌ا‌ش سه ساعت طول کشید.

بانکدار: یعنی شما ترجیح می‌دادید مثل پاره‌ای کشورهای فاسد، محاکمه هفته‌ها طول بکشد؟ و در طول محاکمه، همین طور شهود در تالار دادگاه رژه بروند؟ شوهر شما شانس آورده که برایش چنین محاکمه سریعی ترتیب داده شده. چرا باید مجبورش می‌کردند روزهای متمادی جلو چشم

تماشاگران، بار خطاهایش را به دوش بکشد؟
مائیدا: در محاکمه او شاهدی وجود نداشت.

بانکدار: شوهر شما را ارتشی‌ها محاکمه می‌کردند. شاهد می‌خواستید؟
که چه بشود؟ تصور می‌فرمائید شاهد در رای دادگاه تاثیری داشت؟ سرباز اسپانیایی فقط به یک چیز فکر می‌کند: خدمت به وطن. و اگر ضروری باشد از طریق فدا کردن جسم و جان.
مائیدا: دلم می‌خواست شما با رئیس دولت حرف می‌زدید...

بانکدار: آه، به این مرد که برگزیده مشیت الهی است، اعتماد کنید. هرگز او کاری نمی‌کند که به اصول مقدس میهن ما و پر افتخارترین خدمت گزارش، یعنی ارتش، خدشه‌ای وارد بباید.

مائیدا: آیا عفو شوهرم را خواهید گرفت؟

بانکدار: خانم عزیز، هر چه می‌خواهد بشود، می‌شود. ولی حتم بدانید که هیچ کس نمی‌تواند نام شکست ناپذیر ما را از رونق و اعتبار بیندازد. من، خانم، درد شما را درک می‌کنم. شما در وجود من مردی را می‌بینید که آماده است با احترام و محبت در برابر زخم‌های شما که بر اثر اعمال همسران به وجود آمده، سر تعظیم فرود بیاورد. واقعا مایل نیستم بیش از این شما را از کوششی که دارید به کار می‌برید، باز دارم. ارادت مرا بپذیرید خانم عزیز!

اگوشی را می‌گذارد و دست‌هایش را با تظاهر در بشکه می‌شوید. نور روی او متمرکز می‌شود. دست‌هایش را خشک می‌کند. سر یک اسب را که هنوز از آن خون می‌چکد برمی‌دارد. سرنیزه‌ای را در آن فرو می‌برد و با آن از صحنه خارج می‌شود. تاریکی...

نورافکن، مائیدا را روشن می‌کند. مائیدا به زانو افتاده است و می‌گرید. پیشانی بر خاک دارد. نزدیک او ساعت شنی عظیمی قرار داده شده. پرنده کوچکی دور او می‌چرخد. مائیدا به پرنده نگاه می‌کند و به نظر می‌رسد که آرامش خود را بازیافته است. کوشش می‌کند بر خود

مسلط شود. برمی‌خیزد، خود را در شنلی سپید و بزرگ که تقریبا تمامی بدن او را می‌پوشاند، می‌پیچد.

تاریکی... نور متوجه ساعت آونگی می‌شود. ساعت پنج و ده دقیقه کم است. هنرپیشه‌ای که نقش بانکدار و ژنرال و کشیش را داشت، وارد می‌شود. به سوی ساعت آونگی می‌رود. از نزدیکی بالا می‌رود تا به ساعت دست یابد. عقربه‌ها را روی چهار و پنج دقیقه کم میزان می‌کند و از نزدیکی می‌آید پائین. صلیبی را آتش می‌زند که مثل صلیب «کوکلوس کلانها» می‌سوزد. آنگاه سر خود را زیر لباده گل و گشاد ویژه کفاره دهندگان اسپانیایی فرو می‌برد. زنگ تلفن را به صدا درمی‌آورد.

هنرپیشه: رئیس دولت را بدهید.

صدای رئیس دولت: بله.

هنرپیشه: حضرت اشرف؟

صدای رئیس دولت: حرف بزنید.

هنرپیشه: من مطلع شده‌ام که در مورد اعدام امروز، پاپ، رئیس جمهوری آمریکا، همچنین بسیاری از روسای دولت‌ها تلفنی از شما تقاضای عفو کرده‌اند.

صدای رئیس دولت: همین طور است.

هنرپیشه: آیا به این فکر کرده‌اید که برای نرم شدن قدرت‌های

خارجی، تاریخ اعدام را عقب ببیاندازید. (سکوت)
رئیس دولت: خیر!

هنرپیشه: پس چه دستوری می‌فرمائید؟ (سکوت طولانی)

صدای رئیس دولت: ساعت پنج صبح تیربارانش نکنند (سکوت طولانی).
بدون درنگ راس ساعت چهار تیرباران بشود.

هنرپیشه: بیوه‌اش جسد او را مطالبه خواهد کرد.

صدای رئیس دولت: جسد را طوری نابود کنند که هیچ نام و نشانی ازش باقی نماند.

اگوشی را می‌گذارد. تاریکی... صدای رگبار کر کننده گلوله. نور برمی‌گردد و به روی پرده بالای بشکه می‌افتد. مردی سرخ پوشیده یا آغشته به لکه‌های خون، میان پرده دراز افتاده. یک جنازه است. در امتداد پارچه سر می‌خورد و در بشکه می‌افتد. جنازه ایبار است. روی پرده، لکه‌های فراوان خون. صلیب گز گرفته، در انتهای صحنه همچنان می‌سوزد. کنار صلیب، هنرپیشه، پوشیده در جامه کفاره دهنده گناه کاران «هفته مقدس» عودسوزی بزرگ را می‌چرخاند. نیم رخ همسر محکوم، ایستاده در سایه، دیده می‌شود. او شنل خود را پشت و رو می‌کند و همی سیاهی شنل، او را در خود فرو می‌کشد. ضجعی جگرسوز بلندی که ناگهان می‌شکند. (سکوت).

ترجمه: ایرج زهری

* * *

پانوشته‌ها:

۱- نومانس، Numance، را سال ۱۳۳ پیش از میلاد، «سی پیون امیلی بین» تسخیر کرد و درهم کوفت.

۲- در تراژدی «مکبث»، مجلس اول از پرده پنجم. لیدی مکبث با اشاره به دست‌هایش با خود چنین می‌گوید: «از اینجا هنوز بوی خون می‌آید. تمام عطرهاى عربستان این دست خرد

را نتواند سترد...»

۳- پابلو کازالس، Pablo Casals، نوازنده ویولن سل، آهنگ ساز و رهبر ارکستر اسپانیایی.

برگرفته از «کتاب جمعه»، شماره ۱۹، سال ۱۳۵۸

نشریات رسیده

* راه کارگر، ارگان سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)،

شماره های ۱۶۰ و ۱۶۱؛

* راه آزادی، شماره های ۶۳ و ۶۴ و ۶۵؛

* کار گمونیستی، ارگان اتحاد فدائیان گمونیست، شماره ۹؛

* پیام ایران، انتشارات انجمن پیام ایران، شماره های ۴-۵ و ۶-۷؛

* آزادی، وابسته به جبهه دمکراتیک ملی ایران، ۱۴ و ۱۵-۱۶؛

مطبوعات و سانسور در ایران: همزاد تاریخی!

بیژن هدایت

با پیدایش زمینه های نظام سرمایه داری، ایجاد و گسترش شهرها، افزونی جمعیت و...، گسترش ارتباطات به ویژه در شکل انتشار و رواج مطبوعات، خود را به عنوان یک نیاز جامعه بشری نشان می دهد. روال پیشرفت جامعه و لزوم هدایت و مهندسی افکار عمومی، «تصرف» مطبوعات را در دستور کار طبقه حاکم نوپای اروپا می گذارد و اینها می کوشند که توسط مطبوعات، توده مردم را به لزوم حکومت خویش و پذیرش و ادامه حیات آن راغب و راضی کنند. از سوی دیگر، گرایشات و احزاب سیاسی و اجتماعی مخالف نیز به تکاپو می افتند که از همین طریق، عقاید خود را اشاعه دهند و ماهیت طبقه و دولت حاکم و نقش و عملکرد آن را افشا نمایند. در این جدال سیاسی طبقاتی، مطبوعات نقشی ویژه و موضوعیتی مبرم در تاریخ جامعه بشری می یابند. و تلاشی دو سویه: برای به زنجیر کشیدن و محدود کردن مطبوعات؛ در مقابل اختیار و آزادی آن جریان می گیرد. پدیده سانسور در این روال است که شکل می گیرد و همچون «شمشیر داموکلس» بر فراز مطبوعات قرار داده می شود، تا جرئت نیابند بر خلاف «مصالح» طبقه حاکم و «منافع ملی» کشور قلم بزنند. قدرت طبقات حاکم، سانسور را در مقام «حقی» می نشاند برای اعمال کنترل بر مطبوعات و سازمان های ویژه اجرای سانسور، نگرهبانی از همین «حق» طبقاتی را بر عهده می گیرند.

با توسعه بیشتر شهرنشینی، بالا رفتن میزان آموزش و سواد عمومی، فزونی ارتباطات و مبادلات داخلی و خارجی، و همچنین رونق اقتصادی، تیراژ و تنوع مطبوعات به نحو چشم گیری افزایش می یابد. و سازمان های مرتبط با آنها، از جمله خبرگزاری ها، نیز ظهور پیدا می کنند. همکاری و ادغام مطبوعات با این خبرگزاری ها، نخستین انحصارهای بزرگ مطبوعاتی و مهندسی افکار عمومی در ابعاد وسیع اجتماعی را شکل می دهد. به طوری که برای مثال در آلمان، طی دهه ۱۹۳۰، موسسه اقتصادی «هولنبرگ» بطور مستقیم و غیر مستقیم در حدود یک چهارم مطبوعات این کشور را تحت کنترل خود می گیرد و همین تراست است که زمینه پیشرفت هیتلر و نازیسم را فراهم می سازد.

گسترش و قوام سرمایه داری، همراه با خود، هم مطبوعات را در اختیار نظم نوین تولیدی - اقتصادی قرار می دهد و هم بنویه خود موجب نوعی تکنولوژی می شود تا بتواند در گستره جدیدی، که پیشرفت های اجتماعی و نیازهای فزاینده ارتباطی در سطح جوامع صنعت گرا و شهرنشین برای آن فراهم آورده اند، به وظایف خود در هدایت افکار عمومی جامه عمل بپوشاند. فعالیت مطبوعاتی به صورت یک تلاش تولیدی، صنعتی، و حرفه ای درمی آید و بیش از پیش بر اهمیت آن در جامعه بشری و در شکل دادن و مهندسی کردن افکار عمومی افزوده می شود.

در این مسیر اما، تغییرات اجتماعی و حوادث تاریخی، بر تئوری مسلط و نقش و کارکرد مطبوعات در جامعه رنگ می زنند و تغییراتی را متناسب با مشخصه های اصلی زمان خود در آن ایجاد می کنند. در تحول تاریخی - اجتماعی مطبوعات، الزامات فعالیت و نقش و کارکرد آن در طول تاریخ را بطور معمول با چهار تئوری مسلط توضیح می دهند:

- تئوری استبدادی مطبوعات: که در خلال قرون ۱۶ و ۱۷ به صورت یک نظام گسترش می یابد، همواره در کنار طبقه و دولت حاکم و به عنوان ابزاری در خدمت پیشبرد اهداف آن حضور دارد. نه تنها شرایط سیاسی و ساختار قدرت، بلکه شرایط اقتصادی و اجتماعی هم، وزن عناصر موجود در اعمال این تئوری را تعیین می کند؛

- تئوری آزادی مطبوعات: که مبتنی بر حق حیات انسانی برای ابراز بی دغدغه اندیشه هایش است، طی قرن ۱۷ در انگلستان و در زمانی شکل می گیرد که این کشور، و اروپا، درگیر تحول در نظام اقتصادی و دگرگونی های فرهنگی و سیاسی است؛

- تئوری سوسیالیستی مطبوعات: که با ایجاد حکومت سوسیالیستی شوروی بنیاد گذاشته می شود، همراه با شکل گیری نوع جدیدی از مناسبات تولیدی و اجتماعی، فعالیت و کارکرد مطبوعات را نیز (در سال های اولیه آن) به عنوان «نظریه سوم مطبوعاتی» شکل می دهد؛ - تئوری مسئولیت اجتماعی مطبوعات: که در میانه قرن حاضر توسط گروه دانشگاهی «هاچینز» در آمریکا مطرح می شود، در هاله ای از اصول اخلاقی و سفارشی پیچیده شده است و به ظاهر برای جلوگیری از تحمیل شرایط مسلط اقتصاد بازار بر آزادی بیان و قلم ارائه می گردد.

پیدایش مطبوعات در ایران

مطبوعات در ایران، نه بر مبنای پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی (از آن دست که اروپا از سر می گذراند) و احتیاجات فرهنگی توده مردم، بلکه اساساً به لحاظ نیاز حکومت وقت به تبلیغ اقدامات خود شکل می گیرند. در واقع، در ایران، مطبوعات در بطن تئوری استبدادی متولد می شوند و همچنان نیز در بنیادهای فعالیت خود، به جز دوره هائی کوتاه و گذرا که تئوری آزادی مطبوعات را بر کار خود تجربه می کنند، در زیر سلطه این تئوری و کارکرد سیاسی اجتماعی آن باقی می ماندند. وقوع انقلاب مشروطه، در روند معمول و نهادی شده فعالیت مطبوعات، انقطاعی به وجود می آورد. روزنامه ها می توانند تا حدودی از سلطه و نفوذ حکومت وقت خلاصی یابند و

رنگی از آزادی و اختیار را ببینند، اما به دلیل تناقضات و ناتوانی تاریخی - طبقاتی انقلاب مشروطه و نیروی محرکه آن، شکست امپال و آرزوهای توده مردم در برقراری آزادی و عدالت، و سلطه مجدد خفقان و استبداد، باز هم در مطبوعات بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. در تاریخ مطبوعات در ایران، بسته به شرایط و تحولات سیاسی و اجتماعی، پنج نقطه اوج از هم تمیز داده می‌شود: ۱- دوران انقلاب مشروطه؛ ۲- دوران سقوط حکومت قاجار و روی کار آمدن رضا شاه؛ ۳- سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ شمسی (۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ میلادی) مصادف با سقوط حکومت رضا شاه و وزارت مصدق و مبارزه مردم برای کسب آزادی‌های سیاسی؛ ۴- سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ شمسی (۱۹۷۷ الی ۱۹۷۹ میلادی) همزمان با سرنگونی رژیم محمدرضا شاه و اوائل حکومت جمهوری اسلامی؛ ۵- و دوره حاضر که با بن بست سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی و نارضایتی و انزجار عمومی توده مردم از آن متعین می‌شود.

توجه به منحنی انتشار مطبوعات در ایران، از آغاز تاکنون، تصویر روشن تری از روند پیدایش و فراز و فرود آن به دست می‌دهد. قبل از مشروطیت، و عمدتاً در عصر ناصری، تعداد انگشت شماری روزنامه توسط دولت وقت منتشر می‌شد. این دوره، آغاز شکل‌گیری مطبوعات در ایران است. پس از مشروطیت اما، به یک باره شمار مطبوعات ازدیاد می‌یابد و در فضای ناشی از انقلاب مشروطه و متعاقب آن، دهها روزنامه در تهران و شهرستان‌ها چاپ می‌شوند. این وضعیت، مجدداً در دوره پس از سقوط حکومت قاجار نیز رخ می‌دهد. تا این که دیکتاتوری رضا شاه این روند را قطع می‌کند و منحنی انتشار مطبوعات را رو به پائین می‌برد. در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، این منحنی اما سیر صعودی می‌گیرد. در طی این سال‌ها، همپای تحولات سیاسی اجتماعی، در حدود چهار هزار امتیاز روزنامه و نشریه صادر می‌شود و حداقل ۱۱۶۲ عنوان روزنامه و نشریه انتشار می‌یابد. پس از این دوره، که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تثبیت دیکتاتوری محمدرضا شاه همراه است، انتشار مطبوعات باز هم دچار محدودیت می‌شود. به طوری که در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ (۱۹۶۴ تا ۱۹۷۷ میلادی)، روند انتشار مطبوعات حالت افقی و در سال‌هایی نزولی پیدا می‌کند. با آغاز اعتراضات توده مردم علیه رژیم سلطنتی در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ میلادی) منحنی مذکور

رو به صعود می‌گذارد و در سال ۱۳۵۷ در گرماگرم مبارزات مردم و فضای ملتهب آن روزها، با انتشار نزدیک به ۴۰۰ روزنامه و نشریه به اوج خود می‌رسد. پس از آن اما، باز هم به دلیل برقراری خفقان خونین که این بار توسط حکومت اسلامی تحمیل می‌شود، فعالیت‌های مطبوعاتی رو به کاهش می‌گذارد. تا این که از سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۵ میلادی)، با تصویب قانون مطبوعات جمهوری اسلامی و شکل‌گیری تحولات سیاسی - اجتماعی‌ای که با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق و انزجار روزافزون توده مردم از حکومت اسلامی و تعارضات جناح‌های آن مشخص می‌شود، سیر صعودی انتشار مطبوعات مجدداً آغاز می‌گردد و تا سال ۱۳۷۷ شمسی (۱۹۹۹ میلادی) با رسیدن به مرز ۱۰۵۵ مطبوعه، به اوج تاریخ ۱۶۲ ساله خود می‌رسد.

سیر تاریخی مطبوعات در ایران

اولین روزنامه در ایران، در اول ماه مه سال ۱۸۳۷ میلادی (برابر با ۲۵ محرم الحرام ۱۲۵۳ قمری) منتشر می‌شود. این روزنامه نام و عنوان خاصی نداشت و به اخبار و بیشتر به «کاغذ اخبار» معروف بود، که ترجمه تحت‌اللفظی واژه انگلیسی آن، News Paper، است. قدیمی‌ترین سندی که در مورد این روزنامه در دست است، اعلام‌نامه‌ای است که سه ماه قبل از انتشار آن از طرف دولت "به جهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران، قلمی و تذکره شده" و با این عبارت آغاز می‌شود که: "بر رای صواب نمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که همت ملوکانه اولیای دولت علیه مصروف بر این گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت، آگاه ساختن از کار جهان است، لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارلطباعه ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد." (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب اول، صفحه ۲۳۵)

بنا به نوشته برخی از مورخین، «کاغذ اخبار» حداقل سه سال ادامه انتشار داشته است. دومین روزنامه ایران، در سال ۱۸۴۹ میلادی (۱۲۵۶ قمری) به زبان آشوری و تحت عنوان «زاهر یزادی باهرا» («اشعه روشنائی») منتشر می‌شود. مدتی بعد، در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه، به فرمان میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم وقت، و با هزینه دولت روزنامه دیگری پا به عرصه وجود می‌گذارد که از شماره دوم، «وقایع اتفاقیه» نام می‌گیرد. و هدف از انتشار خود را، اساساً، انعکاس اخبار فعالیت‌های دولت تعریف می‌کند. در شماره اول این روزنامه، که ابتدا «روزنامه‌چه اخبار دارلخلافه تهران» نام داشت و به تاریخ جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ قمری منتشر می‌شود، علاوه بر اخبار فعالیت‌های دولت، مطالبی از قبیل: شرح مشورت خانه‌های ممالک اروپا، اوضاع سیاسی اروپا، اوضاع اجتماعی هندوستان، احداث راه آهن و... درج شده است.

«وقایع اتفاقیه» در سال ۱۲۷۷ قمری، که اداره چاپخانه دولتی و مدیریت روزنامه به صنیع الملک سپرده می‌شود، تغییر نام می‌یابد و از شماره ۴۷۲، پنجم صفر ۱۲۷۷ قمری، تحت عنوان «روزنامه دولت علیه ایران» منتشر می‌گردد. این روزنامه، نخستین روزنامه مصوری بود که در ایران به طبع می‌رسد.

روزنامه‌های نخستین ایران دو مشخصه مهم داشتند که دافع مخاطبین و خوانندگان بودند و نه جاذب آن‌ها. مشخصه اول آن بود که روزنامه از سوی حکومت و برای تقویت موضع طبقه حاکم منتشر می‌شد و نه از سوی مردم یا نمایندگان سیاسی آن‌ها و در جهت تنویر افکار جامعه و تلاش در تغییر وضعیت فرو دست این مردم. استفاده از مطبوعات برای تحکیم حکومت و مدح و ثنای شاهان، چنان آشکار و ناهنجار بود که در یک خبر کوتاه از اولین شماره نخستین روزنامه ایران، «کاغذ اخبار»، هجده لقب برای محمد شاه قاجار برشمرده می‌شود: اعلیحضرت شاهنشاهی جهان آرای شهریار، باهرالنور، عدالت سیر، اسلام پناه، عادل دریادل، دین پناه، سایه خدا، قبله عالم، آسمان مکارم، و غیره.

مشخصه دیگر، گرانی قیمت روزنامه‌ها بود. بهای هر شماره «وقایع اتفاقیه» در حدود ۱۰ شاهی بود و خارج از قدرت خرید توده مردم قرار داشت. به طوری که دولت وقت، اجباری نمودن خرید روزنامه برای برخی از طبقات را به عنوان ترفندی برای توزیع و فروش این روزنامه به کار گرفته بود: "هر کس در ایران دارای دوپیست تومان موجب دولتی است، باید اجیر یک روزنامه شده، در سال دو تومان قیمت آن را بدهد." (نسخه خطی صدرالتواریخ، نقل شده در کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، از گوئل کهن، جلد اول). به علاوه، تیراژی از این روزنامه نیز در اختیار حکام ولایات قرار می‌گرفت که به تجار و بازرگانان بفروشد. مردم، اجبار به خرید این روزنامه را طنز کرده بودند و آن را «زورنامه» می‌خواندند.

دوران مشروطیت

پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات، شمار روزنامه ها رو به فزونی می‌گذارد و دهها روزنامه در تهران و شهرستانها انتشار می‌یابد. «مجلس»، نخستین روزنامه عصر مشروطیت بود که پس از گشایش مجلس شورای ملی، در ۸ شوال ۱۳۲۴ قمری، منتشر می‌شود. «مجلس»، اساسا اخبار و وقایع مجلس شورای ملی را درج می‌کرد و توسط یکی از مشروطه خواهان، میرزا سید محمد صادق طباطبائی، انتشار می‌یافت.

در پی انتشار «مجلس»، بسیاری به روزنامه نویسی روی می‌آوردند و در اقصی نقاط ایران، روزنامه هائی مانند: «وطن»، «ندای وطن»، «مساوات»، «کشکول»، «تمدن»، «صراط مستقیم»، «روح القدس»، «صبح صادق»، «الجمال»، «الجناب»، «آئینه عیب نما»، «جام جم»، «زبان ملت»، «آدمیت»، «تدین»، «گلستان» و... پدید می‌آیند. از روزنامه های مهم و معتبر این دوره، «صور اسرافیل» است که توسط میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیان گذاشته می‌شود. «صور اسرافیل»، از آنجا که افشای اعمال حکومت و بند و بست رجال آن با دولت‌های خارجی را وظیفه خود می‌داند، منفور حکومت و محافل ارتجاعی می‌شود. و بارها به علت نوشته های خود، تحت تعقیب قرار می‌گیرد، تا سرانجام در کودتای جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری، میرزا جهانگیرخان شیرازی - مدیر روزنامه - را به همراه سلطان العلماء خراسانی - مدیر روزنامه «روح القدس» - و سید جمال الدین واعظ و ملک المتکلمین روزنامه نگار به دستور محمد علی میرزا در باغ شاه به قتل می‌رسانند. آخرین شماره «صور اسرافیل»، روز شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری، سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیرخان شیرازی منتشر می‌شود.

میرزا علی اکبر دهخدا (دخو) از نویسندگان اصلی «صور اسرافیل» است. دخو با نثر ویژه و گزنده‌ای که در نوشتن مقالات انتقادی روزنامه به کار می‌برد، بنیان گذار نثر طنزی و انتقادی فارسی است. لبه تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوک الطوائفی است. او هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار می‌دهد تا به فساد دستگاه سلطنت، بی شرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم مالکین، و ریاکاری آخوندها بتازد و آنها را به باد تمسخر و

کارلا سرنا، ایتالیایی، که در سال ۱۸۷۸ میلادی به ایران سفر کرده بود، در سفرنامه خود در همین باره می‌نویسد: «همه کارمندان دولت باید حق اشتراک سالانه روزنامه وقت را بپردازند... در همه جا روزنامه، صدایی است که که افکار و عقاید عمومی را منعکس می‌کند، با زخم زبان جلوی اجحاف و ستم گری را می‌گیرد، افکار نو را برمی‌انگیزد و از آنها دفاع می‌کند. برای پیروزی حقیقت، مددکار خلق است. با حکومت‌ها می‌جنگد و امپراتوری‌ها را برمی‌اندازد، اما در ایران مقام روزنامه نویس پائین تر از پائین است و نقشش هیچ. روزنامه ایرانی، همچون برده‌ای است تابع اراده‌ای خودکامه، که به تنهائی به عنوان قدرتی مطلقه فرمان می‌راند...»

روزنامه مهم دیگر این دوره «وطن» نام دارد که در سال ۱۲۹۲ قمری، توسط میرزا حسن خان سپهسالار و برای معرفی ایران در کشورهای خارجه، به دو زبان فارسی و فرانسوی، منتشر می‌شود.



این روزنامه با سرمایه شخصی و با اجازه ناصرالدین شاه انتشار می‌یابد و بارون دو نرمان، مهندس بلژیکی، سردبیر آن است. اولین و آخرین شماره روزنامه «وطن» در تاریخ شنبه نهم محرم ۱۲۹۳ قمری (پنج فوریه ۱۸۷۶ میلادی) از چاپ بیرون می‌آید. «اما چون مقاله اول آن را که دم از آزادی و برابری می‌زد، برای سلطان مستبدی مثل ناصرالدین شاه که خود را ظل الله و مالک الرقاب می‌پنداشت و تاب تحمل هیچ گونه اظهار نظری را از ناحیه هیچ کس در امور کشور خود نداشت، خواندند و از مضمون آن مطلع شد، دستور توقیف آن را داد و بارون دو نرمان، مهندس مخصوص دولت علیه ایران، مورد بی مهری شاه قرار گرفت. «به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب اول، صفحه ۲۴۲)

در سرمقاله فرانسوی تنها شماره این روزنامه، که در سفرنامه کارلا سرنا (صفحه ۱۸۰-۱۷۸) نقل شده است، آمده که: «مملکت ایران تاکنون روزنامه صحیحی نداشت که بتواند چنان که باید آن را به ممالک بیگانه بشناساند و در صورت لزوم از منافع آن دفاع کند... در باب مسائل داخلی البته ما با نهایت بی طرفی سخن خواهیم راند، به هیچ دسته‌ای منتسب نیستیم و نمی‌خواهیم که به جایی منتسب باشیم و از هر گونه قیدی آزادیم و به هیچ مقام رسمی بستگی نداریم. تنها

غرض ما خدمت به مملکت و نشان دادن حوایج حقیقی آن است. حمایت از ترقی، هر وقت که پیش آید، مسلک ماست و با تمام قوا از آن تقویت خواهیم کرد. لیکن هیچ وقت خود را به مرتبه متملقان پست تنزل نخواهیم داد و دولت را بیهوده مورد تمجید قرار نمی‌دهیم...» با این که بر این نکته در مقاله تاکید شده بود که روش اساسی روزنامه، احترام به دین و شاه است، اما به محض این که به دست ناصرالدین شاه رسید، فرمان توقیف و انهدام کلیه نسخ روزنامه را صادر کرد.

اولین روزنامه یومیه در ایران، در زمان سلطنت مظفرالدین شاه منتشر می‌شود و «خلاصه الحوادث» نام دارد. این روزنامه، که رسمی و دولتی بود، از روز دوشنبه ۱۴ جمادی الاخره ۱۳۱۶ قمری (مصادف با روز تولد مظفرالدین شاه) پنج روز در هفته انتشار می‌یابد و مهر وزارت انطباعات را بر خود دارد.

استهزا بگیرد: "ای انصاف دارها، والله نزدیک است کفر کافر بشوم. نزدیک است چشم هایم را بگذارم روی هم، دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما همماش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی به نظام بیندازد، پس شما میلیون‌ها رئیس، آقا و بزرگتر از جان ما بیچاره ها چه می‌خواهید؟ پس شما کرورها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب می‌کنید؟ پس چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید." (شماره ۲۵ «صور اسرافیل»، نهم صفر ۱۳۲۶ قمری)

پس از کودتای ۱۳۲۶ قمری، که باعث برچیدن مجلس یکم و تعطیلی روزنامه هائی مانند «صور اسرافیل» و قتل میرزا جهانگیرخان شیرازی می‌شود، دهخدا با پناه بردن به سفارت انگلیس، از خطر مرگ نجات می‌یابد. و سپس به همراه تعدادی دیگر از آزادی خواهان راهی تبعید در اروپا می‌شود.

پس از بمباران مجلس، روزنامه ها همگی تعطیل می‌شوند و در تهران تنها روزنامه دولتی «ایران» و ورقی بنام «اقیانوس»، گاه به گاه، انتشار می‌یابند. اما پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان و فرار محمدعلی میرزا، مدیران جرایدی که از ترس جان به خارج مهاجرت کرده یا تبعید شده بودند، به ایران بازمی‌گردند و دوباره بازار مطبوعات رونق می‌گیرد. از روزنامه های این دوره باید به «حبل المتین» اشاره کرد، که شش شماره از آن در سال ۱۳۲۷ قمری منتشر می‌شود. در شماره ششم «حبل المتین»، مقاله‌ای راجع به اعدام شیخ فضل الله نوری نگاشته می‌شود، که: "متضمن مطالب ضد مذهبی بود. غوغا و هیاهویی در تهران برپا شد و به حکم محکمه جزا، روزنامه توقیف و مدیر آن سید حسن کاشانی، به جرم انتشار آن مقاله به پرداخت جریمه نقدی و بیست و سه ماه زندان محکوم گردید و بدین نحو «حبل المتین» برای همیشه تعطیل شد." (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب دوم، صفحه ۱۰۸)

از دیگر روزنامه های این دوره «شرق» است که پس از انتشار شماره ۱۰۶ خود در ۲۱ شعبان ۱۳۳۸ قمری، به علت مقالات تند و حملات شدید به طبقه حاکمه و به عنوان «تخفیک و توهین به وزرای اعظام»، توقیف و تعطیل می‌گردد. به جای «شرق»، روزنامه دیگری بنام «برق» از تاریخ یک شنبه پنج شوال ۱۳۳۸ قمری انتشار می‌یابد، که آن هم پس از سیزده

شماره به سرنوشت سلف خود دچار می‌شود. جای «برق» را، بلافاصله، روزنامه دیگری بنام «رعد» می‌گیرد. اما این روزنامه نیز که دست از حمله به طبقه حاکم بر نمی‌دارد، توسط وثوق الدوله به محاکمه کشیده می‌شود. جالب این که در این محاکمه، برای اولین بار، روزنامه‌ای پیروز از کار درمی‌آید. با این همه، سید ضیال‌الدین طباطبائی - مدیر هر سه روزنامه «شرق»، «برق» و «رعد» - عاقبت از ترس جان مجبور به ترک ایران می‌شود. وی، پس از مدتی، از روسیه به ایران بازمی‌گردد و مجدداً «رعد» را روانه بازار مطبوعات می‌کند. این روزنامه گاهی توقیف و گاهی منتشر می‌شود، تا این که با کودتای سال ۱۲۹۹ شمسی توسط رضا خان همیشه به محاق تعطیلی گرفتار می‌گردد.

روزنامه مشهور دیگر این دوره، «ایران نو» است که هرچند ناشر آن به ظاهر سید محمد شبستری است، اما در واقع محمد امین رسول زاده، از اعضای فرقه سوسیال دمکرات باکو، آن را منتشر می‌کند. مقالات فکاهی «ایران نو» که توسط خود رسول زاده و با امضای «نیش» منتشر می‌شود، و نیز مقالات سیاسی و طرفداری آن از اصول دمکراسی، اهمیت زیادی به این روزنامه می‌بخشد. و به همین دلیل آن را مدام در معرض فشار و توقیف حکومت می‌گذارد. این روزنامه بعدها، در ۲۱ شوال ۱۳۲۸ قمری، ارگان رسمی حزب دمکرات می‌شود. مقالات «ایران نو» در این دوره چنان دولت سپهدار و مجتهدین نجف را خشمگین می‌کند، که آن‌ها را «اهانت به دین اسلام تلقی و مسلمانان را از خواندن آن‌ها منع می‌کنند». و در نهایت کار را به آنجا می‌کشاند که رسول زاده - سردبیر روزنامه - در نیمه دوم جمادی الاول ۱۳۲۹ قمری از تهران تبعید می‌شود.

پس از برانداختن مجلس دوم شورای ملی، در محرم ۱۳۳۰ قمری، باز هم دوره‌ای از اختناق و ارتجاع مطلق در ایران حاکم می‌گردد. مطبوعات خفه می‌شوند، تعداد آن‌ها رو به کاهش می‌رود، و روزنامه های محدودی اجازه انتشار می‌یابند. از آن جمله روزنامه «آفتاب» است که به مدیریت ادیب الممالک فراهانی و سردبیری حبیب الله آموزگار از ۲۹ محرم ۱۳۳۰ قمری منتشر می‌شود. «آفتاب»، که ارگان نیمه رسمی دولت بود، با حمایت مالی دولت چاپ می‌گردد و ظاهراً سرمقاله های مهم آن هم کار وثوق الدوله، وزیر امور خارجه وقت، است.

پس از گشایش مجلس سوم، اما بار دیگر بر تعداد روزنامه ها افزوده می‌شود. و از جمله روزنامه «نوبهار» به مدیریت ملک الشعراى بهار و روزنامه «شوری» به مدیریت سید یحیی ناصر الاسلام رشتی، و به مساعدت حزب اعتدال، پا به صحنه می‌گذارند. در مدت زمانی که از گشایش مجلس سوم تا کودتای سید ضیال‌الدین و افتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳ - ۱۳۴۰ قمری) به طول می‌انجامد، چندین بار تمام یا بعضی از مطبوعات به دستور دولت‌های وقت توقیف می‌شوند. "از جمله در جمادی الاول ۱۳۳۶ هجری قمری در کابینه مستوفی الممالک، کلیه جراید سیاسی به طور دسته جمعی توقیف گردیدند و تنها روزنامه نیمه رسمی «ایران» به مدیریت سید حسین اردبیلی و بعد میرزا محمد خان ملک زاده منتشر می‌شد." (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب چهارم، صفحه ۲۲۴)

دوران پهلوی

رضا شاه، تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی مردم و برقراری محیط ترور و وحشت در جامعه، برای تحکیم موقعیت رژیم خود، را با اختناق مطبوعات آغاز کرد. می‌گویند که وی قبل از سلطنت و به هنگامی که وزارت جنگ را بر عهده داشته، در مورد روزنامه و روزنامه نگاری گفته است: "در عوض نشستن و منتظر بودن این که اشخاصی بیکاره و هوچی چه می‌گویند و بعد او را گرفته برای محاکمه و مجازات ببرید، او را در اختیار من بگذارید تا یک دفعه برای همیشه بگویم وظیفه روزنامه نویسی چیست."

در همین ایام، در سال ۱۳۰۱، روزنامه «حیات جاوید» رسیدگی علنی به بودجه وزارت جنگ در مجلس شورای ملی را پیش می‌کشد. "سردار سپه، فلسفی - مدیر روزنامه «حیات جاوید» - را به وزارت جنگ احضار کرد و به جای هر گونه توضیحی در مورد بودجه وزارت جنگ، مشت گره کرده‌اش را چنان بر دهان او کوبید، که دو دندانش شکست." (به نقل از روزنامه «داد»، مورخه ۱۳۲۴/۲/۵)

چند ماه بعد، میرزا هاشم خان مافی - مدیر روزنامه «وطن» - مقاله‌ای مبنی بر انتقاد از رفتار پاره‌ای افسران می‌نویسد، که آن هم به مذاق رضا خان خوش نمی‌آید. به دستور وی، عده‌ای از آتریاد قزاق به دفتر روزنامه «وطن» حمله می‌برند، اثاثیه‌اش را غارت می‌کنند، و مدیر روزنامه را چنان مجروح و مضروب می‌سازند که در آستانه مرگ قرار می‌گیرد.

طولی نمی‌کشد که میرزا حسین خان صبا - مدیر روزنامه «ستاره ایران» - طی مقاله‌ای از دیکتاتوری حاکم بر کشور انتقاد می‌کند. به فرمان سردار سپه، او را به داخل منزل وی می‌آوردند و همانجا به چوب و فلک می‌بندند.

فرخی - مدیر روزنامه «توفان» - هم که چندی بعد در اثر بدی اوضاع حکومت و مجلس، این رباعی را می‌سراید:

از یک طرف مجلس ما شیک و قشنگ

از یک طرفی عرصه به میلیون تنگ

قانون و حکومت نظامی و فشار

این است حکومت شتر گاو پلنگ،

مورد غضب قرار می‌گیرد و عاقبت جان خود را از دست می‌دهد.

وضعیت مطبوعات ایران در دوره رضا شاه را احمد ملکی - مدیر روزنامه «ستاره» - چنین بازگو می‌کند: "... تنها تعارف و اظهار مرحمتی که از طرف شاه سابق نسبت به روزنامه‌ها می‌شد، این عبارت بود که اگر یک کلمه بنویسید، می‌دهم ریز ریزتان کنند!... اگر سایر اشخاص را با آمپول هوا و آس مسموم و تزریق مواد سمی، مقتول و یا با نازبالش، آهسته آهسته خفه می‌کردند، در حکومت دیکتاتوری سهم روزنامه‌ها ریز ریز شدن بود." (به نقل از «ستاره» مورخه ۱۵/۸/۱۳۲۰) مجید موقر - مدیر روزنامه «ایران» - در شماره سوم این روزنامه به تاریخ ۴/۱۰/۱۳۲۰، تحت عنوان «سرنوشت سانسور در ایران»، پرده از جنایات «شاهنشاه عظیم الشان» برمی‌دارد و روزگار بیست ساله اختناق و ارتجاع را چنین تعریف می‌کند: "... اگر سانسور در ایران برقرار نبود، مردم می‌توانستند به شاه سابق بگویند: ای شاه! چرا خانه‌ی ما را، باغ ما را، ملک ما را، مزرعه ما را، زمین ما را، به زور از ما می‌گیری؟ چرا چون اموال ما را به زور می‌گیری، ما را هم به سخره می‌بری، وادار می‌کنی از سی فرسخ راه با پای برهنه و پیاده طی طریق کنیم، عائله‌ی خود را لخت و بی سرپرست ترک کنیم، شبها و روزها بدون اجر و مزد و با شکم خالی و دل پر از درد و دیدگاه اشک آلود و دستان لرزان برای تو بیل بزنیم؟ چرا کمیسیون ارز درست می‌کنی و تمام دست رنج ملتی را به رایگان از دستش می‌ربایی و به خارج فرار می‌دهی و میلیون‌ها لیره انباشته می‌کنی؟

چرا تمام بازرگانی کشور را به انحصار دولت می‌کشی و همه را از گرسنگی به خاکستر بدبختی می‌نشانی؟ چرا قانون اساسی مشروطیت را برهم می‌زنی، چرا وزرا را به میل خود می‌آوری و می‌بری، زندانی می‌کنی و می‌کشی، چرا نمایندگان را خودت انتخاب می‌کنی و زبان آن‌ها را با طلسم رعب می‌بندی؟ چرا مردم بیگناه را به جرم وطن خواهی و ایمان به آزادی و تقوی و وظیفه شناسی و مردانگی می‌زنی، می‌بندی و به زندان می‌افکنی و زجر می‌دهی و به دیار نیستی می‌فرستی؟ (به نقل از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، صفحه ۱۲۲)

در خلال جنگ جهانی دوم و با وقوع رویداد شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط قوای متفقین و تبعید رضا شاه، دریاچه تازه‌ای به روی مطبوعات ایران گشوده و اختناق سیاه رضاشاهی تا حدودی از فضای مطبوعات کنار زده می‌شود. اما این دوره دیری نمی‌پاید و پس از گذشت چند ماه، شماری از مطبوعات از جانب دولت وقت تعطیل می‌شوند. در دوره نخست وزیری قوام السلطنه نیز کلیه مطبوعات از نیمه دوم

آذر ماه ۱۳۲۱ به مدت ۴۳ روز، به اتهام چاپ "مطالب زننده و انتقادات شدید"، بازداشت می‌شوند و انتشار آن‌ها در طی این دوره ممنوع اعلام می‌گردد.

در این سالها، روز و هفته‌ای نیست که روزنامه و نشریه‌ای دچار توقیف نگردد. مامورین اداره تفتیش و سانسور، حاکم بلامنازع مطبوعات می‌شوند و توقیف و سانسور روزنامه و نشریه را حتی بدون کمترین توجهی به قوانین رسمی مطبوعاتی انجام می‌دهند. تا این که کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲، که به تحکیم سلطنت محمدرضا شاه می‌انجامد، از راه می‌رسد و خفقان طولانی مطبوعات تا هنگام بروز مبارزات توده مردم در سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ را شکل می‌دهد و مطبوعات را به مرحله‌ای جدید، که با حضور و میدان داری مطبوعات سر به فرمان و سلطه بی چون و چرای حکومت بر آن‌ها متعین می‌شود، می‌کشاند.

در سالهای پسین ۱۳۳۲، و به ویژه در دوره نخست وزیری زاهدی، توقیف مطبوعات حتی توسط مامورین شهربانی هم صورت می‌گیرد. مجله «سپید و سیاه»، در شماره ۳۸ به تاریخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۳۲، می‌نویسد: "هفته گذشته صفحات داخلی مجله زیر چاپ بود که چند سرباز و مامور شهربانی به چاپخانه آمدند و مانع از چاپ آن گردیدند. با این که در مجله چیزی نوشته نشده بود که باعث این سخت گیری‌ها باشد، معذرا بر خلاف اصول و قوانین مانع انتشار آن می‌گردیدند." قبل از این، در چهاردهم آذر ماه، روزنامه «شاهد» - ارگان حزب زحمتکشان - به همین ترتیب توقیف می‌شود و پس از آن در دی ماه ۱۳۳۲، روزنامه «شورش» و در اردیبهشت ۱۳۳۳ روزنامه «اتحاد ملی» و... تعطیل می‌گردند.

در دهه ۱۳۴۰، با تاسیس «وزارت اطلاعات» و نیز «وزارت فرهنگ و هنر»، که اداره معروف نگارش (برای سانسور کتاب) را در برمی‌گیرد، قیچی‌های باز هم بیشتری برای سانسور و توقیف روزنامه و کتاب به کار می‌افتند. در قانون تاسیس «وزارت اطلاعات»، مصوب سال ۱۳۴۲، بند «ج» از ماده اول، اجرای قانون مطبوعات را بر عهده این وزارت خانه و مامورین آن قرار می‌دهد و دست آن‌ها را در هر گونه تفسیر و اجرای از این قانون باز می‌گذارد.

در ۲۵ اسفند ۱۳۴۱، تیراژ روزنامه‌ها و نشریات بهانه‌ای می‌شود تا دولت وقت



لایحه جدیدی را برای محدود کردن هرچه بیشتر مطبوعات از تصویب بگذراند. این لایحه که در ۷ ماده تنظیم می‌شود، اعلان می‌دارد که: «اگر تیراژ روزنامه‌ای کمتر از ۳ هزار و تیراژ مجله‌ای کمتر از ۵ هزار بود، امتیاز چنین نشریاتی لزوماً لغو خواهد شد.» اجرای این لایحه، و لغو امتیاز روزنامه‌ها و نشریاتی که به نظر دولت تیراژ پائینی داشتند، کار را به آنجا می‌رساند که در فروردین ماه ۱۳۴۲، بنا به اعلام تفضلی - وزیر مشاور و سرپرست وقت انتشارات و رادیو - تعداد مطبوعات در ایران به ۱۵۶ فقره تقلیل می‌یابد.

علاوه بر لایحه مزبور، انتقاد به خاندان سلطنتی و به سیاست‌های دولت و نمایندگان آن نیز باعث تعطیلی تعداد بیشتری از روزنامه‌ها می‌شود و به این ترتیب تا سال ۱۳۵۰، امتیاز ۴۹ مطبوعه دیگر لغو می‌گردد و تعداد جراید به سطح ۱۰۷ عنوان می‌رسد. از جمله نشریاتی که در این سال‌ها به محاق تعطیلی گرفتار می‌آید، مجله فکاهی «توفیق» است که به علت دست انداختن دولت مردان وقت بسیار هم مورد علاقه توده مردم بود. «توفیق» به این علت «توقیف» می‌شود که در آخرین شماره آن در استهزای «آریامهر» که ادعا کرده بود «دست» حضرت ابوالفضل او را از مرگ نجات داده است، به کنایه می‌نویسد که: بیلاخ! ابوالفضل که دست ندارد!

در سال‌های رونق آریامهری، «وزارت اطلاعات» (در سال ۱۳۵۲) به «وزارت اطلاعات و جهانگردی» مبدل می‌شود. لایحه تاسیس این وزارت خانه نیز بر نقش سانسور و ممیزی آن انگشت می‌گذارد و تاکید می‌کند که باید به عنوان یک «پدر خوانده» دولتی حاکم و ناظر بر کار مطبوعات باشد. «قانون قیچی» همچنان بی رحمانه به کار خود ادامه می‌دهد و این بار از سر کلمات نیز نمی‌گذرد. بطوری که حتی استفاده از نام «ببری خان»، گریه معروف و مورد علاقه ناصرالدین شاه که همگان مجبور به تعظیم و تکریم به او بودند، هم با این استدلال ممنوع می‌شود که «کاخ علم و ادب و فرهنگ ملی را فرو می‌ریزد».

«جزیره آرام و با ثبات»ی که به یمن دیکتاتوری آریامهر و در پناه سازمان مخوف ساواک ایجاد شده بود، نفس مطبوعات را در این سال‌ها گرفت و آن‌ها را در اختناق و وحشت غرق کرد. مجیز گوئی «مقام شامخ سلطنت»، تمجید از هر سیاست و اقدامی که به «سایه خدا در ایران زمین» مربوط می‌شد، تأیید خفت آور فعالیت دولت‌های وقت، و تلاش بی

وقفه برای شکل دادن به افکار عمومی راضی و قانع به موقعیت فرودست خود و مفتخر به «ایران در آستانه تمدن بزرگ»، بنیادهای فعالیت مطبوعات و نقش آن‌ها در این دوره را در آیین می‌گیرد.

دوران جمهوری اسلامی

در پنج ماهه اول پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در فضای سرشار از شور انقلابی و امید انسانی و در شرایطی که هنوز ارتجاع اسلامی چتر خونین خود را نگشوده بود، تعداد ۶۷ روزنامه یومیه در تهران و شهرهای دیگر انتشار می‌یابد. و تعداد مجلات هفتگی و ماهنامه‌ها نیز به ۵۵ عنوان می‌رسد. یکی از روزنامه‌های جالب این دوره، روزنامه‌ای با عنوان «پیام جناب» است که توسط شخصی به نام دکتر جناب، هر چند وقت یک بار، منتشر می‌شود. این شخص هم مدیر و صاحب امتیاز و هم سردبیر و خبرنگار روزنامه است و در ضمن خود را به عنوان کاندید ریاست جمهوری نیز معرفی می‌کند.

نیاز بورژوازی به سرکوب انقلاب و کشتار مبارزین کمونیست و آزادی خواه، مطبوعات را نیز مورد یورش سعبانه جمهوری اسلامی و ارادل و اوپاش آن قرار می‌دهد. به طوری که از بیش از ۱۲۰۰ مطبوعه‌ای که در اولین ماه‌های روی کار آمدن جمهوری اسلامی، تا پایان شش ماه اول سال ۱۳۶۴، منتشر می‌شدند، نزدیک به ۸۰۰ روزنامه و نشریه تعطیل یا توقیف می‌گردند. تنها در یک مورد، در مرداد ماه سال ۱۳۵۸، به دستور دادستانی انقلاب اسلامی، انتشار ۲۲ نشریه برای همیشه متوقف می‌شود. (به نقل از «کیهان» مورخه ۵۸/۵/۲۹) از جمله این روزنامه‌ها و نشریات می‌توان به: «پیکار»، «کار»، «جوان»، «کارگر»، «بهبول»، «حاجی بابا»، «امید ایران»، «تهران مصور»، «یولداش»، «تهران»، «آزادی»، «گزارش» و... اشاره کرد. روزنامه «آیندگان» نیز در همین دوره و در پی سخنرانی خمینی و حمله دستجات حزب الهی به دفتر روزنامه به تعطیلی کشانده می‌شود و برخی از کارکنان آن دستگیر و مدت‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی بسر می‌برند.

سال‌های ۵۹ - ۱۳۵۸، سال‌های انتشار گسترده مطبوعات چپ، و اغلب سازمانی، است. در این دوره، در حدود ۲۰۰ نشریه سازمانی به چاپ می‌رسد که از این میان بیش از ۱۶۰ نشریه به گرایش چپ تعلق دارد. البته اکثر این نشریات، به شکل خبرنامه انتشار می‌یابند، ولی با این همه به علت افشای اقدامات رژیم اسلامی و دفاع از آزادی بیان و مطالبات کارگران و توده مردم، تاثیر ملموس و مشخصی بر وضعیت عمومی جامعه و مطبوعات می‌گذراند.

در این سال‌ها، گروه دیگری از روزنامه‌ها و نشریات نیز قدم به حیات مطبوعاتی می‌گذارند. روزنامه‌ها و نشریاتی که در سال‌های پیش از ۱۳۵۷ منتشر می‌شدند و به عللی تعطیل یا توقیف شده بودند. سال ۱۳۵۸، نقطه اوج انتشار این مطبوعات است، که تجدید فعالیت در حدود ۲۰ عنوان از آن‌ها آغاز می‌شود. اکثر این روزنامه‌ها و نشریات اما، تا پایان سال ۱۳۵۹ و اواسط سال ۱۳۶۰ برای همیشه تعطیل یا توقیف می‌شوند.

روند نزولی فعالیت‌های مطبوعاتی، تحت حاکمیت خفقان و سانسور جمهوری اسلامی، در این سال‌ها همچنان ادامه می‌یابد. به طوری که در سال ۱۳۶۴، فقط قریب به ۱۶۵ عنوان روزنامه و نشریه به طبع می‌رسد. پس از پایان جنگ ایران و عراق اما، شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه تا حدودی دستخوش تغییر می‌گردد و به موازات آن به تدریج مطبوعات جدیدی متولد می‌شوند و کار مطبوعاتی رونقی روز افزون می‌گیرد و تا سال ۱۳۷۷ به مرز ۱۰۵۵ عنوان می‌رسد.

حیات مطبوعات، در بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی، چنان مخاطره آمیز و تکان دهنده است که با کمتر نمونه‌هایی در تاریخ سال‌های اخیر مطبوعات در جهان قابل قیاس است. علاوه بر قانون رسمی و استبدادی مطبوعات، که مطبوعات را به صلابه می‌کشد، دخالت‌های خشن و روزمره نهادهای متفاوت حکومتی، فتوای آیات اعظام و سخنرانی‌های ائمه جمعه، حملات مدام باندهای تروریست و اوپاش حزب الهی، ضرب و شتم وحشیانه خبرنگاران و مدیران جراید، توقیف‌های مکرر و جرمه‌های مالی سنگین، و خوف هولناک زندان و شکنجه جمهوری اسلامی، مطبوعات را در چنبره خفه کننده خود گرفتار کرده است.

سانسور و ممیزی

سانسور برای اولین بار توسط ادوارد برجلیس، انگلیسی، در مطبوعات ایران بکار گرفته شد. وی غیر از معاونت انتشار روزنامه «وقایع اتفاقیه»، نشریه هفتگی دیگری را نیز منتشر می‌کرد که مخصوص درباریان و شاهزادگان قاجار تنظیم می‌شد. می‌گویند که ادوارد برجلیس در انتشار این

هفته نامه، نظرات ناصرالدین شاه را اکیدا رعایت می‌کرد. ابتدا همه مطالب نشریه از مد نظر شاه می‌گذشت و سپس به چاپ آن اقدام می‌شد. روزنامه درباری «وقایع اتفاقیه» نیز ادوارد برجلس را بر فراز خود داشت تا دست از پا خطا نکند.

سانسور، در همین شکل، در مطبوعات ایران وجود داشت، تا این که شیخ هاشم شیرازی، یک ایرانی ساکن هندوستان، رساله هجوی در مورد ناصرالدین شاه می‌نویسد و نسخه‌ای از آن را به دربار می‌فرستد. شاه با خواندن این هجویه ناراحت و عصبانی می‌شود و در صدد چاره برمی‌آید. اعتمادالسلطنه، صدراعظم، که در



خدمت شاه بود، فوراً او را از وجود اداره سانسور و کارکرد آن‌ها در کشورهای اروپایی باخبر می‌سازد. به این ترتیب نخستین اداره سانسور مطبوعات، تحت عنوان «وزارت علوم» در زمان ناصرالدین شاه و زیر نظر اعتمادالسلطنه در ایران شکل می‌گیرد. تا این که در سال ۱۲۸۰ هجری قمری، مسئولیت امور مربوط به انتشار روزنامه رسمی و چاپ و تکثیر کتاب و نشریات در «اداره مطبوعات دولتی» متمرکز می‌شود و ابوالحسن خان نقاش باشی (صنیع الملک)، دستیار وزیر، از سوی ناصرالدین شاه ماموریت می‌یابد تا پس از بررسی روزنامه‌ها و کتب چاپ شده و تأیید مضمون آن‌ها، با مهر خود که شیری خفته و خورشیدی بر فراز آن بود، بر فرق هر کتاب و روزنامه‌ای بکوبد که: «صنیع الملک ملاحظه شد.» در فرمان ناصرالدین شاه درباره مسئولیت صنیع الملک خاطر نشان شده بود که از انتشار کتاب و جزوه و روزنامه‌ای که بر خلاف «آداب ملی و علیه دولت است»، باید جدا خودداری شود.

سانسور، شامل مطبوعاتی که از خارج می‌رسید نیز می‌گردید. مطبوعات و کتب منتشره در خارج از ایران ابتدا از نظر شاه می‌گذشت و او دستور سوزاندن فی الجمله را می‌داد. به واسطه سانسور و مقررات شدید، روزنامه‌های خارجه (از قبیل: «ارشاد») باکو، «اختر» استامبول، «قانون» لندن، «حکمت» مصر، و «حبل المتین» هندوستان) به صورت قاچاق به وسیله مسافران و جهانگردان به ایران فرستاده می‌شدند و با احتیاط دست به دست می‌گشتند. از میان این روزنامه‌ها، از همه مهم تر، «حبل المتین» بود که در سال ۱۳۱۱ قمری در کلکته تاسیس شد و درباره مشکلات سیاسی ایران می‌نوشت و پیشنهاد برقراری حکومت قانون و مشروطه را می‌داد. اگرچه توزیع و خواندن «حبل المتین» در ایران ممنوع شده بود، اما این روزنامه به ایران می‌رسید و دست به دست می‌گشت.

«اداره مطبوعات دولتی»، که بعد «اداره انطباعات» نامیده می‌شود، نخستین اداره سانسور رسمی دولتی در ایران بود که تا «وزارت اطلاعات» در دوره سلطنت پهلوی و «وزارت ارشاد اسلامی» در دوره حکومت جمهوری اسلامی امتداد می‌یابد.

قوانین مطبوعاتی

– نخستین قانون سانسور رسمی در ایران، توسط کنت دومونت فرت (Cont de Monte Ferte) ایتالیایی، رئیس نظمی ناصرالدین شاه (در سال ۱۲۹۶ هجری قمری، برابر با ۱۸۷۹ میلادی) به نام «آئین نامه جزا» مدون شد. در این قانون، در بخش آزادی بیان و قلم اعلام شده بود که: «کسی که کتابی انتشار دهد که بر ضد مذهب یا دولت و ملت بوده باشد، از پنج ماه الی پنج سال حبس خواهد شد.

– کسی که جسارت نموده در ضد پادشاه اعلانات و نوشتجات در کتابچه‌ها بچسپاند، هر کس بوده باشد و همچنین کسی که مخالف مردم حرکتی کرده و اذیت برساند، بر حسب حد تقصیر از یک ماه الی پنج سال حبس خواهد شد.

– کسی که بر خلاف پادشاه یا خانواده سلطنت حرف بزند... تحریک بد در نظر داشته باشد، بعد

از تحقیق و ثبوت از یک سال الی پنج سال به درجه تقصیرات با زنجیر محبوس خواهد شد.

– کسی که کنکاش و خیالات تحریک بد در حق دولت بکند و یا افترا و تهمت، تحریرا و تقریرا به دولت بزند، بعد از تحقیق و ثبوت تقصیر او بر حسب حدود تقصیرات، از یک سال الی پانزده سال محبوس خواهد شد. اولین ماده قانونی مربوط به مطبوعات در سال ۱۳۲۴ قمری (۱۹۰۷ میلادی)، حدود هشتاد سال پس از انتشار اولین روزنامه در ایران، به تصویب رسید. در واقع، اولین بار پس از پیروزی انقلاب مشروطه است که در قانون اساسی

– در اصل سیزدهم – به مطبوعات و حقوق و حدود آن پرداخته می‌شود.

در متمم قانون اساسی مصوب ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۸ میلادی)، سه اصل بیستم و هفتاد و هفتم و هفتاد و نهم، حیثه فعالیت مطبوعات و نحوه برخورد با آن‌ها در صورت «تخلف» از قانون را روشن می‌کند. طبق اصل بیستم: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و میمیزی در آن‌ها ممنوع است. ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آن‌ها مشاهده شود، نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود...»

برای اجرای این اصول، اولین قانون مطبوعات در سال ۱۳۲۶ قمری (۱۹۰۹ میلادی) تصویب می‌شود. در این قانون به موضوع هیات منصفه برای رسیدگی به «تخلفات» مطبوعات از قانون توجهی نشده است. و به همین دلیل، پس از مدتی، این قانون اصلاح و موضوع هیات منصفه مطبوعاتی هم در آن گنجانده می‌شود. دومین لایحه قانون مطبوعات ایران در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱ شمسی (۱۹۵۳ میلادی) در زمان وزارت مصدق به تصویب مجلسین می‌رسد. تا این تاریخ، صدور امتیاز روزنامه و نشریه به میزان سواد و تحصیلات فرد متقاضی بستگی نداشت. اما با تصویب لایحه قانونی جدید، دریافت امتیاز مطبوعات به این دلیل که: «مملکت در شئون مختلف به ترقیاتی نائل آمده و باید لایحه دیگری که با زمان تطبیق کند، به مورد اجرا درآید»، به تحصیلات عالی گره می‌خورد. اجازه تاسیس روزنامه هم که قبل از این در اختیار اداره فرهنگ بود، به سه دایره دولتی، مرکب از: مدیر کل وزارت کشور و اداره

نگارش فرهنگ و دادستان شهرستان تهران یا نماینده‌اش، واگذار می‌شود. و علیرغم این ادعا که در زمان وزارت مصدق، مطبوعات از آزادی برخوردار بودند، کار مطبوعات با سخت‌گیری‌های بیشتری مواجه می‌گردد. در همین دوره است که به دفتر روزنامه «طلوع» حمله می‌شود و مصدق در مجلس می‌گوید: «در اینجا از دو دسته از هم وطنان عزیزم درخواستی دارم. تقاضای اول من از بعضی از آقایان ارباب قلم و روزنامه نگاران است که از آزادی سوء استفاده نکنند و عفت قلم را همیشه رعایت نمایند... زیرا هیچ وقت نمی‌خواهم ترتیبی پیش آید که آنها نتوانند منویات خود را اظهار کنند. ولی اظهار منویات و استفاده از آزادی باید تا حدی باشد که به آزادی دیگران و حقوق مشروع آن‌ها و یا مملکت خلل وارد نکند.» (ملی‌گرای و اسلام در ایران معاصر»، صفحه ۸۴)

اما لایحه قانون مطبوعات دوره زمامداری مصدق، عمر چندانی نمی‌کند و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تثبیت رژیم محمدرضا شاه، سومین قانون مطبوعات در دهم مرداد ماه ۱۳۳۴ شمسی (۱۹۵۵ میلادی) تصویب و اعلام می‌گردد. در این قانون، در ماده ۳۸، جرائم مطبوعاتی و روال رسیدگی به آن‌ها، به شکل زیر اعلام شده است:

"ماده ۳۸: هیچ روزنامه و یا مجله‌ای را قبل از صدور حکم دادگاه نمی‌توان توقیف یا تعطیل کرد، مگر در مواردی که در این قانون ذکر شده و موارد اتهامات زیر:

۱- آنجا که مضر به اساس دین اسلام باشد؛
۲- آنجا که هتک احترام از مقام سلطنت شده باشد؛

۳- آنجا که نقشه طرح حرکت قشون یا دیگر از اسرار نظامی مکشوف شده باشد؛

۴- آنجا که دعوت به عصیان در مقابل قوای رسمی مملکتی و موجب هیجان کلی و اختلال امنیت عمومی باشد؛

۵- آنجا که انتشار مقالات مضر به عفت عمومی یا اشاعه صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت عمومی باشد؛

در موارد فوق دادستان شهرستان راسا یا بنا بر تقاضای فرماندار محل دستور توقیف روزنامه یا مجله و ضبط اوراق انتشار یافته را خواهد داد و در ظرف مدت بیست و چهار ساعت پرونده امر را به دادگاه جنائی خواهد فرستاد. دادگاه جنائی در جلسه فوق‌العاده در مدتی که بیش از سه روز نباشد، نظر خود را نسبت به رد یا قبول تقاضای دادستان اعلام خواهد کرد.

در صورتی که دادگاه با توقیف روزنامه یا مجله موافقت نماید، بازپرس و دادستان مکلفند در ظرف یک هفته نظر نهائی خود را نسبت به اصل موضوع اعلام دارند و دادگاه باید با تهیه مقدمات قانونی خارج از نوبت نسبت به اصل موضوع رسیدگی نماید.

این قانون تا زمان سقوط رژیم محمدرضا شاه، مطبوعات را در سیطره خود داشت و از آنجا که مانند یک قیچی دائماً مطبوعات را، بنا به میل مامورین سانسور، می‌برید، به «قانون قیچی» معروف شده بود.

پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، در سال ۱۳۵۸ شمسی (۱۹۷۹ میلادی)، اولین لایحه اسلامی مطبوعات به تصویب شوروی انقلاب رسید و بستر فعالیت‌های مطبوعاتی در رژیم اسلامی را مشخص کرد. تا این که در سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۶ میلادی)، قانون مطبوعات جمهوری اسلامی از تصویب مجلس گذشت و تا هم اکنون همین قانون است که چهارچوب حقوقی کار مطبوعات در ایران را تعیین و نظارت می‌کند.

قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، که شرعیات اسلام را هم علاوه بر منافع سرمایه و بیش از گذشته در خود گنجانده است، تنگناها و محدودیت‌های بسیار افزون‌تر از قوانین پیشین را بر مطبوعات تحمیل می‌کند. ماده ششم این قانون، با تاکید بر این که نشریات جز در موارد اخلاص به مبانی و احکام اسلام و حقوق عمومی آزادند، این مبانی را چنین برمی‌شمرد:

"۱- نشر مطالب الحادی و مخالف موازین اسلامی و ترویج مطالبی که به اساس جمهوری اسلامی لطمه وارد کند؛

۲- اشاعه فحشا و منکرات و انتشار عکس‌ها و تصاویر و مطالب خلاف عفت عمومی؛

۳- تبلیغ و ترویج اسراف و تبذیر؛

۴- ایجاد اختلاف مابین اقشار جامعه، به ویژه از طریق طرح مسائل نژادی و قومی؛

۵- تحریض و تشویق افراد و گروهها به ارتکاب اعمالی علیه امنیت، حیثیت و منافع جمهوری اسلامی ایران در داخل و یا خارج؛

۶- فاش نمودن و انتشار اسناد و دستورها و مسائل محرمانه، اسرار نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، نقشه و استحقاقات نظامی، انتشار مذاکرات غیر علنی مجلس شورای اسلامی و محاکم غیر علنی دادگستری و تحقیقات مراجع قضائی بدون مجوز قانونی؛

۷- اهانت به دین مبین اسلام و مقدسات آن و همچنین اهانت به مقام معظم رهبری و مراجع تقلید مسلم؛

۸- افترا به مقامات، نهادها، ارگان‌ها و هر یک از افراد کشور و توهین به اشخاص حقیقی و حقوقی که حرمت شرعی دارند، اگر چه از طریق انتشار عکس یا کاریکاتور باشد؛

۹- سرقت‌های ادبی و همچنین نقل مطالب از مطبوعات و احزاب و گروه‌های منحرف و مخالف اسلام (داخلی و خارجی) به نحوی که تبلیغ از آن‌ها باشد.

برابر ماده ۲۵ قانون مطبوعات: "هر کس به وسیله مطبوعات مردم را صریحاً به ارتکاب جرم یا جنایتی بر ضد امنیت داخلی یا سیاست خارجی کشور که در قانون مجازات عمومی پیش بینی شده است، تحریض نماید، در صورتی که اثری بر آن مترتب شود، به مجازات معاونت همان جرم محکوم و در صورتی که اثری بر آن مترتب نشود، طبق نظر حاکم شرع بر اساس قانون تعزیرات با وی رفتار خواهد شد." مجازات تحریک جهت برهم زدن امنیت را هم ماده ۱۰

قانون تعزیرات بدین نحو مشخص کرده است: "هر کس مردم را به قصد برهم زدن امنیت به جنگ و کشتار با یکدیگر اغوا و تحریک کند که موجب قتل ولو در بعضی از نواحی گردد، یا باعث نهب و غارت شود، در حکم محارب است." و مجازات محارب طبق ماده ۲۰۲ قانون حدود و قصاص، یکی از این چهار مورد است: ۱- قتل؛ ۲- آویختن به دار؛ ۳- قطع دست راست و پای چپ؛ ۴- تبعید؛

مطابق ماده ۲۶ قانون مطبوعات: "هر کس به وسیله مطبوعات به دین مبین اسلام و مقدسات آن اهانت کند، در صورتی که به ارتداد منجر شود، حکم ارتداد در حق وی صادر و اجرا و اگر به ارتداد نیانجامد، طبق نظر حاکم شرع بر اساس قانون تعزیرات با وی رفتار خواهد شد." حکم ارتداد نیز در قوانین جزای جمهوری اسلامی، مرگ تعیین شده است.

مطابق ماده ۲۷: "هر گاه در نشریه‌ای به رهبر یا شورای رهبری جمهوری اسلامی ایران و یا مراجع مسلم تقلید اهانت شود، پروانه آن نشریه لغو و مدیر مسئول و نویسنده مطلب به محاکم صالحه معرفی و مجازات خواهند شد." مجازات اهانت به رهبر یا شورای رهبری یا مراجع مسلم تقلید در قوانین جزائی پیش بینی نشده است. به این خاطر، طبق اصول کلی حقوق جزا در

جمهوری اسلامی، مرتکب به این «جرم» بر اساس نظر حاکم شرع، محکوم و تعزیر می‌شود. مطابق ماده ۲۸: «انتشار عکس‌ها و تصاویر و مطالب خلاف عفت عمومی ممنوع است. مرتکب طبق ماده ۱۰۴ قانون تعزیرات به حبس از یک ماه تا یک سال محکوم خواهد شد و اصرار بر آن نیز موجب تشدید تعزیر و لغو پروانه خواهد بود».

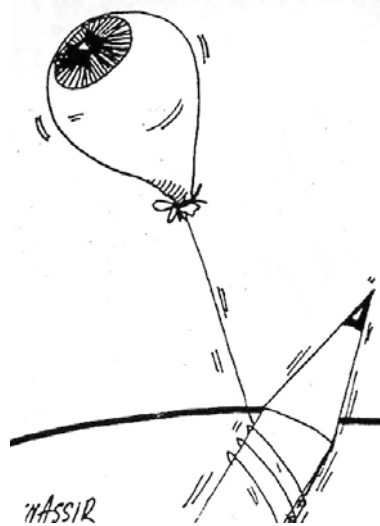
توضیح همین از حد قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، بروشنی نشان می‌دهد که مطبوعات در ایران با چه تنگناهای سختی مواجه هستند و چه مخاطرات عظیمی جان کارکنان مطبوعاتی را تهدید می‌کند. با این همه اما، بخشی از رژیم اسلامی، در امتداد سیاست سرکوب شدید اعتراضات توده مردم و بقای رژیم اسلامی، همچنان در پی محدودتر کردن فعالیت مطبوعات است؛ در حالی که به نظر می‌رسد جناح دیگری از جمهوری اسلامی، قانون موجود را به همین منظور کافی و بسنده می‌داند. «طرح اصلاح قانون مطبوعات» که اخیراً به مجلس ارائه شده است، شرایط آغاز کار مطبوعات را سخت تر و جلوگیری از انتشار مطبوعات را سهل تر، از آنچه که هم اکنون هست، می‌کند.

بر اساس ماده ۳ اصلاحی، «اعضای گروه های ضد انقلاب و یا گروه های فاقد مجوز قانونی، محکومان دادگاه های انقلاب و کسانی که علیه نظام جمهوری اسلامی فعالیت و تبلیغ می‌کنند، حق ندارند هیچ گونه فعالیت و سمتی در مطبوعات داشته باشند». ماده ۹، دو شرط جدید به شرایط متقاضیان اخذ امتیاز روزنامه و نشریه می‌افزاید که مبتنی بر: «پایبندی و التزام عملی به قانون اساسی» و «عدم وابستگی به گروه های غیر قانونی» است. و ماده ۶ اصلاحی، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی و یکی از ائمه جمعه را به هیات سه نفره‌ای که متشکل از وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، رئیس کل دادگستری استان تهران، و رئیس شورای شهر است و طبق قانون مطبوعات موظف به تعیین اعضای هیات منصفه مطبوعاتی می‌باشد، اضافه می‌کند تا اجرای ضوابط دقیق جمهوری اسلامی در صور امتیاز مطبوعات بیش از پیش تامین شود.

آزادی مطبوعات

تاریخ مطبوعات در ایران، تاریخ سانسور و ارباب، تاریخ توقیف و تعطیلی، و تاریخ ضرب و شتم و کشتار است. تاریخی که منافع سرمایه و طبقه حاکم دیکته کرده

تاریخ مطبوعات در ایران، تاریخ سانسور و ارباب، تاریخ توقیف و تعطیلی، و تاریخ ضرب و شتم و کشتار است. تاریخی که منافع سرمایه و طبقه حاکم دیکته کرده است. این تاریخ، در مقاطعی کوتاه از حیات سیاسی اجتماعی ایران، فقط به نیروی مبارزات توده مردم و در توازن جدید طبقات اجتماعی شکاف برداشته و رنگی از آزادی به خود گرفته، اما باز هم به علت سرکوب این مبارزات و دست بالا گرفتن ارتجاع و اختناق سرمایه بر همان مسیر سابق امتداد یافته است. مبارزه علیه رژیم اسلامی، و سرنگونی آن، هرچند که اختناق حاکم بر فضای مطبوعات را می‌شکند و در این مسیر ممتد شکاف می‌اندازد،



اما آزادی بنیادی مطبوعات - به مانند سایر آزادی‌های اساسی اجتماعی - تنها در گرو رهائی طبقه‌ای است که «گورکن» سرمایه داری است. این، نه یک اصل تئوریک، که تجربه مبارزات اجتماعی و تجربه زندگی خود مطبوعات، در قرن اخیر، است. مطبوعات آزادی که سهم خود در برپایی و رشد یک جامعه انسانی را ایفا کنند، فقط در زمین جامعه‌ای بارور خواهند شد که با مبارزه برای رهائی اکثریت عظیم آن از قید استثمار و کار مزدی و آزادی و برابری اقتصادی جامعه شخم خورده باشد.

است. این تاریخ، در مقاطعی کوتاه از حیات سیاسی اجتماعی ایران، فقط به نیروی مبارزات توده مردم و در توازن نیروی جدید طبقات اجتماعی شکاف برداشته و رنگی از آزادی به خود گرفته، اما باز هم به علت سرکوب این مبارزات و دست بالا گرفتن ارتجاع و اختناق سرمایه بر همان مسیر سابق امتداد یافته است. مبارزه علیه رژیم اسلامی، و سرنگونی آن، هرچند که اختناق حاکم بر فضای مطبوعات را می‌شکند و در این مسیر ممتد شکاف می‌اندازد، اما آزادی بنیادی مطبوعات - به مانند سایر آزادی‌های اساسی اجتماعی - تنها در گرو رهائی طبقه‌ای است که «گورکن» سرمایه داری است. این، نه یک اصل تئوریک، که تجربه مبارزات اجتماعی و تجربه زندگی خود مطبوعات، در قرن اخیر، است. مطبوعات آزادی که سهم خود در برپایی و رشد یک جامعه انسانی را ایفا کنند، فقط در زمین جامعه‌ای بارور خواهند شد که با مبارزه برای رهائی اکثریت عظیم آن از قید استثمار و کار مزدی و آزادی و برابری اقتصادی جامعه شخم خورده باشد.

آگوست ۹۹

* * *

منابع:

- ۱- مطبوعات ایران ۵۳-۱۳۶۳، مسعود برزین، ۱۳۵۴، انتشارت بهجت، تهران؛
- ۲- تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، گوئل کهن، ۱۳۶۳، موسسه انتشاراتی آگاه، تهران؛
- ۳- از صبا تا نیما، یحیی آریان پور، تجدید چاپ ۱۳۶۷، انتشارات نوید، آلمان؛
- ۴- قانون مطبوعات و آئین نامه اجرایی، ۱۳۶۹، اداره کل مطبوعات داخلی، تهران؛
- ۵- پیام آفرینان مطبوعات، مهدی محسنیان راد، ۱۳۷۱، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، تهران؛
- ۶- قانون اساسی مشروطه؛
- ۷- قانون اساسی جمهوری اسلامی؛
- ۸- گذشته چراغ راه آینده است، پژوهش گروه جامی، ۱۳۷۱، انتشارات نیلوفر، تهران؛
- ۹- نخستین سمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران، مجموعه مقالات، ۱۳۷۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛
- ۱۰- راهنمای مطبوعات ایران، سید فرید قاسمی، ۱۳۷۲، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، تهران؛

قانون مطبوعات مصوب ۵ محرم الحرام ۱۳۲۶ قمری

ضمیمه

موافق اصل بیستم از قانون اساسی عامه مطبوعات غیر از کتب ظلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است. ولی هر گاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده بشود نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند. مقرر می‌شود طبع کتب و روزنامه‌جات و اعلانات و لوایح در تحت قوانین مقرر ذیل که از برای حفظ حقوق عموم و سد ابواب مضار از تجاوزات ارباب قلم و مطبوعات وضع می‌شود آزاد است. هر کس بخواهد مطبعه دایر نماید یا کتاب و جریده و اعلاتی به طبع برساند یا مطبوعات را بفروشد باید بدوا عدم تخلف از فصول این قوانین را نزد وزارت معارف به التزام شرعی ملتزم و متعهد شود.

فصل اول: چاپخانه و کتابفروش

ماده ۱- چاپخانه حق ندارد چیزی به طبع برساند بدون این که اسم نویسنده و رسم او را بداند و بدون این که اسم و رسم خود را در آخر آن مطبوع درج کند.

ماده ۲- کتابفروش حق ندارد از مطبوعات آن چه را که نویسنده و مطبعه آن بطور وضوح معرفی نشده‌اند بفروشد مگر کتبی که قبل از این تاریخ طبع شده و به جهتی دیگر از جهات قانونی ممنوع نباشد.

ماده ۳- کتاب فروش حق ندارد کتابی را بفروشد که قانونا قدغن شده باشد.

فصل دوم: طبع کتاب

ماده ۴- طبع کتب متداوله غیر از کتب ممنوعه و کتب جدیده و غیر از کتب مذهبی آزاد است. کتب جدیده مذهبی باید قبل از طبع بنظر و ممیزی هیاتی که در اداره معارف بنام مجمع علوم دینی تشکیل می‌شود رسیده و تصویب شده باشد.

ماده ۵- از هر نسخه که به طبع می‌رسد چاپ کننده دو نسخه برای ضبط در کتابخانه ملی و تکمیل مجموعه مطبوعات می‌فرستد. در پایتخت این دو نسخه را رسماً نزد وزارت علوم و در سایر بلاد به شعب وزارت علوم و اداره معارف می‌فرستند. در هر صورت قبض رسید دریافت می‌کنند و در آن قبض باید عنوان کتاب و عده نسخ آن که به طبع رسیده مذکور باشد. چاپ کننده به موجب این فصل ملتزم شرعیست که در صورت تخلف سه تومان الی شصت تومان مجانی دادنی باشد بسته به نظر حاکمه قضیه.

فصل سوم: روزنامه‌جات مقرر

ماده ۶- هر روزنامه و جریده باید یک نفر مدیر مسئول داشته باشد متصف به صفات ذیل:

۱- ایرانی باشد. ۲- سنش به سی سال بالغ باشد. ۳- زوال شرف از او نشده باشد. یعنی مرتکب جنحه و جنایات و مشهور به فسق و فساد عقیده نباشد. ماده ۷- اسم و رمز مدیر روزنامه و اسم مطبعه که در آن روزنامه چاپ می‌شود باید روی هر نمره روزنامه به طبع رسیده باشد. هر یک از مدیر روزنامه و مطبعه به موجب این فصل ملتزم شرعیست که در صورت تخلف از وظیفه خود از یک تومان الی سه تومان مجانا دادنی

باشند. در صورتی که در سنه واحده تخلف در این فصل مکرر شود، علاوه بر وجه ملزومی به هر تکراری یک تومان اضافه بدهد.

ماده ۸- قبل از طبع و انتشار هر روزنامه و ورقه مقرر مدیر جریده مکلف است که اظهارات ذیل را در روی یک ورقه به نظارت انطباعات بفرستد:

۱- اسم و رسم مدیر روزنامه و محل اداره آن. ۲- اسم و رسم مطبعه که روزنامه در آن به طبع خواهد رسید. ۳- عنوان روزنامه و جریده و ترتیب طبع آن که بومیه است یا هفتگی است یا ماهانه. ۴- عده چاپ نمره. ۵- مسلک روزنامه و سیاق مطلب آن. در صورت تغییر هر یک از کیفیات فوق باید در ثانی معلومات لازمه به نظارت انطباعات داده شود و این اظهارات باید همه مکتوباً در روی ورقه معینه با امضای مدیر مسئول به عمل آمده آن ورقه تمبر دولتی خورده باشد. به موجب این فصل مدیر مسئول روزنامه ملتزم است که در صورت تخلف از پنج الی پنجاه تومان دادنی باشد.

ماده ۹- در موقع انتشار هر یک از نمرات روزنامه دو نسخه روزنامه به امضای مدیر برای اداره معارف آن شهر که در آن طبع می‌شود و دو نسخه از برای کتابخانه و قرائتخانه ملی فرستاده می‌شود. در صورت تخلف مدیر روزنامه پنج تومان مجانا دادنی خواهد بود.

تعرضات

ماده ۱۰- هر گاه روزنامه و جریده نسبت به یکی از مامورین دولتی یا به یکی از ادارات چیزی درج کرده باشد که به شغل ایشان بر بخورد آنچه را که در توضیح و رد ایراد آن شخص یا آن اداره نزد مدیر روزنامه بفرستد باید بدون تاخیر و تحریف در ستون اول نمره آتیه روزنامه درج کند. عبارت مقاله جوابیه می‌باید بیش از ضعف مقاله تعرضیه نباشد و الا مازاد را باید صاحب مقاله جوابیه اجرت چاپ از قرار عادلانه بدهد. برای تخلف از این فصل مدیر روزنامه از ده الی صد تومان دادنی خواهد بود.

ماده ۱۱- در غیر اشخاص رسمی امتناع مدیر روزنامه از درج مقاله جوابیه مستوجب دادن پنج الی پنجاه تومان وجه ملزومی خواهد بود. این نوع از مقالات باید در همان محل و به همان حروف که مقاله اولیه مندرج بوده به طبع برسد.

ماده ۱۲- رد تعرض هرچند نوبت که تبادل بشود روزنامه از قبول آن ناگزیر است به شرطی که در فصل دهم و یازدهم مذکور شد.

ماده ۱۳- مدیر روزنامه مسئول مقالات مندرجه در روزنامه است و همچنان مسئول اعلاتی است که در روزنامه به طبع می‌رسد. در مقالات با امضا وقتی مدیر مسئول نیست که منهیات مسلمه واضحه چیزی در مقاله مندرج نباشد والا مدیر نیز مسئول است.

ماده ۱۴- مدیر روزنامه مختار است مقاله و لوایحی را که نزد او می‌فرستند

مادامی که شامل ممنوعات قانونی نباشد قبول کرده در روزنامه درج کند. آنچه خلاف قانونی داشته باشد ممنوع است ولو از طرف ادارات رسمی اظهار شده باشد.

ماده ۱۵- در روزنامه‌جاتی که درج اعلانات معمول است مدیر حق طفره و تعویق از درج اعلانات رسمی ندارد. اجرت طبع از قرار معمول به آنها داده می‌شود.

روزنامه‌جات خارجه

ماده ۱۶- روزنامه‌جات و اوراق که در خارجه به طبع می‌رسند به هر زبان که باشد بر حسب مصلحت ملک و ملت از ورود و انتشار ممنوع توانند شد. هر گاه علت منع در یک نمره باشد تشخیص وزارت معارف برای جمع آوری و ضبط آن کافی است و در منع کلی مذاقه مجلس وزرا لازم است. به موجب این ماده هر کس روزنامه‌جات و اوراق ممنوعه را وارد کند یا انتشار بدهد از یک ماه الی یک سال حبس خواهد بود.

فصل چهارم: اعلانات

ماده ۱۷- طبع و نشر اعلانات آزاد است لکن اگر مضمون اعلان شامل قبايح و فضايح باشد يا داعی به فساد و اختلال امور عامه، مطبوعه و متصدی هر دو مسئولند و اداره نظمیه حق توفیق این گونه اعلانات را داشته مرتکب و متصدی را به محکمه عدالت جلب خواهد کرد.

ماده ۱۸- اعلان و لایحه و آنچه از این قبیل مطلقاً به چاپ می‌رسد باید محل مطبوعه را حاوی باشد. تخلف از این ماده متصدی و مرتکب را از یک تومان الی سه تومان وجه ملتزمی خواهد کرد و یا بنظر حاکم قضیه از یک روز الی سه روز حبس می‌شود.

ماده ۱۹- اعلانات رسمی که از طرف ادارات دولتی به طبع می‌رسند روی کاغذ سفید خواهد بود. سایر اعلانات از هر کس و هر جا روی کاغذ رنگین به طبع می‌رسد تا اعلانات رسمی از اعلانات شخصی ممتاز باشد. در صورت تخلف از این ماده متصدی پنج هزار دینار الی پانزده هزار دینار دادنی خواهد بود و در صورت تکرار تخلف در عرض یک سال از یک روز الی پنج روز حبس خواهد شد.

ماده ۲۰- در صورت باطل کردن یا دریدن و کندن اعلانات رسمی دولتی و اعلاناتی که در مواقع انتخاب و کلای ملت نصب می‌شود مرتکب از یک روز الی سه روز حبس خواهد شد. چنانچه مرتکبین از اجزای ادارات دولتی باشند از شش روز الی یک ماه حبس خواهد شد.

ماده ۲۱- مالکین بیوتات و عمارات حق منع از نصب اعلانات به در و دیوار عمارات خود را دارند و هر گاه کسی بدون اجازه در املاک خاصه نصب اعلان کند مالک حق ابطال دارد.

ماده ۲۲- سواى اعلانات رسمی و اعلانات انتخابیه هر اعلانی باید تمبر دولتی بخورد و قیمت آن تمبر بر حسب عده اعلان و قطع ورق آن مختلف می‌شود. موافق قانونی که در باب تمبر وضع خواهد شد طفره از ادای حق تمبر به اختلاف به التزام شرعی از ده تومان الی پنجاه تومان مجازات می‌شود.

دستفروش

ماده ۲۳- هر کس بخواهد روزنامه و کتب در معابر شهر و گذر بگرداند و بفروشد باید خودش را به کدخدای محله معرفی کرده پته بگیرد. اسم منزل محل تولد اسم پدر و مدت اقامت در آن محله باید در روی پته نوشته شود. پته مزبور مجانی است.

ماده ۲۴- تقصیر در تحصیل پته اجازه مذکوره در ماده ۲۳ یا دادن تعرفه غلط و اسامی عوضی مرتکب را به پنج قران الی پانزده قران مجانا ملتزم خواهد کرد. در صورت تکرار تقصیر محکوم به حبس خواهد شد در یک روز الی سه روز.

ماده ۲۵- دستفروش و دیگر از فروشندگان روزنامه‌جات و لوايح و اعلانات و اوراق ممنوعه چه حاوی عبارات ممنوعه باشد چه مشمول به تصویر و اشکال قبیحه، ماخوذ به مسئولیت می‌باشند و نظمیه نظر به حفظ حقوق عمومی حق تعاقب و جلب ایشان را به محکمه دارد.

فصل پنجم: حدود تقصیر نسبت به جماعت

ماده ۲۶- نطق و قرائت لوايح و روزنامه‌جات و دیگر مطبوعات در محافل عمومی یا نصب آن گونه مطبوعات یا مکتوبات به در و دیوار و عرضه آنها بر انظار خلق به هر وسیله که بوده باشد مادامی که در آنها ترغیب و تشویق و تهییج خلق به ارتکاب جنحه و جنایات شده باشد اعم از این که منشا اثر بشود یا نشود مستوجب سیاست مرتکب خواهد بود و به تشخیص حکومت عرفیه در محاکم عرفیه از دو ماه الی دو سال حبس خواهد شد.

ماده ۲۷- تحریص و تهییج به سرقت و قتل و نهب و غارت یا تضعیف قدرت مملکتی در خارجه اعم از این که موثر شود یا نشود یک سال الی پنج سال حبس و سیاست خواهد شد.

ماده ۲۸- سیاست اشخاصی که به انتشار اوراق و غیره باعث سلب امنیت و اختلال آسایش عمومی و انتظام داخلی شوند همچنان اشخاصی که از مرتکبین قتل و غارت و منشیین فتنه و آشوب توقیر و تمجید کنند همان است که در ماده ۲۷ - ۲۶ مذکور شد.

ماده ۲۹- ترغیب و تشویق و تهییج اهل نظام به نافرمانی و عدم انقیاد احکام نظامی در حکم ماده ۲۷ است.

ماده ۳۰- مرتکبین منهایات مذکوره در مواد ۲۶ الی ۲۹ به حکم التزام شرعی از ده تومان الی هزار تومان مجانی دادنی خواهند بود.

تقصیرات نسبت به افراد

ماده ۳۱- توهین به مقام منبع سلطنت ممنوع قانونی است و تخلف از این قانون مرتکب را اگر مدیران جرائد باشند از سه ماه الی یک سال محکوم به حبس و یا به التزام شرعی از ده تومان الی سیصد تومان دادنی خواهد کرد و اگر غیر از مدیرهای جرائد هستند بر حسب تشخیص عرفی مرتکب از سه ماه الی یک سال حبس خواهد شد. جریده یا لایحه که آن سوء ادب را کرده باشد یا مقاله مندرجه آن شامل خلاف باشد توقیف خواهد شد و این توقیف ممکن است ابدی باشد.

ماده ۳۲- جعل اخبار و مقالات فتنه انگیز و انتشار آنها و نسبت آنها به کسی به دروغ ممنوع است. مدیر روزنامه و معاونین او در تخلف از این ماده به التزام شرعی پنج تومان الی صد تومان دادنی خواهند بود یا آن که از یک ماه الی یک سال حبس خواهند شد.

ماده ۳۳- مقالات مضره به مذهب و عقیده اسلامی هر کس در روزنامه یا اوراق دیگر درج کند از ده تومان الی سیصد تومان مجانی دادنی خواهد بود. روزنامه یا ورقه مذکوره اگر مستمر باشد از یک ماه الی دو سال توقیف خواهد شد و صاحبش از یک ماه الی دو سال حبس. طبع و انتشار و فروش اشکال قبیحه و مقالات مضره به عفت و عصمت یا مضره به اخلاق در همین حکم خواهد بود.

ماده ۳۴- هتک احترام و شرف و کسر اعتبارات شخصیه افراد یا هیات مادامی که مرتکب از ثبوت آن عاجز باشد و مطلقاً هر گونه تخفیف و تحقیر خواه به معنی باشد خواه به الفاظ نالایق مستوجب تهدید و سیاست خواهد بود.

ماده ۳۵- به موجب این ماده هر کس نسبتی از نسبت‌های مندرجه در ماده ۳۴ را به وسائلی که در ماده بیست و شش مذکور است نطق لایحه درج مقاله در روزنامه‌جات به یکی از محاکم عدلیه یا اجزاء حربیه یا انجمن‌ها یا

ادارات دولتی بدهد از ده تومان الی سیصد تومان مجانی دادنی خواهد بود و یا از هشت روز الی یک سال حبس خواهد شد. اگر وسیله انتشار آن نسبت‌ها روزنامه باشد در مدت مشخصه توقیف خواهد شد. ممکن است انواع تنبیه و سیاست را در زمان واحد مقتضی بدانند بسته به نظر حاکم قضیه. ماده ۳۶- همچنین است حکم نسبت‌های مذکور در ماده ۳۴ هر گاه آن نسبت‌ها به وزیر یا مبعوثی چه از وکلای مجلس شورای ملی چه از وکلای مجلس سنا یا یکی از کارگزاران امور دولتی یا از پیشوایان مذهب اسلام و وکلا و شهود در صورتی که آن نسبت و افترا راجع به حیثه مسئولیت آنها باشد.

ماده ۳۷- نسبت به امور مذکور در ماده ۳۴ اگر افراد ناس باشد مرتکب به موجب این ماده ملتزم است که از سه تومان الی دویست تومان مجانی دادنی باشد. وسیله ارتکاب هر گاه روزنامه باشد یک هفته الی شش ماه توقیف است.

ماده ۳۸- نوشتن فحش و الفاظ قبیحه اکیدا ممنوع است. مرتکب به قید این التزام در صورت ارتکاب چهار تومان الی پنجاه تومان مجانی دادنی خواهد بود هر گاه آن تجاوزات نسبت به اشخاص مذکوره در ماده ۱۰ و ۲۶ باشد. اگر نسبت به اشخاص مذکوره در ماده ۳۷ باشد مرتکب ملتزم است که از سه تومان الی سی تومان مجانی دادنی باشد. در صورت تکرار تقصیر به علاوه روزنامه از هفت روز الی سه ماه تعطیل خواهد شد بسته به این که تخلفات از حقوق نسبت به کدام طبقه باشد.

ماده ۳۹- نسبت به امور ممنوعه مذکوره در مواد این قانون به اموات همچنان در مقابل ورثه آن موجب مسئولیت مرتکب خواهد شد که به فراخور حال سیاست می‌شود.

توهین و مجازات آن نسبت به سلاطین خارجه و مامورین سیاسی

ماده ۴۰- توهین به سلاطین دول متحابه اکیدا ممنوع است و مرتکب ملتزم است که از ده تومان الی سیصد تومان مجانا دادنی باشد و یا از یک ماه الی یک سال حبس شود. ولدی الاقضا جمع هر دو قسم سیاست ممکن است.

ماده ۴۱- هتک احترامات مامورین خارجه و هیات سیاسیون خارجه که در مملکت سمت نمایندگی دارند ممنوع و مرتکب ملتزم است که از پنج تومان الی دویست تومان مجانی دادنی باشد و مرتکب از یک هفته الی سه ماه حبس خواهد شد.

ماده ۴۲- شکایات اجزاء خارجه ممکن است مستقیما به اداره پلیس یا بواسطه وزارت امور خارجه به وزارت عدلیه یا محکمه عدلیه اظهار شود.

موادی که طبع و نشر آنها جایز نیست

ماده ۴۳- طبع و نشر مراعاتی که محکمه برای حفظ ناموس نشر آن را منع کرده مادامی که در محکمه علنا قرائت نشده است ممنوع است. مرتکب ملتزم ملزم است که از پنج تومان الی دویست تومان مجانی دادنی باشد و مرتکب غیر ملتزم از یک ماه الی یک سال حبس می‌شود. ولی شکایت مدعی و حکم قضیه را در هر حال روزنامه حق انتشار دارد.

ماده ۴۴- مذاکرات محرمانه محکمه را روزنامه حق انتشار ندارد و در صورت ارتکاب ملتزم است که از ده تومان الی دویست تومان مجانا دادنی باشد.

ماده ۴۵- انتشار دستورالعمل‌های محرمانه نظامی و اخبار مخفی قشونی و نقشه قلعه جات در موقع جنگ اکیدا ممنوع است و مرتکب ملتزم است از ده تومان الی هزار تومان مجانا دادنی باشد و از یک سال الی پنج سال حبس

شود. در صورتی که تقصیر با روزنامه نگار باشد روزنامه او نیز توقیف گردد.

فصل ششم: محاکمه

ماده ۴۶- تجاوزات قانونی که موجب سیاست مباشرین روزنامه و مطبوعه و دیگر مطبوعات خواهد شد از طرف اداره انطباعات در معرض بازخواست درآمده در عدلیه مورد محاکمه خواهد شد. اداره نظمی از تعاقب تقصیرات طبیعی یا اداره انطباعات متفقا اقدام خواهد شد.

ماده ۴۷- هر گاه تخلفات مطبوعات نسبت به حدود افراد اشخاص باشد مداخله نظمی یا عدلیه با اداره انطباعات پس از تظلم طرف خواهد بود و هر گاه آن تخلفات نسبت به عموم باشد از طرف اداره انطباعات یا پلیس راسا اقدام خواهد شد.

ماده ۴۸- در موارد تخلف از فصول این قوانین مرتکبین علی قدر مراتب هم در مقابل قانون مسئول خواهند بود و سیاست مندرجه که به حکم التزام بر مرتکبین وارد است در حق آنها جاری خواهد شد:

۱- اقدام کنندگان به طبع مدیران روزنامه ها و سایر جراید اصاله. ۲- دبیران روزنامه و جراند دیگر در صورت مسئولیت آنجا که تخلف از حدود ظهور نداشته و مطلقا در صورت مساعدت آنها در اقدامات نامشروع منهیه مضره آنجا که تخلف از حدود ظهور نداشته باشد مدیر روزنامه یا مطبوعه باید جلوگیری کند و به قبول مسئولیت دبیر رفع مسئولیت از ایشان نمی‌شود و منتها دبیر هم مسئول است. ۳- رئیس مطبوعه. ۴- فروشنده و نشر دهنده. ۵- اعلان کننده.

مسئولیت این اشخاص مذکوره ۳ و ۴ و ۵ در وقتی است که مشارکت با خیالات مضره مدیر و رئیس جریده و مطبوعه نموده در القاء و افشای فتنه و فساد همدست باشند. هرگاه یکی از متصدیان پنج گانه متواری شود سایرین علی قدر مراتب هم مسئول خواهند بود. هر گاه نویسنده مقاله در خارجه باشد و مقاله از منهیات چیزی را حاوی باشد و به طبع برسد مطبوعه و مدیر ورقه مسئول خواهند بود و اگر چیزی را حاوی باشد که ثبوت بخواند مدیر روزنامه با مسئولیت شخصی حق درج دارد و الافلا.

ضبط و حبس روزنامجات و غیره

ماده ۴۹- مامورین وزارت معارفه که برای روزنامه معین می‌شوند و پلیس حق دارند روزنامه و دیگر جراند را در موارد ذیل توقیف کنند:

۱- آنجا که روزنامه یا جریده یا لایحه مضر به اساس مذهب اسلام باشد. ۲- آنجا که در روزنامه یا جریده یا لایحه هتک احترامات سلطنت شده باشد. ۳- آنجا که نقشه و طرح حرکت قشونی یا دیگر اسرار نظامی مکشوف شده باشد. ۴- آنجا که مندرجات روزنامه موجب هیجان کلی و اختلال آسایش عمومی بشود. ۵- آنجا که دعوت بر مضادت قوای رسمیه مملکت شده باشد. ۶- آنجا که اشاعه صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت شده باشد.

ماده ۵۰- بقای توقیف و عدم بقای آن باید در بیست و چهار ساعت به اطلاع محکمه قانونی (دیوانخانه محل) رسیده حکم توقیف یا سبب توقیف یا آزادی روزنامه و غیره باید کتبا اعلام بشود.

ماده ۵۱- در مدت توقیف روزنامه یا جریده و سایر لوايح اشاعه مندرجات آن اکیدا ممنوع است و در تحت فصول این قانون نامه سیاست خواهد شد بسته به این که به کدام فصل راجع باشد.

ماده ۵۲- قوانین مندرجه در این قانون مطبوعات در طهران از ده روز بعد از این که این قوانین به دست خط همایونی موشح شده باشد و در ولایات پس از یک ماه مجری خواهد شد.



کنترل وسائل

ارتباط جمعی

ALTERNATIV PRESS REVIEW

نوام چامسکی

ترجمه و تلخیص: یوسف پارسا

اجازه بدهید با مقایسه دو برداشت متفاوت از دمکراسی شروع کنم. در یک برداشت از دمکراسی، جامعه دمکراتیک جامعه‌ایست که در آن آحاد مردم به ابزارهای لازم برای دخالت واقعی در اداره امور خود دسترسی دارند و اطلاعات آزاد و در اختیار عموم است. آلتروناطیو دیگر جامعه‌ایست که آحاد آن از دخالت مستقیم در امور خود دور نگه داشته می‌شوند و اطلاعات می‌بایستی مورد کنترل شدید قرار بگیرد. ممکن است این برداشت از دمکراسی بسیار عجیب جلوه نماید، ولی مهم است بدانیم که این برداشت شکل رایج دمکراسی می‌باشد.

تاریخ آغاز پروپاگاندا

دستگاه اداری ویلسون در به صحنه آوردن یک کمیسیون تبلیغات دولتی که به کمیسیون «کریل» مشهور شد، بسیار موفق بود. در مدت شش ماه، ملت پاسیفیست آمریکا تبدیل به یک ملت هیستریک و جنگ طلب که خواهان نابودی هر چیز آلمانی و مثله کردن آلمانی‌ها و رفتن به جنگ برای رهایی و نجات دنیا بود، شد. این دستاورد بزرگی برای دستگاه تبلیغاتی بود و به دستاوردهای بیشتری هم انجامید. در همان مقطع، و بعد از جنگ، با تکنیک مشابهی به آنچه بعدها وحشت سرخ نام گرفت دامن زده شد، که در نابود کردن اتحادیه‌ها و از بین بردن مشکلات خطرناکی به مانند آزادی مطبوعات و افکار سیاسی سهم بسزایی داشت و تا اندازه زیادی موفق بود. حمایت وسیع وسایل ارتباط جمعی و بخش تجاری که در حقیقت سازماندهی و هدایت عمده این کار را به عهده گرفت، آن را به موفقیت چشمگیری تبدیل نمود. در میان آنان که در این امر دخالت داشتند، روشنفکرانی از قبیل روشنفکران متعلق به جمع اطرافیان John Dewey وجود داشتند که چنانچه از نوشته هایشان در آن زمان برمی‌آید، به خود افتخار می‌کردند که نشان داده بودند بقول خودشان «نخبگان جامعه» (در حقیقت منظور خودشان بود) قادر به کشاندن ملتی بی میل، به درون جنگ به وسیله ترساندن آن‌ها و تبلیغ فئاتیسم شوونیستی می‌باشند. ابزار به کار گرفته شده بسیار متنوع بود. برای مثال مقادیر زیادی اطلاعات ساختگی در مورد جنایات مرتکب شده از قبیل مثله کردن نوزادان بلژیکی و دیگر جنایات فجیعی که هنوز در کتب تاریخ قابل رویت است، وجود داشت. این اطلاعات همه ساخته و پرداخته وزارت «پروپاگاندا» بریتانیا بود که نیتاش در آن زمان بطوری که در اسناد محرمانه آمده

است «کنترل افکار جهانی»، ولی بیش از آن کنترل افکار روشنفکران آمریکایی بود که قادر به پراکندن تبلیغات ساخته و پرداخته آنان برای متقاعد نمودن مردم پاسیفیست برای شرکت در هیستری جنگی بودند. این امر موفق شد. تجربه این موفقیت این چنین بود: تبلیغات دولتی هنگامی که به وسیله قشر تحصیل کرده و روشنفکر حمایت می‌شود و هنگامی که هیچ گونه تخطی از آن اجازه داده نمی‌شود، دارای اثری شگرف می‌باشد. این درسی بود که هیتلر و بسیاری افراد دیگر آموختند. درسی که تا به امروز مورد استفاده قرار گرفته است.

دمکراسی تماشاچیان

Walter Lippman که یکی از برجسته ترین چهره های خبرنگاری آمریکا و ناقد سیاسی داخلی و خارجی و یکی از تنورسین‌های دمکراسی لیبرالی بود، استدلال می‌کرد که آنچه او «انقلاب در هنر دمکراسی» می‌نامد، می‌تواند برای «تولید هم نظری» مورد استفاده قرار گیرد. بدان معنی که توافق آن بخشی از جامعه که چیزی نمی‌خواهد را به وسیله تکنیک جدید تبلیغات کسب کرد. او استدلال می‌کرد که در جوامعی که دمکراسی در آن‌ها عمل می‌کند، طبقات متفاوتی از شهروندان وجود دارد. در درجه اول شهروندانی که می‌باید در اداره امور عمومی نقش فعال‌انهای داشته باشند. آن‌ها کسانی هستند که تحلیل گران، عاملان، تصمیم گیرندگان و گردانندگان امور سیستم‌های سیاسی، اقتصادی و فکری می‌باشند. این‌ها درصد کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهند. دیگران، یعنی اکثریت جامعه کسانی‌اند که «لیپمن» آنان را «گله سرگردان» می‌نامد. بر این اساس، قدرت می‌باید خود را در قبال خشم و لگدمال این گله سرگردان حفاظت کند. آن‌ها می‌باید وسیله‌ای برای رام کردن این گله سرگردان بیابند و این وسیله که انقلابی جدید در هنر دمکراسی نام گرفت، همانا «تولید هم نظری» بود. وسایل ارتباط جمعی، مدارس و فرهنگ جاری می‌بایستی تقسیم بندی می‌شد. تا بدانجا که به بخش سیاسی و تصمیم گیرنده برمی‌گشت، می‌بایستی مقدار قابل تحملی از واقعیت در اختیارشان قرار گرفته می‌شد، همزمان که می‌بایستی مقدار قابل توجهی از اعتقاد مورد لزوم را در آنان به وجود آورد. بیاد آورید که در اینجا یک پیش شرط وجود دارد که هیچ گاه به زبان رانده نمی‌شود. این پیش شرط پیچیده در لفافه — و حتی مسئولین هم می‌باید این را بر خود نهان کنند — مربوط

است به چگونه به قدرت رسیدن آنها. چگونه؟ البته به وسیله کمر به خدمت بستن آنان که قدرت واقعی را دارا می‌باشند. صاحبان قدرت واقعی آنانند که مالکین جامعه هستند و البته قشر بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. اگر بخش متخصص بگوید که قادر به خدمت کردن به صاحبان قدرت در راه حفظ منافع شان است، می‌تواند جزو بخش اجرایی شود. ولی صدایش را نباید در آورد. این بدان معناست که اعتقادات و دگم‌هایی که در خدمت منافع قدرت خصوصی است، می‌باید در آنها قالب زده شود. ورود به بخش متخصصین مستلزم تسلط کامل بدین مهارت است. ارزش‌ها و منافع قدرت خصوصی و رابطه دولت - شرکتها که آن را نمایندگی می‌کند، می‌باید بطور عمیقی در آنها ریشه بدواند. فقط بشرط موفقیت در این پروسه، آنان می‌توانند وارد بخش متخصصین شوند. توجه باقی، یعنی آن گله سرگردان می‌بایستی معطوف چیز دیگری شود. در دولت‌های استبدادی (که در گذشته دولت نظامی گفته می‌شد)، این امر ساده است. کافی است با چماق بر فراز سر آنها ایستاد و بر فرق آن‌هایی که از حدود تعیین شده قصور می‌کنند، کوبید. ولی هنگامی که جامعه آزادتر و دموکراتیک تر شود، آن ظرفیت سرکوب هم از دست خارج می‌شود. بنابراین می‌باید به تکنیک تبلیغات روی آورد. استدلال واضح است. تبلیغات در یک دموکراسی، به مثابه چماق در یک سیستم استبدادی است.

روابط عمومی

آمریکا از پیشقراولان صنعت روابط عمومی می‌باشد. هدف، همان گونه که رهبران کشور ادا کرده‌اند، همواره «کنترل اذهان عمومی» بوده است. آن‌ها درس‌های مهمی از موفقیت‌های کمیسیون «کریل» و در ایجاد وحشت سرخ و عوارض مابعد آن به دست آوردند. صنعت روابط عمومی در آن زمان رشد عظیمی را از سر گذراند، از جمله موفق شد که تقریباً عموم را به تسلیم کامل در مقابل فرمانروایی بخش تجاری در طول دهه بیست میلادی بکشاند... روابط عمومی، صنعت عظیمی را تشکیل می‌دهد. پول صرف شده از طرف آن در حال حاضر بالغ بر یک میلیارد دلار در سال می‌شود، و در تمام این مدت تنها هدفش کنترل اذهان عمومی بوده است... مدیر عامل شرکت و نظام‌نویسی منافع مشترکی دارند. همه می‌توانند دست به دست هم داده و با یکدیگر و برای آمریکانیسم در هارمونی کامل کار کنند. پیام

آنها بطور مختصر این بود و تلاش بسیاری صرف معرفی آن شد. این به هر حال یک جمعیت تجاری بود که کنترل وسائل ارتباط جمعی را در دست داشت و امکانات عظیمی را دارا بود و جامعه را به نفع مقولات توخالی و پوچی همچون آمریکانیسم بسیج می‌کرد. چه کسی می‌تواند علیه این شعار باشد؟ و یا برای این که مثال را مطابق شرایط روز کنیم، «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید»، چه کسی می‌تواند علیه آن شعار دهد؟ و یا «روبان‌های زرد»، چه کسی می‌تواند با آن مخالفت کند؟... نکته نهفته در شعارهایی همچون «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید»، این است که هیچ مفهوم قابل فهمی ندارند. این شعار همانقدر دارای مفهوم است که گفته شود از مردم فلان جای آمریکا حمایت می‌شود. صد البته اینجا مسأله‌ای وجود داشت و سؤال این بود که آیا از سیاست ما حمایت می‌شود یا نه؟ ولی این بدان معنی نبود که صاحبان قدرت تمایل داشتند که مردم در مورد این سؤال تأمل کنند. این پایه اساسی فن تبلیغات می‌باشد.

دستگاه تبلیغات می‌خواهد شعاری را بر سر زبان‌ها بیندازد که مخالفت هیچ کس نباشد و توافق همگان را به همراه داشته باشد، چرا که کسی نمی‌داند معنی شعار چیست و دلیل آن هم اینست که آن شعار در حقیقت معنایی ندارد، ولی از این اهمیت اساسی برخوردار است که توجه همگان را به سمت و سوی دلخواه خود هدایت می‌کند. این شیوه موثر تا به امروز ادامه دارد و البته کاملاً حساب شده و سنجیده عمل می‌کند. کسانی که در بخش روابط عمومی کار می‌کنند، در آنجا برای تفنن کار جمع نشده‌اند. آن‌ها به سختی مشغول کار هستند، تا ارزش‌های «درست» را قالب بزنند. در حقیقت آن‌ها برداشت مشخصی از این که یک دموکراسی چه باید باشد دارند: سیستمی که در آن بخش متخصص در راستای خدمت به اربابان، یعنی آن دسته که مالکین جامعه می‌باشند، تعلیم یافته است. باقی افراد جامعه می‌باید از هر گونه امکان متشکل شدن دور نگه داشته شوند، چرا که تشکل به معنای دردسر است. آن‌ها را می‌باید در تنهایی خود جلوی تلویزیون نشانند و این پیام را در سرشان فرو کرد که تنها ارزش واقعی در زندگی اینست که کالاهای بیشتری را صاحب شد و یا به مانند آن خانواده مرفه طبقه متوسط تلویزیون زندگی کرد و دارای ارزش‌های خوبی مانند هارمونی و آمریکانیسم

بود. زندگی معنایی جز این‌ها ندارد. انسان ممکن است در افکار خود به آنجا برسد که زندگی بجز این‌ها می‌باید معنای دیگری هم داشته باشد، ولی از آنجا که او در خلوت خود به تلویزیون چشم دوخته است، سرانجام به این نتیجه گیری می‌رسد که می‌بایستی دیوانه باشد، چرا که این‌ها تنها چیزهایی است که همواره در تلویزیون دیده می‌شوند و بنابراین ایده آل می‌باید آن‌ها باشند...

قاعدتا در پس همه این‌ها می‌باید تعبیر مشخصی وجود داشته باشد و آن تعبیری از دموکراسی است که کمی عقب تر بدان اشاره کردم. «گله سرگردان» یک مشکل است. می‌بایستی از خشم و لگد انداختن گله سرگردان پیش‌گیری کرد. می‌بایستی توجهشان را به چیز دیگری جلب کرد. آن‌ها می‌بایستی «سوپر بال» و یا فیلم‌های پر از خشونت و یا برنامه های کمدی را تماشا کنند. و هر از چند گاهی آن‌ها را به فریاد زدن شعارهای بی معنایی چون «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید» فرا خواند. می‌بایستی آن‌ها را همواره در ترس و وحشت از شیاطین درونی و برونی، که قصد نابودی آنان را دارند، نگاه داشت تا شروع به فکر کردن نکنند. چرا که آن‌ها صلاحیت فکر کردن را ندارند و فکر کردنشان موجب خطر است. بنابراین مهم است که توجهشان را معطوف چیزهای دیگری کرد و آنان را تحت تسلط خود، بی خطر ساخت.

مهندسی اذهان

همچنین لازم است که مردم را برای حمایت از ماجراجویی‌های برون مرزی از جا کند. مردم معمولاً صلح طلب هستند. آن‌ها دلیلی نمی‌بینند که درگیر ماجراجویی‌های برون مرزی شوند، بکشند و شکنجه کنند. قدرت مداران چاره‌ای ندارند مگر آن که آنان را از جا بکنند و برای این کار باید ترسانندشان.

تا حد مشخصی این ایده آل حاصل شد، ولی نه بطور صد در صد... گله سرگردان هرگز به اندازه کافی رام نمی‌شود و از این رو این جدالی است بی پایان. دهه ۳۰ آن‌ها بپا خواستند و سر جایشان نشاندند. در دهه ۶۰ موج دیگری از مخالفت براه افتاد. برای آن نامی نیز وجود داشت. بخش متخصص نام آن را «بحران دموکراسی» نهاد. دموکراسی بنظر آن‌ها وارد بحران شده بود. بحران این بود که بخش قابل توجهی از آحاد مردم متشکل و فعال شده و پا به صحنه سیاست گذاشته بودند. اینجا ما دوباره با آن دو تعبیر متفاوت از

دمکراسی مواجهیم. بر اساس تعبیر موجود در فرهنگ لغت، این به معنای پیشرفت دمکراسی بود. ولی بر اساس تعبیر رایج از دمکراسی، این یک مشکل و بحران بود که می‌بایستی بر آن غلبه کرد. آحاد مردم می‌بایستی دوباره به عقب رانده می‌شدند تا درمانده، مطیع و منفعل باقی بمانند. بنابراین لازم بود که برای تفوق بر بحران دست به کار شد. تلاش‌های بسیاری به این منظور شد، ولی این تلاش‌ها بطور کامل موثر واقع نشد. بحران دمکراسی خوشبختانه همچنان ادامه دارد. نه آنچنان موثر که بتواند موجب تغییر سیاست‌ها شود، ولی به اندازه کافی کاری برای این که بتواند تغییر اذهان مردم

است. انسان‌های زیادی آغاز به فهم روند واقعی اوضاع کرده بودند. از جمله تعداد زیادی از سربازان و جوانانی که فعال جنبش ضد جنگ بودند و این قابل تحمل نبود. تغییر آن افکار منفی و باز آوردن مقداری سلامت معنوی، یعنی برسیمت شناختن این مساله که آنچه قدرت مداران انجام می‌دهند درست و پر قدر است، ضروری بود. اگر جنوب ویتنام بمباران می‌شد، به این علت بود که از آنجا در قبال کسانی دفاع می‌شد و آن کسان مردم جنوب ویتنام بودند، چون کس دیگری غیر از آنان در آنجا وجود نداشت! این همان چیزی بود که متخصصان

نمی‌پیوندند، بلکه در شرایط آزاد رخ می‌دهند. اگر ما خواهان درک جامعه خود هستیم، می‌بایستی در مورد این واقعیت‌ها تامل کنیم.

فرهنگ دگراندیش

با وجود همه این‌ها، فرهنگ دگراندیش بقا یافت. این فرهنگ پس از دهه ۶۰ رشد بسیار نموده است. در طول دهه ۶۰، رشد فرهنگ دگراندیش بسیار آهسته بود. مخالفت با جنگ در ویتنام سال‌ها پس از آغاز بمباران جنوب ویتنام به وسیله آمریکا شروع به رشد کرد، و وقتی شروع به رشد کرد فقط جمعیت کوچکی را که مرکب از دانشجویان و جوانان بود شامل می‌شد.

در تضاد با باورهای موجود را موجب شود. پس از دهه ۶۰، تلاش‌های عظیمی در جهت برگرداندن این موج و درمان این بیماری اجتماعی از سوی دستگاه تبلیغاتی شده است. نام آن را «سیندرم ویتنام» گذاشتند. هر از چند گاهی «سیندرم ویتنام»، ترمی که در حدود ۱۹۷۰ بر سر زبان‌ها افتاد، به گونه‌ای به میدان آورده شده است. «نورمن پودورتز»، روشنفکر ریگان‌ست، آن را به عنوان «مقاومت بیمارگونه‌ای بر علیه استفاده از نیروهای نظامی» تعریف نموده است. این مقاومت بیمارگونه علیه استفاده از خشونت در بین اقلاری از جامعه وجود دارد، بنابراین لازم است که همانطور که «واشنگتن پست» چندی پیش و با افتخار این نکته را بیان



دهه ۷۰ این مساله کاملاً متفاوت بود. جنبش‌های مردمی درخور توجهی رشد کرده و به جلوی صحنه آمده بودند... در طول دهه ۸۰، رشد حرکت‌های همبستگی حتی چشمگیرتر شد که این چیزی جدید و مهم در تاریخ حداقل آمریکا و شاید هم تاریخ دگراندیشی در دنیا است. این‌ها جنبش‌هایی بودند که نه تنها مخالفت می‌ورزیدند، بلکه بطور نزدیکی درگیر مشکلات انسان‌های رنج کش در دیگر نقاط جهان بودند. آن‌ها درس‌های بسیاری از این عمل خود آموختند و حتی تاثیر مثبتی بر جریان حاکم بر جامعه آمریکا گذاشتند. همه این اتفاقات باعث تغییرات عمده‌ای در جامعه شده‌اند... همه این‌ها نشانه تاثیر متمدنان‌های است که با وجود تبلیغات و

کرد، «احترام به ارزش‌های والای نظامی را در میان مردم جا انداخت.» اگر دولت مردان خواسته باشند که جامعه‌ای خشن که برای رسیدن به امیال سردمداران خودی حاضر به استفاده از زور در چهارگوشه دنیا باشد، پرورش دهند، پس لازم است که آن‌ها به اندازه کافی ارزش‌های والای نظامی را بپسندند و دچار مقاومت بیمارگونه در مورد استفاده از خشونت نشوند. این است «سیندرم ویتنام»، که از نظر صاحبان قدرت لازم است بر آن غلبه کرد.

نمایش بجای واقعیت

یکی دیگر از ضرورت‌های حفظ نظم جاری، تحریف تاریخ است... تلاش بی اندازه‌ای پس از جنگ ویتنام صرف بازسازی تاریخ جنگ شده

گرد ج. ف. کندی «دفاع در مقابل تعرض داخلی در ویتنام» نامیدند. عبارتی که «آدلای استیونسون» بر زبان‌ها جاری نمود. لازم بود که این را به حقیقت رسمی و مورد فهم همگان تبدیل کرد. چنین کاری چندان دشوار نبود. با کنترل تام میدیا و دستگاه تعلیم و تربیت و با وجود تطبیق پذیر بودن علوم می‌توان در این امر موفق شد. تصویری که آنگاه برای عموم به نمایش گذاشته می‌شود، رابطه چندان با حقیقت ندارد. حقیقت در زیر خروارها دروغ مدفون شده است. این روش موفقیت شایانی در دور نگهداشتن خطر دمکراسی در شرایطی که آزادی همچنان وجود دارد کسب نمود، که فوق العاده جالب توجه می‌باشد. این اتفاقات در شرایط خفقان و با اعمال زور به وقوع

تلاش برای تولید هم نظری و کنترل افکار وجود دارد، و نه تنها این بلکه انسان‌ها در حال کسب توانایی و میل به تامل کردن در مورد مسائل مختلف می‌باشند. بدینی نسبت به صاحبان قدرت رشد نموده و نظرگاه‌ها در مورد بسیاری مسائل تغییر نموده است. هر چند که این تحول کند و آهسته است، ولی قابل رویت و مهم می‌باشد. ولی این که آیا این تحول دارای سرعت کافی برای تاثیرگذاری بر روی اوضاع و احوال جهانی است، مساله دیگری است... تشکل اثر خود را دارد. این بدان معنا است که انسان‌ها درمی‌یابند که تنها نیستند. کسان دیگری نیز وجود دارند که با آن‌ها هم نظر می‌باشند. می‌توانند افکار خود را منسجم کرده و دانش بیشتری در مورد آنچه بدان اعتقاد

دارند، کسب کنند. این جنبش‌ها غیر رسمی می‌باشند، بدین معنی که به مانند تشکلهایی که می‌باید در آن‌ها عضو شد نیستند، بلکه بیشتر فضایی است که همکاری متقابل مردم را دربرمی‌گیرد. این خطری است که دموکراسی به همراه دارد. هنگامی که تشکل یابی رشد می‌کند و انسان‌ها دیگر به تلویزیون زل نمی‌زنند، سئوالاتی در اذهان آن‌ها شکل می‌گیرد و این موجب مقاومت بیمارگونه‌ای در قبال استفاده از نیروهای نظامی می‌شود. بنابراین برای قدرت ماندن واجب است که بر این مشکل غلبه کنند، آنچه که در آن هنوز موفق نشده‌اند.

جنگ خلیج

شواهدی که از آن‌ها نام بردم، بیان کننده اینست که چگونه دستگاه تبلیغاتی کار می‌کند. مردم ممکن است فکر کنند که وقتی آمریکا از نیروی نظامی در عراق و کویت استفاده می‌کند، به دلیل اینست که آمریکا واقعا معتقد است که اشغال گری و زیر پا گذاردن حقوق بشر می‌بایستی با خشونت جواب بگیرد. آن‌ها به این که به کار بستن همین قاعده به رفتار آمریکا در جهان به چه معنی است، فکر نمی‌کنند. این نشان دهنده موفقیت تبلیغات از گونه کاملاً جنجالی آن است. توجه بدین نکته لازم است که این تبلیغات تفاوت چندانی با آنچه کمیسیون «کریل» در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۶ انجام داد، نمی‌کند. طی آن کمپین، جمعیتی صلح طلب تبدیل به افرادی هیستریک شدند که خواهان نابودی هر چه آلمانی، به خاطر نجات خود از گزند وحشیانی که نوزادان بلژیکی را مثله می‌کردند، بودند. تکنیک ممکن است با وجود تلویزیون و میلیون‌ها پول پیچیده تر شده باشد، ولی خود تبلیغات همچنان از سنت قدیمی پیروی می‌کند. بنظر من مساله اصلی تنها تحریف اطلاعات و بحران خلیج نمی‌باشد. مساله این است که آیا می‌خواهیم در جامعه‌ای آزاد زندگی کنیم و یا در جامعه‌ای که استبداد را به جان خریده و گله سرگردان را ضعیف و ترسان و در حالی که شعارهای میهن پرستانه سر می‌دهد، به گوشه‌ای رانده است تا در وحشت خود به ستودن رهبران معظمی که آنان را از نابودی نجات داده‌اند، مشغول باشد و آن هنگامی که جامعه خودمان هر روز بدتر از پیش می‌شود و ما به مانند ارتش مزدوران امیدواریم که دیگران به ما مزد دهند تا ما دنیا را درهم بکوبیم. این انتخاب ما است و جواب دادن به این سئوالات به دست انسان‌های است چون من و شما.

دنیا خانه‌ی من است

برنامه‌ی دوره چهارم جشنواره سینمای در تبعید

۲۷ - ۲۲ اکتبر ۱۹۹۹ (گوتبرگ، سوئد)

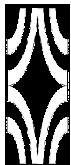
چهارمین جشنواره سینمای در تبعید شامل یک بخش اصلی و چندین بخش جانبی خواهد بود.

در بخش اصلی جشنواره، فیلم‌هایی از سینماگران تبعیدی ایرانی، الجزایری، فلسطینی، یوگسلاوی و... به نمایش در خواهد آمد.

مجموعه فیلم‌های «**اودیسه کولی‌ها**» که به سرنوشت کولی‌هایی می‌پردازد که بیش از نیم میلیون از آن‌ها در دوران جنگ جهانی دوم با هدف پاکسازی نژادی توسط فاشیست‌ها و نازی‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری و کوره‌های آدم سوزی جان خود را از دست دادند؛ «**چهره یک فیلم ساز تبعیدی**»، درباره ایلماز گونه‌ای از فیلم سازان برجسته کرد که به خاطر نوشتن رمان‌ها و ساختن فیلم‌های جانبدار و عدالت خواه و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی روشنگرانه‌اش در دفاع از آزادی بیان و اندیشه در ترکیه دستگیر و زندانی شد؛ فیلم‌هایی درباره کودکان تحت عنوان «**حقوق قلب‌ها**» که هر کدام یکی از مفاد قوانین حقوق کودکان را بطور هنرمندانه در شکلی ساده، زیبا و تخیلی بیان می‌کنند و برای آشنائی با حقوق کودکان و رعایت آن‌ها نمایش داده می‌شوند؛ «**ممنوعه ها**» که شامل فیلم‌هایی است که به لحاظ وجود سانسورهای سیاسی، مذهبی و یا قومی نمایش آن‌ها در کشورهایی که در آن‌ها تولید شده‌اند، ممنوع هستند و نمایش آن‌ها در جشنواره برای حمایت از آزادی بیان و در راستای حمایت از سازندگان این آثار و افشای سانسور و عاملان آن صورت می‌گیرد؛ و... در بخش‌های جانبی به نمایش در خواهند آمد.

در هفته‌ی برگزاری جشنواره، همه روزه از ساعت ۱۰ صبح تا ۱۳ بعدازظهر، جلسه‌های بحث و گفتگو با سینماگران مهمان در سالن اجتماعات ویکتوریا هوس (سالن هاگا بیو) برگزار می‌شود. به علاوه، در طول جشنواره، همزمان با نمایش فیلم‌های «اودیسه کولی‌ها»، گروه‌های هنری کولی در سالن سینما به اجرای کنسرت موسیقی و آواز و رقص کولی‌ها نیز می‌پردازند.

مدیر جشنواره: حسین مهینی



Film Fri
Box 8003
42108 V. Frolunda
Tel&Fax: (46) 31- 145447



Negah

JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 3, SEPTEMBER 1999

PRICE: DM 8

Editor: *Bizhan Hedayat*

Co-editors: *Farhad Besharat & Jafar Rassa*

The freedom of expression in Iran: Yesterday, today and tomorrow

Articles

- On the right and means to free speech *Farhad Besharat*
- Free speech and organisation in the context
of Iranian social history *Bagher Mo'meni*
- Film censorship in Iran *Basir Nasibi*
- The course of political development in Iran: Possibilities
and processes *Majid Mohammadi*
- The culture of elimination and the politics of censorship
Mohammad Mokhtari
- Freedom of expression in the cry of labour *Iraj Jannatie-Ataie*
- Magicians of laughter in the night-cap of pain *Mazdak Farhat*
- Individual identity, guarantee for democracy
Mansour Koshan
- An historical illusion or the history of an illusion *Abbas Mansouran*
- Poor Voltaire *Mina Assadi*
- The press and censorship in Iran: an historical twin
Bizhan Hedayat
- All the perfumes of Saudi Arabia *Fernando Arabal*
- The control of mass media *Noam Chomsky*